بسم الله الرحمن الرحیم

درود بی حد بر آن ظهور که مشهود ذات مقصود صفات است و بر آل و اصحاب و بر پیروان وی باد
بعد از آن کلمه چند که نه از الهامات است نه از عقلیات نه از خوابست نه از گوش از
برای ذوقیات یاران تحریر یافت - تا در عقده عشق رهنمون شود - و از این شراب
از شوق بی‌درون رود - امید که در نظر مقبولان قبول افتد - اما بعد چون آن گل نازک
در گلشن بی‌نشان پرستیده از در خواب مستی چنان بخود بود که از هستی خود خبر نداشت
تا که وقت طرقه زمزمه محبت در گوشش فرو خواند از استماع این نغمه در جنبش آورد
و کشش (انا اعرف) بیدارش کرد - چون از محض عدم سر برکرد - ناگاه نظر خالق او هم صورت [illegible]
افتاد - نور دیده اش چنان تافت که از غلبه عشق بی‌قرارش ساخت - و از نهایت اضطراب
و این حضوری بانگ بی صبوری بر داشت و که یا لیت رب محمد لم تخلق محمدا - از غایت خجلی

خرابی در حالش افتاد - آری شان عشق که عبارت از دست هر چند که خوب تر می باید خرابتر
می گردد و هر چند که خراب تر می گردد خوب تر می شود و از اول تا آخر حالش همین است - آری از اول تا ابد
همان است - اما سیاهی ممکن ندارد - بیت ز فتنی نشد از دیدن تو دیده ما سیر - الحق که
درین شیوه چه نادیده گدائیم - اما چون خواست که در صحرای ظهور بساط محبت گسترد و گلشن حسن
صحبت عاشقی و معشوقی با دل خسار خود عشقبازی بازد و در سازد - هیهات هیهات از دور جدائی
محبان طاقت فراق نه داشت و نمی خواستند که بزندان دنیا آیند و بقفص پابند شوند - حق تعالی با ایشان
وعده کرد که لطف با شما از فراوان خواهد گذاشت اما درین مصلحتی عظیم است - چونکه قدر وصال بی فراق
دانسته نمی شود - پس برو و در گلشن صفات بتفرج ذات ببین از حیات و عجائب قدرت های ما را
معاینه کن و نعمت های گوناگون در تصرف از دست گو همه برای تو کرده ام و ترا برای خود و از دوری
متفرق نشوی خاطر جمع داری که سایه محبت قلم است نیست نصیب محبوبه و رفیق و همدم همیشه بال?
از تو جدا نخواهد شد. و هو معکم اینما کنتم و علاوه لطف از گردن تو گسسته نخواهد شد
یعنی و نحن اقرب الیه من حبل الورید و هر ساعت با ما در گفتگو باشی یعنی فاذکرونی اذکرکم
مردم و بی مدد فراموشی خود کوشی - فاینما تولوا فثم وجه الله واذکر ربک اذا نسیت

وهمیشه در دایره جمع الجمع مقیم باشی - کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام - مردم خراب شوق ساقی با ذوق در کام جان تو خواهد ریخت - یعنی وسقیهم
ربهم شرابا طهورا - باز باندک رشته وحدت خواهد جنبید و از بن سفر گزشت
بوطن اصلی خود که وابسته هوای رب - یعنی قطره که در صدف نهان کرده اند از برای
آنکه تا دُر گردد چون در کامل آید انگاه در صدف نمی شاید بلکه آن زمان در خانه شاه باید
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی - هیهات هیهات چون آن دُر
بی بها در صدف آمد و میرود - یعنی لقد خلقنا الانسان فی کبد - عجب ظهوری که عین حجاب
وحجابی که عین ظهور وعجب شهودی که بی شهود وبا شهود است - عجب احدی که در عدد جلوه
نمود وعجب نمودار نیستی که در عدد پیدا نمود و عجب معمای نیستی که هیچ کس نتواند کشود وعجب
روی که پوشیده از دل ربود. عجب رنگی که نابود گردانید. وعجب نابودی که بود آورد عجب
بودی که بادبا هیهات هیهات خوش دردی که درمانش تو باشی وخوش درمانی
که حیاتی از وست - خوش حیاتی که با جانان خوش است - خوش سودای که
بهوایش دارد - خوش هوای که تقاضایش کرد - خوش لقای که لقایش
بخشیم که بچشمه نگران است خوش وصلی که فارغ از هجران است خوش هجری که
تفتیش هجران است - خوش بخششی که بندوقش دوا رست - ای جان من این وجود عین نفی است

هر که درین یافت نیافت هرگز نیافت واین دیده برای دیدن است هر که ازین دیده
ندید هرگز ندید - من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی والله در شوق خویشتن
ونفراموشی خود کوشیدن وخود را در ذات پوشیدن است - باشند احوال چنان
مستغرق باشند که فانی مطلق گردد - چون فانی مطلق شد بقای ابدی یافت و اینجا احوال
وافعالش حقیقی باشد هرچه خواهد گوید و هرچه خواهد کند. قم باذن الله ازینجا بود اما این احوال را
کسی در میباشد که سری برد و آنکه بمنزلت برسیده و آنکه سری برد دریا نوش است و آنکه برسید
مدهوش است و همان شاه عشق است که جای با خویش را آمد و جای بی خویش آنکه با خویش است
عاشق هالک است آنکه با خویش است عاشق عارف اما او در غارت رفته و درین در اشارت
ماند - خیالات عشاق چنانچه بهشتیان را دوزخ عقاب است آنچنان دوزخیان را بهشت
عذاب - یعنی اهل جلال را جلال بهتر و اهل جمال را جمال خوشتر - اما عاشق ازین هردو برتر
محبوب ایشان در بر و از بی نهایتی حسنش هر دم مضطرب و همت رنگ روی شان چون زر
مدام در محبت خوب تر و مقام ایشان بسته ملک مقتدر - ای جان من عاشق و معشوق
یکذات اند اگرچه در عبارت دو می نماید و هر که دو بیند در خروش است و هر که یک می بیند
خاموش و هر که هیچ نمی بیند مدهوش است و این رنگهای اوست اینجا کیست که در میان آید

و زبان بیان شرحش کردن نتواند بلکه چنان است که در بی نهایتی خود حیران می ماند. هیهات هیهات
از آن هنگام که باد عشق دریای وحدت را در جنبش آورده و موجهای گونه گون گرفته و این همه گردیده
می شود موج آن دریاست که می آید و می رود و هرگاه که باد عشق ساکن شود و دریا از جنبش آرام یابد
و ظهور و بطون رود. غیبت خواهد آمد و این کنایت هم از آن است و شرح این کلام راست کی آید
تن فهم. ای جان من یک اشارت نزد آن عبارت با کثرت و هر عبارتی را صورتی
و هر صورتی را معانی و هر معانی را بیانی یعنی از وحدت روی به کثرت آورد و در صحرای ظهور هر طرف
موسی وار ناله ارنی برآمد. ناگاه دلگوی مقصود در میدان معرفت انداختند و هر کس از مقام خود جنبیدند
و سمند ادراک در گردانیدند و میدان تفکر بجهانیدند. تمام طرفی بردند اما چوگان مطلوب بهیچ کس نرسانید
مگر آن شاه سوار که به گوی بازی من عرف نفسه فقد عرف ربه بازی که بود که به جلال
واقف چابک چوگان از میان در ربود به طرفة العین از حال نگذرانید یعنی ما زاغ البصر و ما طغی
و به مقام رسانید یعنی مکان قاب قوسین او ادنی و لی وقت رجا بماند. لی مع الله وقت
و در دایره جمع الجمع معتصم گشت یعنی کل شیء هالک الا وجهه. هیهات هیهات هر که در ذات
گم شد در صفات پیدا آمد و چون در صفات پیدا آمد پس در عالم ظهور و در وجود
هویدا گشت زیرا که چون این از میان رفت او در میان آمد پس هر چه هست او باشد. و حقیقت حضرت

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از اینجاست و بدین مقام خاص مجلس نرسیده اگر او دیا نفی و در وادی
لا اله بماند و بعضی در دایره الا الله رسیدند اما بعضی اندک بحقیقت محمد رسول الله رسیدند و بحقیقت
محمد رسول الله نرسیدند. اگر محمد رسول الله و من رآنی فقد رای الحق اینجا مسلم باشد. ایمان من
عوام را اسلام باشد اسلام است و خود هر اسم اسم بی مسمی زیرا که ایشان خود مسلم حقیقی نشدند الا
جاذبه جز اسم نشنیدند و خودی ایشان در خدا فانی گشته پس بجز خدا هیچ نماند و
دیگران در خودی خود ماندند لاجرم در فراق ابدی افتادند و خود خاصان در نشئه وحدت
هیچ چه صفت عشق آویزان است ازین جهت از مغرب تا مشرق در ته قدم ایشان است
و چون قدمت مصطفی می گردد و نور نور گردد و لطیف لطیف می بوند یعنی درون و بیرون یکی شد می گردد
چنانچه کدورت در میان نمی ماند پس اگر تیغ بر ایشان رانند هیچ در آب رود او نه در زمین نی در آسمان
بلکه بصفت طیق یک طور می گردد و در نظر ایشان هیچ حجاب نمی ماند و هو اللطیف الخبیر. ای جان من
مشکل سخنی است تا فانی مطلق نشود مسلمان حقیقی نباشد. ازین معنی بزرگی می فرماید
بیت) صوفی و سجاده پوشی و شیخی و جبه داری - اینچنین شدی ولی مسلمان نشدی - عشق
در جبروت معشوق در یاهوت - عاشق در لاهوت عارف در جبروت واصف در ملکوت -
واقف در ناسوت نزول تا اینجا بود - باز چون وقوف یافت وصف شناخت و وصف
عرفان اندوخت و عرفان بمعارف پرورش و در رویت معرفت عاشق خود را یافت

چون خود را با حسن معشوق را یافت ناگاه شانه غیرت از کمین گاه رحمت ساخت
وتنمه را زیر تیغ ساخت بخبرش عشق هیچ نگذاشت چون همان ذات بود باز همون
ذات شد. وآن نزول بود و این عروج پس کنت کنزا مخفیا عبارت از هاهوت
است فاحببت عبارت از یاهوت است ان اعرف) عبارت از لاهوت
است. فخلقت الخلق عبارت از جبروت است وملکوت است وناسوت است واینهمه
منزل های است نهاد نشان عشق است که در هر منزل ظهوری دیگر و در هر مقامی اسمی
ورسمی دیگر و ذوقی دیگر میدارد اما ناسوت جامع است یعنی مجموعه این همه مینمایند
زیرا که تیر که از کمان قضا برون جسته راست بر هدف ناسوت رسید. چنانچه در دوکان
وحدت بود یک یک در بازار کثرت کشوده. وجود های شهوداست در عالم ظهور
موجودات است. ای جان من خواه دانی خواه ندانی دم بدم هست نیست در دل می باشد
یعنی در هر می آید و در هر می رود و این عطا محض توسط تعالی است همه کس را ما وای بر ما که این
عطا را نمیدانم وشکر این نعمت نمیگذارم پس شبنم با بارگاه ودیگه می آید و مسرود
در کدام حروف و در کدام صورت وجه با بانگ می خیزد هم هم. پس هر که دانست خود
را ازین معنی رفیق راه و فهم را درین بحر عمیق غرق برد و وهم را درین دریای محیط انداخت
تا حیسکه خود را از میان بر انداخت. چون خود را از میان برداشت وحدت را یافت ای جان من

هستی وجود طالب بمثل نمک سنگ و مقصود مثل آب پس نمک وجود طالب در مقصود فرق دارد تا نیست

که بتدریج غائب گردد و من هم سالها از این مهم مشغول است و ورای این مرتبه نیست کوشش و این نه تعلق بجا بدهد نه ریاضت

نه لصوم نه لصلوات نه لعبادت نه مراقبه نه مکاشفه نه علم نه معرفت نه کفر نه اسلام هیچ تعلق ندارد و از همه گذشتن است این

درون بست نهایت حاصل ... محض گوید که دید والد. مختصر رحمت من لست و نیست تو مباش اصلاً کمال این

بس. تو در و گم شو وصال نیست و بس. هیهات هیهات. از آن کار که آرزو گردون گردان افتاده

دست تا لا غائب و گردش مانده است و این حرج همه را در هیچ داشت است تهی فرود میرود

و بالا میسکت. چه بچه جواهر شمس الدین حریصه. گریه بسته من زوال زندگی. تعبد و اعتقادات دیده ام.

اگر گویم سرحال خویش. هیچ سنبر باز رویده ام. همه پس در گوشتن اند که ازین ورطه خود را بیرون رند حق

خواست برین چه کنند. هرچه ازین طلسم عجایب روی سرشته است از آمد و رفت خلاص نیابند. اما هرکه را لطف

حق رهبر باشد ازین گرداب خود را بیرون کشید. و لوی زد. و کسوت دوئی و همه فراق بدرید و هرکه او را ... نیست

در فراق ابدی افتاد و این سخنی است که عبارت را شاید رفوری لعل نمودن است. هیهات هیهات ازان دم که از

عدم در دام آورد دیده ام در غم عدم و سیاهی در غم بر می آرد و از شوق جانان که از جان تنعم از درد دلبری در د

چو درد دل ما که دل در دمی درد و دوای درد هم درد و میان هزاران یک مرد که بی همه مرد و سینه اش پر آتش و دیده اش

و آتش سرد و دیده ها پر از خون و رخش زرد. هر که خالی از این درد است او از مرد نیست. بیت: روزی بروی من که تو

بینی مدام ز عشق - اندر رخش که رسته بر دم چه حالیست. ای جان من کوی عشق پر بلاست. آری چون فدا

را از بلا ساخت راحت در لقا یافت. عاشق را رخت به بیچارگی است در کار است چونکه طالبش رسیده از دور محبوب

و هیجا است با طلبش بروز یار است. زاهد هر چند که دویده بمنزل نه رسید. عاشق از راه و منزل بیزار است

زیرا که اسیر کمند دل آرا است. هیچ از هر چند که بلند پرواز است اما نظر مردار است. هر چند که بلند

می رود همتش به پستی می آرد و باز هر چند که بسته بی بال است اما همتش بلند پرواز است اگر از

گرسنگی جانش برآید. چنگ بمردار نیالاید و هر چند که زبان از بیان گرفته دارد اما دل پر نه دارد.

و مراد خود در یک حمله می برد. بیت: سمات شهاب. هر که در رقاه ذات افتاد از تفرج صفت بر خواسته است

و دوانه بی سببی در گشت جان کمانست و نشان عشق اسم مقدها بیچ بیچ ما تا نظر همه هیچها و هیچ بار در پیچید و افتاد

معنی را از زیر اثر صورت بیرون کشید. بیت: سمات شهاب. نشست که عاشق فدای او است به دیدن جبر معشوق

به صبح خود را فدا می سازد یعنی در ظهور محبوبه محو می گردد و بیت سحر در دوستی وصال تا خبر می گردد هر چند که تا چون

می گردد در دو سوز اصلاً نمیرود و زیرا که در دست آرامش است و مراد از روز و شب عبارت از فرح و حزن است

تا که پرده من و تو در میانست رخ مسلمانی ننمانست و قبله زیر مشرقی نشود در صفات رسم و جهان
و جذبت نیابد و تاریکی کفر در روشنی آن محو نگردد آنکه محو گردد آنکه حقیقت مسلمانی پدید آید ای سلطان عاشقانی
قاف بی نشان و ای سمت لامکان و ای شهباز بلند پرواز و ای عندلیب گلشن راز و ای سرکش
غریب نواز و ای در خوبی بی سمت اسیر فراق شده خویشتن نظری اندازی از شراب شوق تو مردم مدهوش
و ای در یاد تو چنانم که از همه فراموش ببینت نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر آید
آری ضمیر که بیار معمور است باد دیگران از وی لقمه بست تکیه آن شنیده است کز سر بر سلطان بی نظیر
است و یار دریار همچو سکه در شیر است اینجا نه فصل توان گفت نه وصل زیرا که فصل و وصل هر دو عالم
موجود اند از روی اسما فصل است و از روی صفتها در دو ورق مصور اند آری دوئی و جدائی در جوش
از محبت پیدا شده والا نه در محض یکتائی بود ناگاه و بوده محبت در جوش اند دوئی و جدائی در جوش
هیچها هیچها چیز است که فصل از وست و وصل هم از و حاصل میشود آری اول مبادی فراق هر دو
غنچه محبت است از تبعی قرب است و بعد هم محبت است زیرا که محبت در دو حال همراه است پس قرب محض
بعد است و بعد عین قرب است بلکه محبت در کمال محبت بعد ممکن نیست و کمال محبت و در نفی محبت است
آری در میان عاشق و معشوق هیچ چیز نمیگنجد مگر محبت و عشق چنین
غیور است که این کلمه محبت را دیدن نمیتوانند آری چون تماشیش یکتائی است بار دوئی نمیتواند کشید
و صحبت صحبت معشوق با ناز و عاشق جانباز از نیاز چندین پرده‌ها ساز کرده است تا هر دو در
سوز باشند زیرا که از سوز عاشق شمع حسن معشوق را فروز است ای که هر مه کنی از غمزه پیدا
را چو کمان ـ مضطرب حال بگردان من سرگردان را ـ بر رخ جان آرای پرده زلف عنبر سای
که حسن افزای است میکند و خیال آن دارد که عاشق بیچاره بی سر و پا را از پا در آرد و در
میدان اضطرار گوی وار سرگردان سازد چونکه زلف بر رو کشیدن افزونی حسن هم هست و حجاب هم
هست پس هر دو حال بر جان عاشق خرابی است دیگر مراد از زلف خودی عاشق است یعنی از
و بین خودی خود خود را خراب میسازد و نمیخواهد که با در میان باشیم آیا را نمیخواهد که این از میان خیزد

اگر بر رخ می زلف دریغ نباید پس بر رخ مصفا معشوق زلف یعنی عاشق است که گاهی پریشانی
میسازد وگاه جمعیت می آرد و پریشانی حیرانی و در جمعیت نماید پس از بیخودی میخواهد وی این را
در خودی میدارد از بعضی فرمان آمد که الحمید تو اقرار میخواهی و من از بیقراری مطلب دارم و بیقراری ممکن
نیست مگر در خودی آری چون عاشق نباشد حسن معشوق را انصاف که دهد مصرع چون من حسن
تو یار که ناز کند والله خیر الوارثین یعنی حقسبحانه و تعالی بهترین رازقان است آری هر طالبی را مطلوبی
رسانیده است اما طالب کامل باید شد که آری هر حقی که هست از حق
حق خواهی مستحق آن حق باشی هر که از چیزی خواهد البته او را محروم نگرداند اینهمه نهان و آشکار را
هر که قوت لقوتی دارد او را تا آن قوت رسان زیرا که تو بهترین رازقانی پس قوت عالم محبت دنیاست
وقوت خاص محبت دین و قوت خاص الخواص محبت حقیقت پس هر که بهر چه میل دارد قوت او همونست
چنانچه سپی قوت مجنونست پس هر محبی که قیام بمحبوب خود دارد از روی غلبه محبت است هیچ محبی از محبوب
خود جدا نیست بر معنی شاهد است الحاصل موت رابست که سپید عاشقانست
در بزم باده پیالی نگار آشنائی پس ساخته و تسبیح شوق و تابش عشق برپای کرده وکف بر برده تا اسیر
بنغم و فارغ بروی نگار ناظر و بحق حاضر خواهند بود موت همه را میخورد الیسان موت را بخورند در زمره
آن مردان حق نخوان نشمرد زیرا که مردمات را میگویند و آنکه یاد و نیست زبون را مرد چون گویند تا که بر همه
غالبت آمدن محال تا که طالب محض ذات نباشد واصل که هست بر سلک جان دوستان وصل ندارد
چنانچه جان نشان در شغل مشاهده دوست نقل میکند از بعضی است که خواجه حافظ میفرماید بیت
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ـ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ـ اما در کمال هستی
خود همه نیست اگرچه در محل هستی همه کس دارد هستی نمایش دارد و نیستی خلوت و آسایش در
نمایش بیقراری و در نیستی آسایش و آرام و این هر دو صفت عشقست اما عاشقان بعضی در محل
هستی اند و بعضی در مقام نیستی آنانکه نیستند غایب و رد و آنکه میگویند ماضی و مستقبل و حال در ماضی
چه بود و در مستقبل چه آید چون در همه حال یکی پس عبارت ماضی و مستقبل خیال است چون تو نیی
گر نیی پس من بر چه خواهم آن کنم الحاصل هرچه هست ظهور عشق است آب رفتار عشق است

وتاب قرار عشق است وآتش سوز عشق است باد اضطرار عشق است ونبا لنشت عشق است

آخرت گلزار عشق است دوزخ شوق عشق است بهشت ذوق عشق است

چون آسمانیان وزمینیان همه در ذکر اند از روی معنی در یک فکر اند پس اینجا عاشق کیست

ومطلع کدام بیت نه کرش هرچه بینی در خروش است ولی داند در معنی که گوش است ای آنکه

در نظر تو خبر تو نیست وجز نظری تو نظری ناظر نیست پس حاضر وناظر تو باشی و بر همه کارها خبر تو دیدار

نیست قادر ای گنج مطلق انیفا لم در کتیبت تریاف ابق ایجا لمن هرچند که عجائب چیزها داری اما

نخواهم که بینیش ما آری بجز آنکه پرده از میان بردار و بار از در خود غایب دار هیهات هیهات سه بزن

یک خنجر واز دست جان کندن خلاصم کنم چرا دشوار باید کرد بر من کار آسان را اما در کودکی ما نمود که

اوست - یعنی هرچند که روشنائی از روشنی است ولیکن نور بسط معدوم است والله نه در محض روشنی

معدوم است بی تمت آن عصمه عضا الله یعنی مراد نیست که اگر پیغمبرانی کنم آن دل را پیغمبرانی کرده باشد

حق را آری دل که هست مقام تجلیات شاه عشق است ازین حیث گاهی بصفت حاضری وگاهی

بصفت عارفی وگاهی بصفت معروفی گاهی بصفت مشرکی گاهی بصفت مسلمی گاهی بصفت

کافری وگاهی بصفت بهشتی گاهی بصفت صادقی گاهی بصفت کاذبی گاهی قرب گاهی بعد گاهی

غایب گاهی حضور گاهی جمع گاهی متفرق گاهی محزون گاهی شاد این همه تجلیات شاه عشق

است که هر دم بتجلی دیگر متجلی میشود پس هرکه آید هر بدیه آن چنان باید بود و هرچه بغیر باید درین

آن شاید رفت رخت خطا وصواب یکسو باید نهاد وبهمه حال خود را درمیان نباید دید او داند

کار او از خود بینی ودیده را بستن است قدر بینی باید بود نیست بیت نقاب پرده ندارد وگرد کنش یا -

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز - والله میگویند

بدل پس راست گفتن روشنائی ایمانست یعنی چون اقرار وتصدیق لا اله الا

الله درست باشد حجاب درمیان نماند اما ما بان دروغ گو باشیم که لا اله الا الله میگوئیم وغیر را درمیان می آریم

ازین جهت ایمان ما تاریک داریم دروغ گفتن تاریکی ایمانست ازینی است یارب بحرمت اینها که درمیان

شان فرموده گداب را به بخشای و مارا در کار صادقان حضرت خود بن اما چنید
بیز هیچ ولی از گدای خراب عالم واز این خاک تبان نی تا هیچ از صراحی عشق بر پیاله محبت بخشان تا از
مستی آن هستی خود را بیادیم و نعلاه در صحرای بیکسان اندازم بیت روی تو کس
ندید و هزارت رقیب هست در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست آری روی تو کس ندید یعنی
مراد از رقیب دنیا و دین کفر و اسلام امر و نهی طاعت و معصیت و احکام شرع و
هزاران کیفیات عقل در پیش است این همه رقیبان ایزدی اند اما اینها رقیب هم و عندلیب هم زیرا
که ظهور است و عین ظهور حجاب ظهور شد پس چون حجاب برخیزد چندین ذوق و شوق بار آید
و مراد از غنچه پرده است یعنی در چندین هزار پرده صفت شان است چگونه روی کس ببیند یعنی چندان که
ظهور شده است مستور گشته است و هنوز بوی آن گل ظاهر نشده است و در آرزوی آن صد هزار عاشق
بیقرارند دیگر مراد از غنچه دل است و طاعت عندلیب وار گرد برگرد آن کعبه طوافها دارند چون باد
عنایت بوزد آن غنچه دهان لب به لب یک یک بشگفد واز بوی آن عاشق عندلیب وار مست و بیخود
گردد و در ظهور حبیب رقیب فانی میشود و عبارت عندلیب تا آن زمان است که او در پرده است
چون از پرده بیرون تابد کس را در میان نیارد در گفتار در ذوق چنان شود که هیچ بیگانه و بیگانه را دخل
در میان نماند هیهات هیهات اگر بگوش جان بشنوی هر دم نایب انا الحق از هر شئی خبر است
و جز این نالی دیگر در عالم نیست اما این زبان حال در منصور بقال آید تا چندین حال حاصل گشت
چون حضرت خواجه منصور حلاج رحمة الله علیه را پاره پاره کردند و بسوختند و خاکسترش بباد دادند فاما این
نایب را نتوانستند که فرو نشانند پس معلوم است که آن نایب از منصور نبود
از درختی برآید و درخت در میانه چه عجب که از منصور برآید و منصور در میانه بیت من نمیگویم انا الحق یار میگوید بگو
چون نگویم چون مرا دلدار میگوید بگو ـ ای جان من طالبان حق هر کسرا عنایت میکنند یکی اول و یکی آخر نظر
اول از لوح دل حرف غیر را بشستن و نظر آخر نقش الله بر آن تخته منقش کردن است یعنی اول
خود را در خدا می بیند و این نظر فانی میزد و آخر خدا را در خود می یابد و این باقی میگیرد اند یعنی
تا نام لصفت حق منسوب از این جهت لقا دایم دارد مصراع هرگز نمیرد

اوست   اشارت بذات اوست پس هرچندکه هم

وهر ساز که هست وهر طلبی که هست در ظهور صورت هست بحیثیت ذات

از ضمیمی است یعنی جای که ذات انجا نه تو نه فکر تو و در ذات هرچند که فکر دقیق داری که از حقیقی باشی اما آنکه در راه

عاشقی ومعشوقی بوئی هر فکر که داری وهر عبارت که بینی وهر ذکر که گوئی وهر گفتگو که جوئی روست   رباعی

وصف تو بهر صفت که جویند خوش است   راهی تو بهر قدم که پویند خوش است   روی تو بهر نظر که بینند نکوست

ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است   الهی من بعد از حصول کریم صبور حکیم می باید بود تا مجلس را بوی وقوف باشد

یعنی کریم بر همه صبور از همه حکیم در همه انشیع بزم عاشقان وری احباب شام مشتاقان اگلید روست هر شامی و

تار زلفت بهر دلی در می از انگاه که قامت تیر تو بر ترکش دم بسوده است از شادی آن خدنگ هم هر دو از جانم بیرون است

الهی من بجان تو که جانم در هر جا نها از برای تو جا کرده است تا به همه جاها جان خواه تو باشم تو دیده ها عالم که بسوی تو وا

است بیقین دان که در هر دیده دل محمدیده یا هر دیت باز است پس هرکرا خوری وهرکه روا داری بجز تا مجلس را

ومیان نه بیند از بی معلوم باشند از بن کنه خال رشتیام از قاف تا قاف هر رخ دلگفتار و دل فزائی عاشقم

ومشتاقم و بواسطه چندین شوقم نمیدانم که در وصال یا در فراقم ای اهل عطا موجب خیالها لقای با صادقانه شفقت

بسیار انست نشانهای اهل وفاست جفا بر بیچارگان روا داشتن الهی من از محض ضعیف در راه وفا درمانده

حقا که اگر لطف شنغال نظر باید محبت است که بیچاره ازین بادیه با جان بر آید اما هرکه عزم جان آستانه دارد

هرچند که نشان هر بد هست پس بار نخواهد شد تکیه بر دار ورد دیوانه آن شمع صفا است الهی من هر دمی که

ذر هر دم تو دم زده است هرچند که روست قبول اوست وهر تیجی که بهر تو راضی نیست مردود است

بیت   بتقصیر وفا عیبم مکن کز اجنبیم من   هنوز اندر زمینش تخم وفا میروید از ما

انیطایفه در فهم خدا بود نیست ودر دریای مقصود غایب ماندن و معصیت این قوم غافل شدنست از فهم

کدورت آن فهم است وبعد از استقامت این فهم همه بدمنها از میدان

برخیزد یعنی کدورت از نفس و سلطان خلق و دنیا و غیره و نشر اینهمه کدورات درین صفای صافی نبرد

... هیچ نمیند بیت در میکده مستان را دیدم به پریشانی — نی کفر در آن سامان نی بوی مسلمانی :

فهم شدن ممکن نه تا کرم کریم عنایت محض نظر ناید و به سعی و تعلیم هرگز دست نیاید اما هر کرا عنایت

و هدایت میکند معلوم نیست که بکدام کذشت تا به نهایت میرساند و هرکه در جناب این فهم در آمده تا

ابد خلاصی ممکن ندارد و هر که درین فهم در آمد روبهی بود و اگر صفت شیر آمده بود کلذار پرواز [illegible] نابود

قبل زمین محجب جائی که عرش پر برآمد و مرغان ازین کلذار پرواز [illegible] دارند و مستان این شراب ناب

سبحانی برآرند و شیفتگان این قلزم از روزه و نماز بیکار آری ندیمان شاه را با مزدوران چه کار بیت

اهل دل را ذوق فهمی دیگرست — کار فهم هر دو عالم دیگرست — آنانکه مصلیان محراب ابروی آنرو در

نماز همیشگی اند بحدیکه درآن شعور از خویشتن ندارند ایشانند چون فرمان شد

روز جزای محبان همه تا [illegible] گویان قیام نمودند پس قیام ایشانست و حضرت حبیب وی با این ورثه نصیب درویشان

ایشانند اما محو مقام مشتاق مطلق مسلم ختم بر حضرت شد صلی الله علیه وسلم [illegible]

همه در مقام حیرت و غیرت اند مگر بعضی از پیروان او که یکقطره از آن جام صفا بکام جان شان رسیده باشد

پس ای جان هر که هوس بزمره سگان وی دارد این حدیث را در عمل آرد

و الله نه هرگز بوی آن کوی بیدماغش نرسد هرچند که رنجها کشد بیت یکدم که یار [illegible] بخفت

است درکنار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس — بیدار نیست مگر عاشق که همیشه در یاد اوست و یاد که هست

عین دیدار است و عاشق مشتاق را گویند مشتاق پیوسته را گویند یعنی چون می خسپد در برابر وی است چون برخیزد

بیند چشم دارد و دین و دل عاشق طرفة العین از مشاهده محبوب نگردد بحدیکه اگر خود را جوید او را یابد و [illegible]

شکل عکس بسوی معکوس متوجه میباشد و نقش وار بر لوح نقاش حیران مینماید نی بلکه نقاش خود حیرانست

و حیرانی نقش مشتاق نقاش است که نقش و عاشق او را گویند که در نظر وی چیزی دیگر نیاید جز

معشوق و چیزی دیگر ندارند جز محبوب بیت تسبیح عاشقان بسر زلف آن نگار — در هر خمی نوشته [illegible]

[illegible] — مراد از زلف صفاتست و مراد از خم تجلیات گوناگون او است مسلم و کافر و عاشق و فاسق و مطیع و

[illegible] عالم و جاهل [illegible] عاقل و مجنون همه خمهای زلف نگاریست و هر خمی سری دیگر [illegible] حکایت

در پیش تو منتهی‌ام که دلفگار و محزونی و در شوق تو مجنونی تا خود را گم کنی رخ

دل نما چون بینی بیت نقاب و پرده ندارد و لکن ره کشی ما ـ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

ای آفتاب عالم تاب بر ظلمت کفر شام در نهان کردان تا از رخ آفتاب تو طلوع شود ظلمت

شب خودی من هرگز از میان نرود یا قادر بر همه کارها ای آنکه شب را روز کننده و روز را شب آرنده آنکه اجابت

بی ستون وارنده زمین را در آب گستراننده و از آب صورت سازنده و در صورت معنی نماینده و در معنی جانی

بخشنده و ری بهشت آرنده کارهای بی من هیچ زمن سازد و هم چنان آفرین که من هم ندانم که چون کردی

هم معنی هست که چون نزدیکی تو باشی بیت مشتاق آفتاب جمال محمدیم ـ ما بندهٔ محمد و آل محمدیم

از آنگاه که کلید گنج بدست خاص داد گوهر ایمان که توحید است در نظر عالم

کشاد و حبیب الله نبی الله رسول الله محمد یعنی وجود محمد ظهور خاص اوست و عالم ظهور حضرت است پس روی

در روی زمین است همه را دوست می باید داشت چون فرع از اصل جدا نشاید ساخت و خود را در حجاب

شرک نباید انداخت از نیمی عارفان همچو گل زار و محبوبان خار دل آزار اند اما هر دو از یکدار کل زند محبوبان کفر

و اسلام می بینند و عاشقان جمال دوست اسلام چیست روش خوب کفر چیست زلفش ابتر شیطان چیست

خالش سینه صدقش چیست چشمان خنجر جانش چیست لباس شکر کنری چیست ابروان کرفتن راستی چیست

قدش صنوبر یعنی هر چه ظهور سینه و سیره است یعنی بیت ز سر تا ناخنش خوشتر ز سر تا ناخن باید سر و سر

ناز میکنیم چون شمع جمال محمدی پیدا شد پروانهٔ عالم بر حسن شیدا شدند همه در کفر و ظلمت

حیران بودند ناگاه از کرم الله خورشید ذات آن شاه در ظلمات ضلالت طلوع شده همه از آفات ممات

حجاب نجات یافتند و از نور سالکت طیبات ابدی رسیدند آنانکه با جمال سکان وی گذشت آنچه

از آن خوان نصیب وی نیابد و آنکه در رنگ او تواریست اورا نانی دران کفت بیت بودند احمد و علی یکی

در دو نشره اوصاف در آمد ـ الشیا شد آری ذات نبوت که در کشت کوشند

از آن که ... ساختند نه که دانه را از عالم بر داشتند بلکه از نور نبوت بر آن شمع شیخی افراختند.

میدهد ازین نالش زار زار بیقراری هر دم در دیده اش خار خلیده میباشد و بتمام اضطرار سوزش هیچو نار جنبانش میغ وارد
خون بار می بارد و لیله هزار اضطرار چو بانی یار به سردار قرار داد که لکار از سیز یاد که گاهی بر حال تباهی بیچاره دل
افکند گاهی فریاد تا خار اعتبار از دیده هاش خون بیرون آید صفات صفات از آنکه که اینعالم و هم در فهم آورد
بواسطه فهم بسهم برخاست فهم برو هم حمله آورد و وهم چون بتهابت اقتضا کرد هیچ درمیان نیابت همین
در فضای لامکان صدای هو هو برخاست ایجانمن حرف ازلی اینعالم و همی راضیان بمیزان مصلحت وزن
کرده است که بمقدار یک موکم و بیش نیست و هیچ قولی و فعلی بیرون از وزن نیست همه در وزن اند هر چه
خیالش کنجید دیده کوه سنجید در صحرای کیفیون رسید و اینعالم خیال خیالیست از خیالهای وی و درین نوع هزاران
خیال در خیال و نیست و هیچ خیال بخیالی مانند ندارد بیت فهم و خرد بکنه مالش
نبرد راه و تیغ غیرت بر سلسله غیریت خیال رانده است که هیچ درمیان نمانده است و باران رحمت
بر گل و خار خیال فشانده است که عبارت دوست و دشمن یکسو نهاده است بیت این همه عکس آدمی و
نفس مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد آری چندین ظهورهای گوناگون
مخالف که در نظر است اینهمه یک فروغ رخ دوست است که در آئینه کون عکس فکن پیدا شده
ازین جهت بروجهای خویش ستیده می باشد و هر کس بوجهی توجهی دارد و مقصودش در دنیا و آخرت همدرد نیست
که متوجه بر اوست سه بر نفسش خود فتنه نقش کس نیست درین میان تو خوش باش و ایمان
وجهای وجه خاص حضرتست صلی الله علیه وسلم لیس خاص بخاص میرسد و عام بعام میل نماید
از همین است سلسله پیری و مریدی و طالبی و مطلوبی بوجه حضرت صلی الله علیه وسلم وابسته است و بجهت
این وجه عاشقان مشتاق روی او بسوی همه وجها متوجه اند یعنی در ذات مقیم در صفات مسافر چنانچه زنبور
عاشق گل باغی است بر بوی آن به گلها خوشبو میدارند و در هر که میرسد پیاله از شوق او می چشد و
باز مزه دوست و در هر که می در آید بی وصال یار نالهٔ جان کنان می بر آید و هر چند که سیر بسیار دارد اما
قرار بر سر خار گلزار دارد و جز بر گل رخسار یار جان عزیز خود را نثار نتوان کرد لیس عبارتی که هست از وحدانیت
زیرا که اینمقام عاشقی و معشوقی است و در گلزار بی پایانش خود نگرانست فاینما تولوا فثم وجه الله عبارت چنین

آنکه دلش زنده شد بعشق - اول محو میشود و آخر در صحو می آید ذات او موت بود و این حیات انکه ایست

که عین محو است ازین معنی است حق الموت و رالموت آری اول نفی آخر اثبات که

نمیرد زنده کی میشود وازین معنی موت و حیات هر کس را وقوف نیست مگر طالبان صادق را که اینها را موتی

و میرد حیاتی دیگر مصراع بوالعجب تو مکه بینی از مردن خود مرده اند دلا بگذر ازین بیهوده بقال چون میسر نمیشود

از تو هیچ نفسک و تعال آری هرچند که چنین است مراد ازین اینست که تو خود را بهمه حال در میان جمیع

حرکات و سکنات نظر بر ذو الجلال دار یعنی

آگاه باشی بعد از حصول این نظر هرچه از تو صادر شود عین صورت شناسی آنکه در بحر وحدت نشسته یک تعلق اند

تفرقه فارغ فرق اند انجا من نفس که بیست پرده معشوقست تا هر ساعت ازپیش این پرده

بزبان ناز بعاشق جانباز گوید واز پردهٔ ذوق گفت و گوی این پرده را باز نمایند هر دم ندا میدهد

که پرده را بدرو بیا یعنی بما نزدیکی اند لعشق نفس اما مقدور دریدن این پرده نیست این بنداد تا که خود

ندرد دریده نشود و تا که دریده نشود دم درکشیده باشد یعنی طالب بود و مطلوب کجاست ارنی لن

ترانی ناز و نیاز باشد نزدیک مرد عاشق این هر دو ناز باشد عاشق بیچاره بی تدبیر امید آن دارد که خواهد

دریده دیگر که بیست برای غلبه اشتیاق است هرچند که دیرتر مشتاق تر و هرچند که مشتاق تر نزدیکتر

بیت چشم آن دارم که بعد ازو مرهم بر دل نهد امیدوار خویش را - عجب دلداری که بر موی گرفتاری

بازی بهر بازاری خریداری و هر خریداری زمکاری رستگاری بیت تو تنها نیستی بیمار چشم شوخ

آن دلبر که چشمش چون تو در هر گوشه بیماری دگر دارد - دلا چندین تفرقه متفرق باشی نفس

و شیطان خلق و دنیا کفر و اسلام خیر و شر بهشت و دوزخ همه را در دایره محبت جمع کن و در دریای

محبت لیلای وحدت عشق غلوله شد و در دریای احدیت پرتاب کن والسلام والاکرام فقط

تمت الرسالة الثالث من تصانیف محقق ربانی

موحد حقانی حضرت عین القضات همدانی

قدس الله تعالی سره العزیز بتاریخ

بیست نهم ماه ... الثانی

۱۲۸۹

لطائف ستة لطیفہ قلبی لطیفہ روحی لطیفہ نفسی لطیفہ سری لطیفہ خفی
لطیفہ اخفی
Dr. ZAKIR HUSAIN LIBRARY
JAMIA NAGAR,
DELHI-25.

اما این با کسی باشد و از ینجا بدانجا شود یعنی از خود بدر شود اما کسی که از آنجا بدینجا آید و از و بخود
آید هیچ نمی آرم گفت و از حالت او هیچ زبان نمی آرم ایدوست من ترا چندین گاه معذور داشتیم تو
نیز مرا بدین جا معذور دارد دریغا ای عزیز از مصطفی عم مگر نشنیده که گفت مَنْ قَالَ نَادِیًا لِبَیْعَةٍ
اَقَالَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَشَرَ آیَةٍ این حدیث از بهر من نیز عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو رباعی

دل بسته آن دو زلف چون شست شدست - جان در سر چشم کافرش مست شدست
ای جان جهان مرا نه کفر و دین است - در باب مرا که کارم از دست شدست۔

آن سوالی که کرده بودی که مصطفی عم از بهر چه میگوید اَلنَّظَرُ اِلَی الْمَرْأَةِ الْحَسْنَاءِ یَزِیْدُ فِی الْبَصَرِ
این سوال بجای خود است اما این حدیث نیز خوانده باشی اَلنَّظَرُ اِلَی الْخُضْرَةِ یَزِیْدُ فِی الْبَصَرِ
که مگر در بهشت ساکن نشده که وَحُوْرٌ عِیْنٌ کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُوْنِ با حوران بودن درین
بهشت گواهی میدهد ایدوست در بهشت یعنی خوشتر از عیش حوران نیست از بهر آنکه هنوز ذره
درینعالم در روی تو رخ کرده اند بعد ما خود دانی که بدین حسن حسن معنوی میخواهند نه حسن قالبی
و صورتی چون نظر بر معنی آید نور بصر زیاده شود بدین حضرت ملائکه میخواهند بدین حسناء حوران
میخواهد که نظر کردن درین دو کس بصر باطن زیاده کند اما اَلنَّظَرُ اِلَی الْکَعْبَةِ یَزِیْدُ فِی الْبَصَرِ نظر
در کعبه حقیقت کردن بصیرت دل را زیاده کند اَلنَّظَرُ اِلٰی وَجْهِ الْاَخِ یَزِیْدُ فِی الْبَصَرِ نظر در روی

برادر آشنائی باطن زیاده کند بصیرت قلب آئینه شاهدان الهی باشد پس باطن را بصیرت و حور باشد
وانواع آن اهل دل وجان را بصیرت جز آئینه صورت رَاَیْتُ رَبِّیْ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ

نباشد پس بدان ایدوست که اینجا آینهٔ مخلوق باشد اینجا آینهٔ خالق بین از کجا تا بکجا درین بیت
بشنو سا باعی جانان دلم از زلف تو آویخته - وین جان بغم عشق برآمیخته + تا درتنم این
شور برانگیخته + خون جگرم ز دیدگان ریخته - ایدوست آن سوالها باقی است ازین غایت
دیگر حدیث که مصطفی عم گفت اِنَّ لِلّٰهِ تِسعَةً وَتِسعِینَ اِسْماً مَنْ اَحصٰها دَخَلَ الجَنَّةَ اما من
روایتی خوانده ام که روزی مصطفی عم بر سر منبر گفت یا ابا بکر گفت لبیک یا رسول الله فقال
فقال اِنَّ لِلّٰهِ تِسعَةً وَتِسعِینَ اِسْماً مَنْ اَحصٰها خُلقاً مَنْ تَخَلَّقَ بِهَا دَخَلَ الجَنَّةَ فقال ابوبکر
یا رسول الله هل فی شیئ منها قال کلها فیک گفت ای ابوبکر خدای را تبارک وتعالی نود ونه
خلق است که یکی ازان تخلق یافته در بهشت باشد ابوبکر گفت یا رسول الله ازین خلقها الی یکی من
هستم گفت یا ابا بکر جمله خلقها در تو موجودست دریغا ایعزیز مگر باز سخن را از سر باید گرفت
وراه دیگری باید آموختن ونیز ضرورت درین راه آلاتی واسبابی که سالک را باید تا اورا بمقصود
رساند مفصل باید کردن وآن این است مگر در حدیث مجمل که مصطفی عم گفته است علما ازین
حدیث حرف دیده اند اما ندانم تو ازین حدیث چه فهم خواهی کردن آن بیان که در ابتدا کرده شد از کیفیت
سلوک سالکان وطلب کردن طالبان بر دو قسم اند قسمی مطلوب اند که ایشانرا بخودی خود رسانند
وایشان گروهی باشند که نعت ایشان شمهٔ شنیدی - قسم دوم از طالبان آن طالب باشد که اورا
ازو بخود رساند وفرق میان این طالب وان طالب این باشد که سلطان یکی را حرمت دارد
میفرماید مقصود او خلقها گوناگون هر لحظه میدهد ویک لحظه اورا ازان مشاهد خود خالی دارد
اما الغزالی

این خادم شکر مرتبه مقرب ورای همه کس دارد دیگر چندان تقرب نماید و جهد کند تا خود را نیز بقرب
سلطان رساند و او را نیز خلقها دهد از هزار یکی برین مقصود نرسد و اگر برسد خلعت و عطاء دیگر باشد
و عنایت و دوستی و سلطان دیگر اکنون که محبوب محبت الهی باشند از حالات انسان چند رمزی
شنیدی که مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ خود را بدو رساند و از خود بدو رسد شمه نیز باید گفتن و آن در شرح
حدیث درجه باشد که اِنَّ لِلّٰهِ تِسْعَةً وَتِسْعِيْنَ خُلُقًا مَنْ تَخَلَّقَ بِوَاحِدٍ مِنْهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ از کسیکه
بطلب او را بمطلوب رساند خلعت آن باشد تا طالبی که بطلب اگر توفیق یابد او بمطلوب رساند در بنجا
آن شب آدینه بود که این کلمات می نوشتم بجائی رسیدم که هر چه در ازل و ابد بوده باشد در حرف اول دیدم
در بنجا کسی بایستی که فهم کردی که چه میگویم از طالبان که مطلوب باشند جمله اسرار و علوم در طی الف بیند ابتدا
ایشان این اسم باشد که الله تا مغلوب شود چنانکه هیچ نماند مگر هو چنانکه ابن عباس را رضی الله عنه پرسیدند
که الله چه معنی دارد گفت اللہ عن الهویة طالب دیگر را مغلوب شود ابتداء الهادی بود هدایت کشش
سر برزند وَاِنْ تُطِيْعُوْا تَهْتَدُوْا این باشد از این صبر روی نماید اَلصَّبُوْرُ او را بجای رساند که وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوْا
حَتّٰى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ اینمعنی باشد پس اَلْبَدِيْعُ روی نماید او را بجائی رساند که اَلْبَاقِيْ و او را
نعت بود پس ازین او را خلعتی دهند که بداند که اَلْوَارِثُ چه باشد اَلرَّشِيْدُ مدوی نماید پس اَلضَّارُّ
او را ضرری حاصل گرداند. اَلنَّافِعُ او را مرهم نهد اَلْمُقِيْطُ درین مقام بداند که چه بود اَلْمُمِيْتُ او را روی
نماید اَلْحَيُّ او را زنده ابد گرداند اَلنُّوْرُ او را منور کند زینهار تا چه فهم میکنی این حجابها اند که گفته میشود
اَلْمُبْدِئُ اَلْمُعِيْدُ در مقام ابتدا و انتها او باز نماید اَلظَّاهِرُ اَلْبَاطِنُ او را همه ظاهر و باطن بکمال رساند
اَلسَّمِيْعُ اَلْبَصِيْرُ او را شنوا و بینا و حقیقت گرداند این هر یکی مقامی است و متحد نیست اَلْجَبَّارُ اَلْمُتَكَبِّرُ
او را است و ثبت کند اَلْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ او را ست کند اَلْقُدُّوْسُ اَلسَّلَامُ او را ایمن و تبشیر و تحیت کند

21

المقصود او را آشنا کنند و آنگاه او را قبول کند هو بر تخت الله والهیت بنشانند دائم بر هوا با جان
عزت این باشد که الله نامغلوب شود چنانکه این هو گفتند کجا میروی گفت هو گفتند چه میخواهی گفتند
گفت هو تو از عالم چه خبر داری از نیمقام تا بدانجا که نور مصطفی است علیه السلام چندانست که از سواد تا
بیاض یا از حرکت یا از سکون جمله روندگان بشخصی رسیده اند که قیام هر دو عالم ملک و ملکوت بدویست
بعضی نور احمدی دانسته اند و بجمال جمال محمدی همگنان عین القضات باشد که در عزت دائره هو مستغرق
باشند که جهانی بجنایت محمدی خلعتها بخشیده بعد ما این بیچاره خود درین جنایت عزت آن دیوانه است
که القیان بر مونته بالحجارت دریغا در عشق ملامت و رسوای به — کافر شدن و گبری و ترسای به
پیش همه کس عاقل و رعنای به — و اندر ره ما سوا و رسوای به — یادگار شیخ احمد ماست قدس الله
روحه اما ابدوست در رساله الصحوی مگر خوانده که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره پیش ابوعلی
سینا نبشت که دَلَّنِی عَلَی الدَّلِیلِ فَقَالَ الدَّلِیلُ اَبُو عَلِیٍّ فِی الرِّسَالَةِ عَلٰی طَرِیقِ الْجَوَابِ الدُّخُولُ
فِی الْکُفْرِ الْحَقِیقِیِّ وَالْخُرُوجُ مِنَ الْاِسْلَامِ الْمَجَازِیِّ وان لا یلتفت الایمان وراء الشخوص
الثلثة حَتّٰی تَکُونَ مُسْلِمًا وَمُؤْمِنًا وَکَافِرًا فَاِنْ کَانَتْ وَرَاءَ هٰذَا فَلَسْتَ مُؤْمِنًا وَلَا کَافِرًا وَاِنْ کَانَتْ
تَحْتَ هٰذَا فَاَنْتَ مُشْرِکٌ مُسْلِمٌ وَاِنْ کَانَتْ جَاهِلًا مِنْ جَمِیعِ هٰذَا فَاِنَّکَ تَعْلَمُ اَنْ لَا قِیمَةَ لَکَ
وَلَا تَعُدُّ لَکَ مِنَ الْمَوْجُودِینَ در مصابیح می‌آرد اَوْصَلَنِی هٰذَا الْکَلِمَاتُ اِلٰی مَا اَوْصَلَنِی اِلَیْهِ عِبَادَتُ
مِائَةِ اَلْفِ سَنَةٍ اما من میگویم که شیخ ابوسعید هنوز این کلمات نه چشیده بود اگر چشیده بودی
همچنانکه ابوعلی و دیگران که مطعون بیگانگان آمدند او نیز مطعون و سنگسار بودی درمیان خلق
اما صد هزار جان این مدعی فدای آن شخص باد چه پرده دری درستی کرده است و چه نشان داده است
راه ببرایی را که درین ساعت این ابیات انشاء میکند که تقویت کن بترجمه سخن و مطعون آمدن

بوعلی گوشدار ما با عی اندر ره عشق کفر و ترسائی به - در کوی خرابات ز رسوائی به + زنار بجای
طوق و یکتائی به - رسوائی و رسوائی و رسوائی به + یک می شنوی که چه گفته میشود ای فیلسوف چه
میگوئی این کلمات نه کلمات فلسفی هست هر چه نه چون کلمات فلسفی است جمله مضمحل و باطلست اما اید و
اگر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه هر مذهب که هست آنگاه معتبر و ثابت شود که قالب و بشریت
بر جا باشد که حکم و خطاب و تکلیف بر قالبست و مرد بشریت در میان باشد اما کسیکه قالب باز گذاشته بود
و بشریت افگنده و از خود بیرون آمده تکلیف و حکم و خطاب برخیزد حکم جان و دل قائم شود و کفر و
ایمان بقالب تعلق آرد آنکس که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ او را کشف شده باشد امر تکلیف از و
برداشته شود لَيْسَ عَلَى الْخَرَابِ خَرَاجٌ و احوال باطن در زیر تکلیف امر و نهی نیاید در از روشها
و احوال درونی چه نشان توان دادن اما خود دانسته باشی که روشها در یک وجه نیست یعنی
روش هر رونده نوع دیگر باشد و احوال سلوک و ترقی رو از یکدیگر مغایر باشد مثلا باشد که مرید بجای رسد
که احوال سلوک درونی او و رسوی طریق پیر باشد و او را از وجهی دیگر میسر شود اهل سلوک را ممکن نبود با
حصر و عد آوردن وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ اینجا بیان کرده وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ
میگوید پس ممکن نبود سالک سلوک هر یکی را عد کردن چون احوال هر یکی مختلف آید آنرا حدی
معین نباشد آنرا در عالم امر و نهی خود نیاورند در اینجا در عالم شرع شخصی قبلی در عمری هر یک مقام
که آن بشریت قرار گرفته باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال مؤتلف بیند و باز پس گذارد پس
آن شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان یافتن شخص قالب را با جمله یک حکم دارند
هم در حکم شرعی یکسان شمرند از مصطفی علیه السلام که گفت علم فرائض نیمه علم باشد علم بقسم تمام است و اما نیمه

قسمت نیز در عالم پدید آید حالت دو است یکی حالت زندگانی و دیگر حالت مرگ آنچه بزندگی

معلوم شود لعنی باشد اکنون گوشدار علم و معرفت تو. بجمله موجودات و بوجود خویشتن

یکطرف آمد و علم بدو و بذات و صفات علیه یکطرف پس علم فریضه علم ما دون الله

است که نصف باشد چون این نصفها حاصل آید آن نصف علم الٰہی حاصل آمده باشد

وَعَلَّمَكَ مَالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ از علما و معلومها که تواند جز دادن جز برمزی که اَلْعِلْمُ

لَایَحِلُّ مِنْہُ دریغا علم پایان ندارد و ما بآن نخواهم رسیدن نه علم دارم نه جهل و نه

طلب داریم و نه ترک و نه حاصل داریم و نه مستیم و نه هوشیار و نه باخودیم و نه با او ازین

سخن ترا چه محنت باشد وقتی باشد که ازین قیل و قال نجات یابم —

ساباعی سنے دست رسد بزلف یارے که مراست - سنے کم شود از سرم خمارے که مراست

هرچند برین واقعه در می نگرم - در دل عالمیت کارسے که مراست

دریغا خوب بیابی که این حدیث را خواستم گفتن اما شب که شب آدینه بود نهم ماه رجب

شیخ ابو علی رضی الله عنه گفت که امشب مصطفی صلی الله علیه وسلم را درخواب دیدم که تو عین

القضات در خدمت مصطفی بودم رفتی و این کتاب با خود داشتے مصطفی علیه السلام این

کاغذها بگرفت و ترا گفت که تو این کتاب را در آستین من نه تو

این کتاب را با آستین مصطفی علیه السلام نهادے مصطفی علیه السلام

گفت

بر تمثل بست و تمثل ساختن نه اندک کارست بلکه معظم اسرار الهی دانستن به تمثلست و بینا شدن بدان دریغا العزیز
فتمثل لها بشرا سویا جواب تمامت تمثل را یکی از سالکان گفت جبرئیل عم خود را از عالم روحانیت در کسوت
بشریت بر طریق بمریم نمود و او جبرئیل عم را بصورت مردی دید بر صورت آدمی وقتی بودی که صحابه رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بر صورت اعرابی دیدندی و وقت بودی که خود را بمصطفی عم بر صورت دحیه کلبی نمودی
اگر جبرئیل عم است روحانی باشد بر صورت اعرابی در کسوت بشریت دیدن چون بندد و اگر جبرئیل نیست
که را دیدند تمثل خنک میدان ایدوست این خبر را نیز گوشدار و مبدا که خواص امت را آگاه میکند که وایاکم
والنظر الی المراد فان لهم لونا کلون الله وجایی دیگر گفت که رایت ربی لیلة المعراج صورت
شاب امرد قطط این نیز هم در عالم تمثل میجوی دریغا کسی چه میداند که این تمثل چه حال دارد و در تمثل مقامها
و حالتهاست مقامی از آن تمثل این باشد که هر که ذره از آن مقام بدید چون در آنمقام باشد آنمقام او را از و بستاند
چون بی آنمقام باشد یک لحظه از فراق و حزن باخود نباشد تفکر از ینمقام خیزد از مقامهاء مصطفی علیه السلام
یکی فکر بود و یکی حزن عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم دائم الفکر
طویل الحزن من الموت گفت مصطفی علیه السلام پیوسته با فکر بودی و پیوسته حزن داشتی العزیز
چه دانی که این مقامها با هر کسی چه میکند کافرم اگر من هرچه میرسد نه از بهر آنمقام بر مقام است باش تا ذره
آنمقام بر تمثل مقام صورتی بر تو نمایند آنگاه بدانی که این بیچاره در چیست دانی که اینجا چه مقامست شاید
باز لیست چه میشنوی دریغا مگر ترا هرگز شاید نبوده است و آنگاه جگرت از دست عشق و غیرت آن
شاید پاره پاره شده ایدوست درینمقام شاید یکی باشد و شهود بی عدد با تو چنین گفتن توانی

که تو آن ندانی که اعداد یکی در یکی خود یکی باشد اینمقام حسین منصور را مسلم بود آنجا که گفت اَفرادُ
اَلاَعدادِ فِی الوَحدَةِ وَاحِدَۃٌ عقل ده از یکی خاست و یکی دران مجموع داخلست اینمقام گفتن
هر کسی بر نیاید شاید و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت تعدد نماید ابد و ستاند
شاهد و مشهود مقام سوکند است اگر بیک اندیشه کسی نگاه ما شاهد او باشیم و گاه او شاهد ما باشد
و در جای دیگر ما شاهد او و مشهود جانی از دست این شاهد جان در باخته است و بیجان شده و
هرگز کسی درمان نیافت و نیابد شیخ ما یکروز این بیتها گفت از و یادگار است ـــه از
دست بت شاهد جان بیجان شد ـ دل در طلب وصلش درمان شد + او خود بخودی زیاهی
پنهان شد ـ کفر و اسلام ما یکسان شد + العزیز رَأَیتُ رَبِّی لَیلَةَ المِعرَاجِ فِی اَحسَنِ صُورَۃٍ
تمثلت و اگر تمثل نیست پس چیست اِنَّ اللهَ تعالی خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِہٖ هم نوعی آمده است از تمثل
العزیز از نامهاء او یکی مُصوِّر است که صورت کننده باشد اما من میگویم که صورت نماینده است
خود دانی که این صورتها در کدام بازار نماید و فروشنده در بازار خوارش باشد از مصطفی علیه السلام
بشنو آنجا که گفت که اِنَّ فِی الجَنَّةِ لَسُوقًا یُبَاعُ فِیهَا الصُّوَرُ گفت در بهشت بازاری
باشد که دران بازار صورتها فروشند فِی اَحسَنِ صُورِهَا این باشد اما بو بکر قحطی را بین
که از تمثل چه خبر میدهد گفت رَأَیتُ رَبِّی عَلٰی صُورَۃِ اُمِّی یعنی خداتعالی را
دیدم بر صورت مادر خود دانی که این ام کدام است اَلنَّبِیِّ الاُمِّیِ میدان وَعِندَہٗ
اُمُّ الکِتَابِ میخوان العزیز از مقام شهود که خبر دارد و که خبر تواند داد هنوز اینقدر ندانی

کرشمه از ابرا

کرده است از برای خود چه محبوب باشد بر دلها نصیبی از شاهد مجازی که نیکوروی باشد از آن در محبت لذت آن
حقیقت تمثل بدین صورت نیکو توان کردن جانم فدای آنکس باد پرستنده شاهد مجازی باشد که
پرستنده شاهد حقیقی خود نادرست اما گمان مبر که محبت نفس را میگویم که شهوت باشد بلکه محبت دل
میگویم و آن محبت دل نادر باشد باشد تا بدان مقام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورت بر
بر شکل صورت خود بینی گوئی که من کدام هفتاد هزار صورت از یک صورت چون ممکن باشد و این آن باشد
که هفتاد هزار صفت در موصوفی و تنی درج مزوج و متمکن هر خاصیتی و صفت تمثل کنند بصورتی د
نسخه شود مرد چون این صفتها بیند پندارد که خود اوست و او نیست ولیکن از وست در اینجا معذوریم
که از شناخت حقیقت خود دوریم و از دیده دل کوریم و از جاه بشریت در گوریم - ای باحی - نادیده
رخ تیره ناکام ما را - نادیده زدور رخ اشنا ما را + دعوی چه کنی عشق دل آرام ما را - با عشق
چه کار است نکونام ما را + وقتی پیرم گفت قدس الله روحه العزیز المجید هفتصد بار مصطفی علیه السلام را دیده ام
پنداشته بودم که او را می بینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این هفتصد بار این حدیث گواهی میدهد
کَاَنِّیْ اَنْظُرُ اِلٰی عَرْشِ رَبِّیْ بَارِزًا قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ همین معنی باشد در اینجا که بشریت نمیگذارد که اسرار ربوبیت رخت بر صحرای صورت
نهد از شیخ بایزید رحمة الله علیه بشنو که از بشریت چون شکایت میکند آنجا که گفت اَلْبَشَرِیَّةُ ضِدُّ
الرُّبُوْبِیَّةِ فَمَنْ اَحْجَبَتْهُ الْبَشَرِیَّةُ فَاتَتْهُ الرُّبُوْبِیَّةُ یعنی ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود وجود
یکی غیب آن دیگر باشد خود دانی که در بهشت شکر از چه کنند از خلاص بشریت کنند - اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحُزْنَ - ابن عباس گفت یعنی حزن البشریة العزیز عزت بشریت نه مختص

حجابست خلق را از عالم الهی در حق عموم گفت مصطفی ع م إِنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا تَصْدَأُ

الْحَدِيدُ زدو بودن درون این زنگ و خلاص و درمان این رنج این آمده که ذِكْرُ

الْمَوْتِ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ واین ضدا د زنگ و غیرت و دین و عین و غمیم همه کدورت

بشریت است چون جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تاختن آرد کیمیائی کند دست برتخته بشریت زند

عین را بردارد رَأَى قَلْبِي رَبِّي سر برزند كُونُوا رَبَّانِيِّينَ حاصل آید پس

عین قلب بشریت باشد وَحَذَرٌ کشف این عین نور الهیت باشد در لغایم گزد انسته که دل مصطفی ع م

چه بود معذور باشی اگر ندانی إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي حَتَّى أَسْتَغْفِرَ اللَّهَ فِي يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ سَبْعِينَ مَرَّةً

این عین جز خدا کسی دیگر نداند العزیز حلول اینجا روی خواهد نمودن ایدوست اگر خواهی که سعادت

ابد ترا میسر شود یکساعت صحبت یک حلولی از ین دریاب تا بدانی که حلولی کیست حلولی صوفی باشم

مگر آن شیخ اینجا گفت که الصُّوفِيُّ هُوَ اللّٰهُ شیخ عبد القادر نصاری میگوید که عالم لعلم بازد

وزاهد بزهد از صوفی چه گویم که صوفی خود اوست چون صوفی باشد حلولے نباشد هرچه خدا

باشد این حلولے موحد را نیز باشد درین مقام هرچه ازو شنوی از خدا شنیده باشی

العزیز هر که خواهد که بی واسطه اسرار الهیت بشنود گو از عین القضات همدانی بشنو

إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ این باشد اگر ممکن بود که از سمع و بصر و علم

تعالی چیزی از موجودات و مکنونات برون باشند ممکن بود از سمع و بصر و علم چنین رونده

خالی و برون باشد هرچه در موجودات بود ازو پوشیده نباشد اینجا حلول روی نماید نیز

حدیث تخلقوا باخلاق الله باشد واین سخن ازان تمامتر است که هرکسی دریابد که بعضی از سالکان

محقق این گفته اند که راه بحق تعالی نامتناهیست لاجرم هر روز بغداد بار رخت عبودیت بمنزل صحرای ربوبیت

باید نهادن این کلمه ترا عجب می آید می ترسم که عین القضات از خزانه وگنج وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ

لَدُنَّا عِلْمًا پاره برگیرد و بر قلب نور حیان خود زند العزیز خلق از کلمه اسرار کلمه طه محجب اند طه

یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهاردهم که نزد خلق منور وعزیز تر باشد نور طه دران عالم چون ماه شب

چهاردهم است و در بن عالم اگر میخواهی که دریابی که چه میگویم گوشدار که همه سالکان از خدا تعالی این

توفیق یافته که از خود بخدا رفتند اما مصطفی ع‌م از خدا بخلق آمده یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ میگوید ای

گفتی حالات متفاوتست تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن و همه حالات را یکی دانستن خطا باشد درحالتی

او را مزمل خوانند انحالت درعالم باشد که در العالم جز محمد و خدا دیگر کس نباشد چون خواند که او را درین

عالم تشریف دهد او را یتیم خوانند اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیمًا فَاٰوٰی خود دانی که این عالم را چه خوانند

جنت قدس خوانند اَنَا وَكَافِلُ الْیَتِیمِ كَهَاتَیْنِ فِی الْجَنَّةِ چه گویی که محمد یتیم نیست هر دو هم در

بهشت باشند آنچه دیگران نگفتند او از خلق بخدا مرفت است درین مقام محمد از خدا بخلق آمد قَدْ جَاءَ

كُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ اَرِحْنَا یَا بِلَالُ دلیل این سخن آمده است كَلِّمِینِی یَا حُمَیْرَاءُ خود نشان میدهد

کر انیمقام جیست وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ بیان این همه شده است کر

بیان است یک بیان است که بَلْ هُوَ اٰیَاتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ

مقام دیگر در تمثل آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها در حق مصطفی علیه السلام نشان باز میدهد
مَنْ زَعَمَ اَنَّ مُحَمَّداً رَاٰی رَبَّهٗ بِعَیْنِ رَاْسِهٖ فَقَدِ افْتَرٰی با عائشه گفت نه شب معراج او را ندیدم
بذات و حقیقت او و با ابن عباس گفت دیدم بر صورت تمثل العزیز از ذات حقتعالی تلذذ یافتن
و خاطر گرفتن و کیفیت و ادراک و احاطت محالست که ذات او بیننده را از بندگی بستاند چون بیننده
نماند که ابیند و که بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ از آن نشان باشد چون او
جل جلاله خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثل بوی نماید درین مقام من کهین
القضاة نوری دیدم که از وی جدا شده و نوری از خود دیدم که بر آمد هر دو نور بهم در شدند و صورتی
شد که چند وقت درین حال متحیر مانده بودم اِنَّ فِی الْجَنَّةِ لَسُوْقًا یُبَاعُ فِیْهَا الصُّوَرُ این
باشد رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ خود نشان میدهد العزیز این کلمه را گوش دار
انتها و اتصال جمله سالکان بنور مصطفی است اما بدام انتها و اتصال مصطفی علیه السلام با کیست مَنْ
رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ بیان این کلمه کرده است العزیز از عین قیهم کرده که مصطفی علیه السلام
گفت تَفَكَّرُوْا فِیْ اٰلَاءِ اللّٰهِ وَ لَا تَفَكَّرُوْا فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ گفت فکر کنید در صفات حقتعالی اما در
در ذات حقتعالی تفکر مکنید اینجا عالم شرع زیر و زبر شود دانی که چه میگویم نور حقتعالی بچون توان دید
که درین مقام مرد را از مرد بستانند لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ این باشد و چون سالک را از سالک
بستانند وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ این باشد که همه خدا باشد درین مقام عائشه را گفت ندیدم
و با دیگران گفت بدیدم یعنی نور او نه ذات او شعاع آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما

عین او توان دیدن

عین او توان دیدن که سوز نده است اینجا مسئلهٔ معظم بدان صفات حقیقی عین ذات او نیست که جمله
صفات خود ذات بودی و اتحاد بودی و غیر ذات نیست که غیریت تعدد آلهیت بودی صفات قایمات بذاته
توان گفتن دریغا جگرم پاره میشود از دست آنکه در جهان کسی بایستی که این کلمه را گوش داشتی که خواجه
امام ابوبکر باقلانی چه میگوید آنجا که گفت اَلْبَارِیْ تَعَالٰی بَاقٍ بِالْبَقَاءِ وَاحِدٌ بِالْوَاحِدَانِیَّةِ وموجود
بِالْوُجُوْدِ گفت باقی دیگر است و بقا دیگر و موجود دیگر و واحد دیگر است و وجود و وحدانیت دیگر اگرچه
این معانی قایم بنفس او باشد اما انفکاک صفات از ذات نتوان گفتن دریغا این معانی بر کسی کنند که
بقاد و چند مذہب مختلف را واپس گذاشته بود آنکس که هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد او از کجا و
این سخن از کجا باشد تا این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری گفتند اِنَّ الْاَنْوَارَ نَظَرًا مِنْ ذَاتِ
الرَّبِّ میگویند جمله نورها از و آمد اَللّٰهُ مَصْدَرُ الْمَوْجُوْدَاتِ این باشد نصاری و مجوسی گفتند
که آله دو است یکی یزدان و آن نور است و دیگر اهرمن و آن ظلمت نور فرمایندهٔ طاعت ظلمت
فرمایندهٔ سیات نور معاد روز ظلمت معاد شب گفتند کفر از یکی و ایمان از آن دیگر و ملاحده و اہل
طبایع گفتند که صانع عالم افلاک است و عناصر اقلیم دانند این شبهتها ایشان را از حقیقت محروم کرده
است دریغا عالمی از خود در حجاب و در عمری یک لحظه هم از شناخت خود قاصر ایشان چه توقع توان
داشت العزیز عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ اینجا باشد چنانکه خدا تعالی را بخدای توان شناخت
خدا را هم بخدا توان دید اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ غیرت ذات لَنْ تَرَانِیْ گفت ای موسی
تو نه بینی بجهد و کوشش مرا بخودی خود توانی دیدن ذوالنون مصری رحمة الله علیه از ینمقام بیان

بیان چنین میکند که رأیتُ ربّی بربّی ولولا ربّی کما قدرتُ علی رؤیة ربّی سخن ابوالحسن نوری

رحمة الله علیه اینجا نماید که ما رأی ربّی احدٌ سوی ربّی گفت او را بجز او کسی ندید او را خود دید دریغا

از دست این کلمه تر این عجب آید از قرآن بشنو با بندگان چه میگوید مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ

لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا همین معنی باشد ولا یعرفون قدره ولا یدرکون

رؤیته و همین معنی بود وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ محبان او جمله اسرار درین آیت باز یابند

که اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ ابن عباس گفت که این آیت

را تفسیر کنم خلق مرا جز کافر نخوانند آیه دوم إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ

أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ

الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ تا اینجا که رب العالمین ابوهریره رض گفت اگر این آیه را تفسیر

کنم صحابه مرا سنگسار کنند ای دوست این آیه فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

چه فهم کرده ملکوت سایه عکس جبروت است و ملک سایه ملکوت اگر باورت نیست از مصطفی ع م بشنو

آنجا که گفت مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا إِلَّا كَرَاكِبٍ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَرُفِعَتْ لَهُ شَجَرَةٌ ثُمَّ نَزَلَ وَقَالَ

فِي ظِلِّهَا سَاعَةً ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا دنیا را سایه درخت میخوانند آن کدام درخت است من الشجرة أن

يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ ای دوست عالم ملک دیده ای و عجائب آن یافته تا عالم ملکوت نیز بینی و عجایب او

تو که عالم ملکوت ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دوست این کلمه هرگز شنیده که قیمة المرء علی

قدر همته پس بدان که قیمت تو تا کجاست تا بکجا که همت تست خود چه قدر دارد پس ببینی که چون

قیمت و درجت در تعلیم آیه ضمن همت است درجات چگونه متفاوت نباشد العزیز انّ الله

تجلی الذی

يتجلى للناس عامةً ولابي بكرٍ خاصةً جز تجلى خاص در قیامت نصیب او آمد از بهر آنکه جرعه بستد و آن

نیست مگر که ما زاغ البصر و ما طغی پس چون کار بر قدر همت خواهد بود تلك الرسل فضلنا بعضهم

على بعضٍ درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی او قیکه وقتیت بپذیرد با محبان خود گفت شما دانید که

من چرا دوست را از میان بندگان همه برگزیدم دریغا چون سائل او بود محب او بود ابراهیم خلیل را

بخلت از بهر آن مزین کردم که در میان ارواح هیچ روح چنان با سخاوت بخشش نه دیدم که روح ابراهیم را

پس چون سخاوت عطا خلق و حلیه ما است ما نیز خلعه خلت در روی پوشیدیم واتخذ الله ابراهیم خليلا -

پس بموسی نگاه کردیم در میان ارواح هیچ روحی متواضع تر و گردن نهاده از روح موسی نبود پس او را

بکلام خود مخصوص کردیم وكلم الله موسى تكليما - پس نظر روح مصطفی ع م کردیم در میان ارواح

هیچ روحی مشتاق تر و محب تر از روح او ندیدیم پس او را برویت خود مخصوص کردیم و برگزیدیم الم تر

إلى ربك كيف مد الظل چه می شنوی این همه بیان همت میکند همت با لا گرفته است بر همه چیز

إن الله يحب معالي الأمور ويكره سفسافها آنست که هر که عالی همت کار او رفیع تر آید و دوست اگر

در کتاب زبدة علوم هر دو جهانی آمده است این کلمات کدام است گوش دار و این کلمات شیخ

ما گفته است ابو بکر دانی که مقصود چیست در مدح این کلمات اینست تا تو همگی خود را باین

کلمات دهی آخر دانی که در عبارت و تعطل ازین بیش تر نتوانی گفت از دو عالم لازمی

باید کرد آنگاه این کلمات را عدو بیان می نتوان کرد از تو عالم ملکوتی و جبروتی بدین عالم ملکی

پس ازین نتوان آورد ایعزیز چه دانی که درین تمهید چند هزار مقامها و اسپ گذاشتیم و از هر عالمی

در کسوت رموز با عالم کتاب آوردن پدید باشد که از آن عالم درین چه توان آوردن جرعه از کاشته

لا اهل بهذا کثرة فطرة من بحر لجی لا بد شعاع شمس العزیز اگرچه خودم بخواهند رحمت اما دریغ ندارم
آخر شنیده که شر الناس من اکل وحده اما از خود ازاد بارخود باز دهم اما هنوز دوست ادارم
که گوی این کلمات خود نگفت این کلمات مرا بس عالی که همت گفته میشود گوشدار که هرگز نشنیده که
ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت بود و مصطفی ع م صاحب حلاوت بودند چه دانی که چه میگویم
نه با تو گفته ام عسل دیدن دیگر باشد و عسل خوردن و عسل بودن دیگر اما این کلمات را گوشدار از مصطفی ع م
که گفت من رکن الی الدنیا وقال الیها احرقه بنار جهنم فصار رمادا تذروه الریاح وکان الله علی
کل شیء مقتدرا این کلمات بیان منزلت ارباب طلب و صفت انبیاء و محبان عالم دنیا اما ارباب عالم
آخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی وقال الیها احرقه الله بناره فصار ذهبا ینتفع به الناس
این کلمات محبان اهل ملکوت را بیان درجه است اما ارباب عالم [illegible] و جبروت را نشان این داد مصطفی ع م
واهل عالم را ظاهر و مبین کرد اما چون جوانمردی این سخن تحقیق کند در خور همه سخن تا گفته آنجا که گفت
الناس فردا ثلثة اصناف فصنف یسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا وربحه المعصیة والندامة وصنف
یسافر فی الآخرة راس ماله الطاعة والعبادة وربحه الجنة وصنف یسافر الی الله راس ماله المعرفة
وربحه لقاء الله تعالی چه می شنوی که گوی انیقام زهد و بیان زاهد است نزد محققان زهد و زاهد خود نیست
و نباشد از بهر آنکه دنیا خود اینقدر ندارد و ترک کننده آن زاهد باشد اگر خواهی از مصطفی ع م بشنو
که درجه دنیا بچه حد میرساند در حقارت آن گفت لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی
کافرا منها شربة ماء و دنیا را شه میخوانند به نسبت عالم خود قل متاع الدنیا قلیل این باشد

حقارت دنیا

حیات دنیا بہ نسبت با عمر آخرت ذرہ نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحها این

از مصطفیٰ ع م بشنو کہ گفت ما الدنیا فی الآخرة الا مثال ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بما ذا

ترجع ترک این قلیل و حبت این ترک زاہد نباشد پس در آخرت مقامی عالی تر ازان

والآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا پس آنکسی کہ زاہد کہ کبریاء اللہ او را نصیب دید و خود را بوی

نماید اللہ اکبر درین مقام معلوم شود کہ بزرگواری و کبریای حقتعالے چگونہ باشند پس چون این بزرگی بہ بیند عالم

آخرت را جز در حبت نہ بیند اگر ترک کند این زہد نباشد چون ازین دو عالم او را زہد نفنا و مقام کبریا

نماید اکبر باشد پس روی از کبریا گردانیدن و ازان اعراض کردن کفر باشد آخر دنیا و آخرت

ازان زاہد نیست تا ترک کند آن خداست پس چہ ترک کند چیزی ازان او نباشد پس

ہیچ معنی ندارد و آنچہ ازان اوست خود ترک نتوان کردن ہرچہ توقع و مقصود سالک باشد

آن معبود او باشد و ترک از خود صورت نہ بندد ہرگز خود زاہد نباشد و نہ زہد درینجا العزیز یمن

کہ آن بزرگ لغت صوفی و مرید و زاہد چگونہ کردہ است گفت زاہد دران کوشد کہ بخورد و مرید دران

کوشد تا چہ خورد و صوفی دران کوشد تا کہ خورد و جبان حق دران کوشند کہ ازو خورند پس

چون زاہد و زہد ہرگز نبودہ باشد پس این مصطفیٰ ع م چہ معنی دارد الزہد فی الدنیا یریح البدن

والزہد فی الآخرة یریح القلب والاقبال الی اللہ یریح الروح این زہد بزہاد متفاوت شود

و این زہد آن باشد کہ مرد بمقامے رسد کہ آنرا مقام تصوف خوانند کہ شیخ بایزید ازان نشان میدہد

ان اللہ تعالے صفی الصوفیة عن صفاتہم فاذا اصفاہم سموا صوفیا مقام تصوف اول زہد باشد

واعراض از جمله موجودات پس حقیقتاً صوفی را از همه صفات ذمیمه و بشریت صفا دهد زاهد و صوفی
حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰه مگر این بزرگ از اینجا گفت که او را پرسیدند
که صوفی کیست و کدامست اَلصُّوفِیُّ هُوَ اللّٰه گفت خدای تعالی اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰه این باشد
اَلْفَقْرُ فَخْرِیْ پیشه و این صوفی و زاهد فقر شود در اینجا که یار گفتن نگاه گوشدار وقتی بایزید را پرسیدند که
مَنِ الزَّاهِدُ فَقَالَ هُوَ الْفَقِیْرُ وَالْفَقِیْرُ هُوَ الصُّوفِیُّ وَالصُّوفِیُّ هُوَ اللّٰه مریدی همه عمر در فهم کردن این
کلمات صرف کند که تا دانستن این کلمات علمی و ضرری عظیم است و این ضرر را هرگز تدارک دعا
نباشد از شیخ جنید رحمة الله علیه بشنو که چه میگوید گفت لَیْسَ شَیْءٌ اَعَزَّ مِنْ اِدْرَاکِ الْوَقْتِ
فَاِذَا فَاتَ الْوَقْتُ لَا یُتَدَارَکُ هفتاد هزار سال در این مقام راسخ باشد که فقیر و صوفی و زاهد و عارف
نعت و کیفیت ایشان باشد که با عائشه رضی الله عنها مصطفی عم نشان این داد که یَدْخُلُ
فِی الْجَنَّةِ مِنْ اُمَّتِیْ سَبْعُوْنَ اَلْفًا بِغَیْرِ حِسَابٍ وَاِنَّ وَجْهَ کُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ کَالْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَهُمْ
فِی الْجَنَّةِ کَالنُّجُوْمِ فِی السَّمَاءِ - تو این حدیث را چگونه خواهی شنیدن مگر که هرگز چنین ستاره را
در بهشت ندیده آنگاه چنین پیری را قبول کردی و بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُوْنَ و با تو این حدیث بگفتی
و شرح آن معلوم است کردی اگر خواهی که ترا حدیث دیگر در نعت این ستارگان بهشت بر نوع
دیگر بشنو که ما را در خدمت پیر از حضرت خضر علیه السلام بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق
مشافهه از خدمت مصطفی عم حاصل آمده بود چون راوی باشد حدیث چنین جامع و کامل بود گوشدار
قَالَ خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنْ نُوْرِ بِهَا سَبْعِیْنَ اَلْفَ رَجُلٍ مِنْ اُمَّتِیْ وَاَقَامَهُمْ فَوْقَ الْعَرْشِ وَالْکُرْسِیِّ فِیْ

خطیرة القدس ولباسهم الصوف الاخضر و وجوههم کالقمر لیلة البدر النصف من الهلال صورهم
کصور المرد والثیاب الحسن وعلی رؤسهم شعر الشاعر فقاموا مواجدین والهین منذ خلقهم الله
تعالی وان انتیتم و زیر قلوبهم یسمع اهل السموات والارض وان اسرافیل قائلهم ومنشدهم
وجبرائیل خادمهم و متکلمهم والله انیسهم و ملیکهم و هم اخواننا فی النسب ثم بکی و اطراف رأسه
بلیا ثم قال واشوقا الی لقاء اخوانی اگر جاهلی این حدیث فهم نکنی معذوری که مشایخ کبار این
حدیث را عذر نهاده اند آنجا که گفت ان الله یعطی للعبد من حیث الله لا من حیث العبد والعبد
یستدرک من حیث العبد شنیدی آنچه گفته شد اگر زندگی داری و اگر مرده‌ای مرده هیچ تواند شنید
و فهم کند لینذر من کان حیا شان این همه بکرده است ایدوست از غیرت چه یافتی چه دانی
که غیرت حق تعالی کدام حجاب فرا پیش می نهد و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا ابوبکر دقاق رحمه الله علیه گفت الحجاب هو الغیرة ولا احد
من طریق الله علی من الغیرة غیرت او حمایت اوست و من غیرته حرم الفواحش بیان غیرت
الهی بکند جای دیگر گفت یا احد غیر من الله تعالی اگر خواهی که غیرت تمام بشناسی خلقتنی
من نار و خلقته من طین تو نیز تمام حاصل کن بدانی که غیرت چه باشد من میگویم الغیرة غیرتان
غیرة العبد و هو ان یکون بالکلیة من الله تعالی پس آن بزرگ از اینجا گفت که الحق غیور
و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه و این غیرت او باشد با بنده اما چه دانی که غیرت بنده
با او از بهر چه باشد اگر توانی شمه از شیخ شبلی رحمه الله علیه بشنو آن گفت مؤذن بانگ نماز میکرد

چون آن اینجا رسید که اشهد ان محمد رسول الله درین مقام غیرت بروی غلبه کرد پس او از غیرت نشان
این لولا انک امرتنی بهذه الکلمة والا ذکرت معک غیرک ولان اذکرها مرة اخری فانکون
کافرا حقا گفت با تو یاد نتوان کردن دیگری را اما تو چنین فرموده نام جملتش آن باشد با چه دانی
که این مقام کدام باشد که محمد در ان مقام نگنجد غیرت چنانکه او را نیز بود آنجا که گفت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا مقامی باشد که غیر او در نمیگنجد از غیرت اینجا سالک نهایتی از مقام
سلوک بباید که در ان مقام جز این نگوید قل الله ثم در همه این حالت محمد نیز در نگنجد وقتی شیخ را
پرسیدم الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا
النظر الی الرسول المقبول ما سوا اینها شنیدی که چه گفت فریضه با خدا بودن است وسنت
با رسول بودن و پس ازین جمله را ترک کردن آنرا ابو الحسن خرقانی اینجا گوید لا اله الا الله من
دخل القلب محمد رسول الله من فرط الادب معذور باید داشتن ای جوانمرد معالجت دادی
بعضی از دردها و مرضها صبر باشد فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا او نیز میگوید اما صبرها منقسم
است الصبر فی الله دیگر صبر الصبر لله دیگر باشد الصبر مع الله سخت تر از همه صبرها و دردها
باشد این صبر و درد لکل و دواء ثم درد و صبر باشد از ان بزرگ نشنیده که گفت شعر
صابر الصبر فاستغاث به الصبر فنادی الصبور یا صبر صبرا صبرا میگوید صبر کن در بعضی
کلمات مغلوبات انجهانی را با لوح و قلم کودکان آورده ام آنکس که هنوز حرف نشناسد
خط مغلوب را خواندن جهل باشد وطمع داشتن خط مغلوب ازوی تمنا محال باشد اما

اما گفتم [illegible]

اما گفتیم که صبر ناچار باشد روح ماموریست بصبر و قلب ماموریست بصبر اگر خواهی که تمام صبر بدانی
مومن شوی که آنکه این آیه برخوان یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا
یعنی اِصْبِرُوْا بِالْجَسَدِ عَلٰی طَاعَةِ اللّٰهِ وَصَابِرُوْا بِالْقُلُوْبِکُمْ عَلٰی بَلَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَرَابِطُوْا بِاَسْرَارِکُمْ
اِلَی الشَّوْقِ وَاِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی این همه با او توان یافتن وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ این با شد اما تو
بخودی خود چون چیزی مانند خود یابی طالبان حقتعالی او را بوی جویند لاجرم خود را گم کرده
او را بدو یابند این سخن را اندک مشتمر اگر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو که چگونه بیان این میکند و
چگونه مینماید اِنَّ الْمُوْمِنَ اَخَذَ دِیْنَهٗ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَاِنَّ الْمُنَافِقَ یَصِبُ
دِیْنًا فَاَخَذَ دِیْنَهٗ مِنْهُ گفت مومن دین از خدا تعالی فرا گیرد و منافقان از هوا فرا گیرد
اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ این با شد ایدوست العالم همه حیات در حیات است
و این عالم همه موت در موت تا از موت نگذاری بحیات نرسی وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ
لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ وجای دیگر گفت لَا یَدْخُلُ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ مَنْ
لَمْ یُلَدْ مَرَّتَیْنِ گفت سالک باید که دو بار بزاید یکبار از مادر زاید که خود را واین جهان فانی را
بیند و بشناسد یکبار از خود برآید که آنجهان و خدا را بیند اگر تمام ترخواهی از خدا بشنو که خبر
میدهد که قَالُوْا رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَاَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ اما یک مرگ ورای این مرگ
طالب میدان وحیوات دیگر بجز این حیات طالب می شناس اگر تمام ترخواهی که موت

وحیات معنوی فهم کنی از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت که در دعا چگوید اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ بِکَ وَبِکَ
اَمُوْتُ گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو می میرم هیچ دانی که از مردن چگونه باشد و بدو
زنده بودن چه باشد دریغا العزیز حاست شاهد بازان دانند که حیات باشد چون بود و بی شاهد
موت چون باشد و شاهد مشهود بیان کردن می کند تا شاهد بازان حقیقی دانند که حیات چه موت
چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی شریعت است و شریعت ورزی عادت پرستی
باشد تا از عادت پرستی بیزار نباشی دوست پرست نباشی دوست زان نداری بحقیقت ورزی
نشنوی و این کلمات دانستن در شریعت حقیقی حقیقت باشد نه شریعت عادت اگر مردی خود را
با این بنهاده که چون گفته میشود رباعی ای دریغا کین شریعت ملت اعمائی است - ملت
ما کافری و ملت ترسائی است + کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبائی است - کفر و ایمان
هر دو اندر راه ما یکتائی است + ای دوست چنانکه حق تعالی میفرماید لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ
رَبِّهِ الْکُبْرٰی رَاَیْتُ رَبِّیْ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ عَلٰی صُوْرَةِ اَمْرَدَ شَابٍّ واقع حالت
پیر است با مرید لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَّهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ با این دلیل که مصطفی علیه السلام
آن شب که از معراج آمد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله خدا را دیدی گفت دیدم
و عائشه پرسید که خدا را دیدی گفت نه بخودش کس نشناخت نتوانست - ذات او هم
بدو توان دانست + عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ بتقاضای نفس عقل خواص که تواند کردار شناس
تربیت است بجز دادن پیر و مرید را بدین مقام شود چنانکه گفتیم که شاهد بازان موت و حیوة دانند

موت فراق وهجران باشد وحیواة لقا وشوق از وصلت چه توان گفتن العزیز لیس الخبر کا
المعاینة فارغان از عشق بی شاهد بازی چه خبر دارند اگر خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر
باشد واین حیواة توحید باشد وبدانکه سر شاهد بازان مصطفی عم بود شان کفر واسلام چنین داد
اللهم بک احیا وبک اموت دریغا العزیز تا بلی بایستی شاهد خوبروی تا این بیتها بگفتی تا بودی که
انیعنی ذره روی نمودی رباعی آن بت شاهد که نقش در دل ودر جان ماست هجر او درد
است وصلش مرهم ودرمان ماست + روی او دین است وقبله زلف او هم کست وکفر
ملت ما نیست او زنار او ایمان ماست + تو دعا این بتوانی خواستن که مصطفی عم علیه السلام خواسته
بود پیوسته در دعا میخواهد اللهم احینی ما علمت الحیواة خیرا لی وتوفنی ما علمت الوفات خیرا لی
اول مقام مردان آن باشد که او را موت معنی حاصل آید چون این موت حاصل آید فقد قامت
قیامته بروی جلوه کند دانی اول چیزی که درین قیامت بینی چه باشد دریغا العزیز قیامت انبیا را
بر من عرض کردند با امتان ایشان هر پیغامبری دو نور داشت وامت او یک نور اما محمد را صلی الله علیه
وسلم دیدم که از سر تا پا همه نور بود که واتبعوا النور الذی انزل معه امتان او را
دیدم که دو نور داشتند اگر خواهی که بدانی که این دو نور چیستند آنکه عثمان عفان را رضی الله عنه بار بر بس
تا او با تو گوید که چرا او را ذو النورین خوانند وعثمان سرناف نیز هر یکی دو نور داشتند دریغا العزیز
چه دانی چه خواهی شنیدن از جمله پیران جهودان یکی را دیدم از وی این واقعه پرسیدم گفت من
نیز در توریت خوانده ام این نعت مراتب سلوک انبیا علیه السلام وایشان با امتان خود

چنین گفته اند وخدا با موسی ع م نیز گفته است در تنزیل العزیز همه انبیا و خود نور بودند اما محمد از آن همه

نورتر بود یَسْعَىٰ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَبِأَیْمَانِهِمْ این دو نور باشد که نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ بیان محمد باشد تفضیل

ذوالنورین باشد اگر گوئی محمد مصطفی ع م با آنکه همه نور بود پس نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ دانم که گفتی پس

مانده این سخن چیست مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَى اللّٰهَ تَعَالَىٰ وَخَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ این معنی باشد

قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِیحُ ابْنُ اللّٰهِ در حق عیسی ع م از این نشانی دارد مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ

أَنْ یُشْبِهَ أَبَاهُ أَلَیْسَ آیَةُ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ هم زیادت درجه انسان مینماید

پس چون نور است این دعا چیست اللّٰهُمَّ أَعْطِنِی نُورًا فِی وَجْهِی وَنُورًا فِی جَسَدِی وَنُورًا

فِی قَبْرِی وَنُورًا فِی عِظَامِی هر چند که نور زیاده تر باشد زیاده باید خواست اما رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا

نور خدا تعالی خواهد نه نور غیر او در تنزیل العزیز هر چند میخواهی که از عالم کتابت بگریزم کتابت مرا بدر

میگرد میگذارد که از کتاب با مکتوب باشم این دعا مگر خوانده که یا نُورَ النُّورِ زیادتی میخواهد گفت

أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا این معنی دارد دانی که میسر شود آنگهی که لباس غیرت بر دارند داخل مدخل شود

وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهَىٰ روی نماید نورها و مجازی جمله در نور حقیقی شوند کافرم اگر

هرگز دانسته که شَهِدَ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِکَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ چه معنی دارد

یعنی چون حاضر حضور ربانی شود ایمان بر سالک عرض کند چه خواهی شنیدن تو پنداری که ایمان

بالغیب باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد در لباس غیرت ملائکه وَأُولُو الْعِلْمِ بر داشته

شود هم شَهِدَ اللّٰهُ باشد یعنی خفر و اللّٰهُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ اینجا روی نماید سالک را

معلوم او شود

معلوم او شود که یا أیها الذین آمنوا آمنوا باللّٰه ورسوله خود میگوید آخر ایمان دیگر باشد پس

عکس این سخن چه باشد آن باشد که ورای این کفر کفری دیگر باشد ومن یؤمن باللّٰه

یهد قلبه این باشد چون هنوز مرد با خود باشد مومن باشد بی هدایت چون مرد بخود شود

هدایت روی نماید یضل من یشاء ویهدی من یشاء روی نماید چون هدایت

چنین حاصل آید بمقامی رسد که هم شریک وهم مقام خدا باشد مشرک باشد لئن اشرکت

لیحبطن عملك خود همین باشد تا کار بجای رسد که همه این شود وما یؤمن اکثرهم

باللّٰه الا وهم مشرکون اگر خواهی که تمام این کلمات بدانی الایمان عریان

ولباسه التقوی یک دید آخر دانی که نور فی صدری لباس تن است ونور فی قلبی

لباس دل باشد ونور فی وجهی لباس چشم باشد درین مقام این سالک را ذو النورین خوانند

دو نور کدام باشد تو نیز بگو یا نور النور وچون خواهند که اینمقام برداشته شود وایمان عین مومن باشد

گوید ربنا اتمم لنا نورنا لباس ایمان وتقوی نیز برداشته شود مومن نماند لمن الملک الیوم

للّٰه الواحد القهار قدرت بامرد نماید ایدوست ازین آیه یوم تبلی السرائر چه فهم کرده

آنروز که اسرار بر صحرا نهند این روز باشد این روز کدام است روز قیامت خوانند قیامت

نباشد که فقد قامت قیامته باشد اگر خواهی سوگند او بدین قیامت برخوان لا اقسم

بیوم القیمة وبرین قیامت یوم تبلی السرائر جلوه گری کند وحصل ما فی الصدور پرده

از روی کار بردارند تقوی روی نماید ان اکرمکم عند اللّٰه اتقیکم وبس این

(32)

سوگند یاد کند وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ چون بهگی نور منور باشود خطاب همه این باشد
که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ
وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ این جنت را در عالمی یمن خوانند کدام یمن از مصطفی ع م بشنو آنجا که گفت
اِنَّمَا الْاِیْمَانُ اِیْمَانٌ وَالْحِکْمَةُ یَمَانِیَةٌ و همین عبارت از دست راست باشد پس هر کسی به یمنی
باشد از پیر دیری باشد اَصْحَابُ الْیَمِیْنِ این گروه باشند اَصْحَابُ الشِّمَالِ گروهی دیگر
باشند در عصر پیغامبر علیه السلام یمنی خواجه اویس قرنی بود نشان این رمز این دارد که اِنِّیْ
لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ و از چنین مردان نشان نتوانی دادن اَمَّا الْمَجَالِسُ
بِالْاَمَانَةِ مگر که خوانده دانی که این در قدم مقام باشد مرتدم اگر یارم گفتن این چه مقام
است اما باید که دانی این ساعت خود مرتدم دانی که چه میگویم اگر باورت نیست از مصطفی ع م
بشنو آنجا که گفت مَنْ بَدَّلَ دِیْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُ گفت هر که دین خود بگرداند او را بکشند این
خطابست با دربانان عزت وَمَنْ یَّبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلَامِ دِیْنًا فَلَنْ یُّقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ مِنَ
الْخَاسِرِیْنَ - اگر خواهی که زبان طلسمات هندی معقوب بدانی و جایی رسی که نه کافر باشی
و نه مومن و سر آن داری که با من موافقت کنی و خط خود را بیندازی و از خودی بیرون
توانی آمدن تا آنگاه خود که محرم این راز شوی و لایق شنیدن این کلمات شوی دانم که گویی
بلی اما با تو گفتم که مخاطب تویی اما مقصود مخاطبان غایب اند که خواهند آمدن فواید عجیب را
در کتب من بدیشان خواهند نمودن اَلشَّاهِدُ یَرٰی مَا لَا یَرَاهُ الْغَائِبُ این مقام باشد در مقام غایب

نقش کاغذ فرنشوی

نشوی حاضر نشوی و تا حاضر نباشی غایب نشوی اگر چنانکه سرآن داری که حاضر شوی گوش دار از آن
بزرگ که گفت که آنچه محمد است نزد ما خداست و آنچه خداست نزد ما محمد است صلی الله علیه وسلم
مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ این مقام باشد پس آنچه حاضر بود غایب باشد
و آنچه غایب باشد حاضر بود اَلشَّاهِدُ يَرٰى مَا يَرٰى الْغَائِبُ آنجا باشد اما با این همه زنهار نه بینی
بی آنکه این سخن ترا بخود کشد تو این کلمات را بخود کشی که آنگاه جان ببری ندانی که چه گفته
میشود مصطفی ع م میگویند مَنْ اَحْدَثَ فِي اَمْرِنَا مَا لَيْسَ مِنِّي فَهُوَ مَرْدُوْدٌ این حدیث. و مار
از روزگار فیلسوفان برآورده است مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا این باشد آخر شنیده باشی
که هر که با کافر نشیند کافر شود اگر صحبت من ترا اثر نکردی چنانکه اگر حلوای معنوی نباشی باری
مجازی چه گوی تو نیز بی دین نباشی معذور دار انشان قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اگر خواهی که
در کسوت اجمال آنچه کم کرده باز یابی یکساعت خود راه با این حدیث ده مصطفی ع م گفت
مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّخْلِ مثال مومن مثال درخت بابار باشد که پیوسته از ثمره این درخت
خلق منتفع شوند اینقدر اینجا کفایت باشد اما جاعی که این صفت دارند شر الْعَمٰى عَمَى الْقَلْبِ
با ایشان جز این حدیث نتوان گفت مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّحْلَةِ لَا تَأْكُلُ اِلَّا طَيِّبًا وَلَا تَضَعُ
اِلَّا طَيِّبًا مثال مومن چون مگس انگبین است که جز پاک نخورد و جز پاک بیرون ندهد مگس
انگبین را طعام طیبت میخوانند و فراغت آن عسل میباشد فِيْهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ اینمقام کمال
از وحی یافته باشد که اَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ مقامی و در مقامی دیگر گفت مَثَلُ الْمُؤْمِنِ

مَثَلُ السُّنبُلَةِ مثال مومن چون مثال خوشه باشد که ساعت ساکن شود و ساعت مثال متحرک
در ترقی و تراجع و مثال کافر چون مثال خشک شده باشد که ثمره ندارد و سخت باشد جز بریدن و سوختن را
نشاید ترا عجب آید آنچه گفته میشود که مقصود از کتاب ایشان اند و دیگران طفیلی ایشان اگر
خواهی از مصطفی عم بشنو که گفت مَثَلُ اَصحَابِی فِی اُمَّتِی کَالمِلحِ فِی الطَّعَامِ اِلَّا بِالمِلحِ
دریغا ایعزیز نمک از خود تبرا کرده همه طعام را باید ان حاجت افتد اگر با وجود بودی او را نیز
بدیگری حاجت بودی اللّٰهُمَّ اهدِ قَومِی فَاِنَّهُم لَا یَعلَمُونَ رهنمونی دعا است بدین مقام تا حال
یَا لَیتَ قَومِی یَعلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ المُکرَمِینَ اندو هست که میخورد که جمله محروم شدند
از صحبت آلهیت هر کسی لایق صحبت بود و اگر اینجا غیرت باشد هیچ نشانی نتوانی دادن که
اَلمَجَالِسُ بِالاَمَانَاتِ اینجا هیچ رشک و غیرت نباشد اگر خواهی از حق بشنو اینجا که گفت
وَنَزَعنَا فِی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ اِخوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ چه خوب بیان
شده است این جمله گفته باشد دریغا العزیز نگر شنیدی که عارفی عارفی را بنشست کیف
حَالُکَ این عارف در پس بنشست اما کَانَ فِی حَالِکَ مَا یَشغَلُکَ عَن حَالِی فَاِن
کُنتَ لَابُدَّ سَائِلًا عَن حَالِی فَاِنِّی عَنکَ مَشغُولٌ این عالم بلندتر از انست که کسی
توقع دارد که مطلع آن شود اگر خواهی تمامتر بدانی بدانکه مصطفی عم چه میگوید از واقعه
اصحاب کهف که لَوِ اطَّلَعتَ عَلَیهِم لَوَلَّیتَ مِنهُم فِرَارًا وَلَمُلِئتَ مِنهُم رُعبًا اگر درین مقام جوانمردی
گوید که رَاَیتُ رَبِّی فِیهِ معذور باید داشت این نکته میگویم مرا منشوش میدار دعثمان رضی الله عنه
آخر در که ار دو نیا معاقبت

آنروز که از دنیا مفارقت خواست کردن گفت امروز مرا حلال کنید و از هر یکی عذری استحلال میخواست
روزه گفتند سبب این چیست گفت امشب مصطفی صلعم را دیدم در عالم شهود بود یعنی مقام شهدا
گفت ای عثمان فردا بمن خواهی رسید افطار پیش ما کنی چون از خواب درآمدم از شادی آن
خواب قرار نیست اکنون دانم آنچه او گفته باشد راست باشد و بر آن مقام نتوان رسیدن الا بقتل
امروز مرا بخواهند کشتن روز نیمه نرسیده بود شهید شد ایدوست تا بی از تا مها راو الشهید است
آنجوانمرد گفت آن سگ را که وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ نعت اوست او را دیدم که
حقیقت آدمیت از وجه او جلوه میکرد یعنی که خلق را در آن حقیقت آدمیت است سگ بدیدم پس
او را گویند لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا اگر من اینجا گویم که بر آن غار بد در نشوی
وا دلیل براه تو نشود آن راه هنوز تمام نباشد باید که مرا معذور دارند گوشدار که چه میگویم
لَا يُكَلِّمُهُمْ إِلَّا قَلِيْلًا نمیگذارد که آنجا که هست گفته شود تا هست شدگان روزگار هست و
نیست نشوند تا هستی دوم ایشان نرز لایق آن گردی این اسرار بر ایشان جلوه گری کردی اما
بدین همه گوینده این معنی را بدین کلمات معذور باید داشت أَقِيْلُوا الْكِرَامَ عَثَرَاتِهِمْ عذر شیفتگان
خواسته است از خواجه جنید رحمة الله علیه بشنو که از وی پرسیدند مَنِ الْعَارِفُ فَقَالَ الْمَعْرِفَةُ
لَوْنُ الْمَاءِ مِنْ لَوْنِ الْإِنَاءِ گفت آب از رنگ اناء باشد در عالم تلوین باشد از مقام
مصطفی صلعم عبارت چنین میکند إِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا خَلَقَهُمْ لِحَوَائِجِ النَّاسِ آن شنیده که وقتی بزرگی
را پرسیدند که أَيْنَ أَنْتَ رَبُّكَ فَقَالَ فِي الْعَرْشِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَوْفَقَ الْخَلْقَ.

مَعَ الْمَخْلُوقِ اَمَا عَلِمْتَ اِنَّ الْعَرْشَ مَخْلُوقٌ دانی که این کدام مقام باشد آنست که
وقتی که رویم رضی الله عنه شبلی را پرسید که مَا التَّوْحِیْدُ فَقَالَ مَنْ اَجَابَ عَنِ التَّوْحِیْدِ فَهُوَ مُلْحِدٌ
وَمَنْ عَرَفَ عَنِ التَّوْحِیْدِ فَهُوَ مُشْرِکٌ وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْ ذَالِکَ فَهُوَ کَافِرٌ وَمَنْ اَوْمَنَ اِلَیْهِ فَهُوَ
عَابِدٌ وَمَنْ سَئَلَ عَنْهُ فَهُوَ جَاهِلٌ درینمقام مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهٗ بکار باید داشت اما
مبتدی و سالک خود نتانی داد درست فَسْئَلُوْا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ
اگر خواهی از مصطفی عم بشنو آنجا که گفت اُطْلُبُوا الْفَضْلَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ مِنْ اُمَّتِیْ تَعِیْشُوْا فِیْ
اَکْنَافِهِمْ اجازتست پیر را چندانی با خود آمدن که تا تربیتی کند و تربیت آنست که داند مریدان سالم
احوال از شیخ مگر آن بزرگ ازینجا گفت هر که با پیر خود احوال خود نگفته باشد در قیامت او را
راه ندهند تا از حقتعالی برسد که بادی سخن گوید هَدَیْتُ اللّٰهِ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَلسَّائِلُ عَلٰی
بَابِهٖ این باشد المقصود اینهمه آنست که کار از ان جنس باید کرد که جواب باشد تا پیر پرست
نشوی خدا پرست نباشی تو پنداری که مصطفی عم ازینجا گفت اَلْمَرْءُ کَثِیْرٌ بِاَخِیْهِ این تربیت باشد
پیر را اما مرید مقید کردن بشرطی و آن آنست که اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهٖ مرد بر دین برادر دین پیر است
ایدوست مقامی باشد که آنمقام خلت خوانند که در انمقام عبودیت نباشد جمله خلت باشد ایدوست
ندانم که ذکر محبان اینقدر که گفته شده است کفایت باشد مقصود ما بیشتر آنست که گفت
ایشان درمیان امت من همچنا باشند که نمک درمیان طعام بی نمک خوش نباشد امثال او
لی بزرگان نباشند از جمله آن طائفه یکی ابوذر غفاری است رضی الله عنه که مصطفی عم یکروز
او را دید که تنهائی اند

اورا دید کہ تنہا می آید گفت مسکین ابوذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده وهو فی السماء فرد وابوذر فی الارض

فرد لکن فرد الفرد ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال یا اباذر اتدری ما غمی

وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال اصحابه اخبرنا یا رسول الله بغمک وفکرک

ثم آه واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء

وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الآباء والامهات والاخوة والاخوات

ابتغاء مرضات الله وهم یترکون المال ویذلون انفسهم بالتواضع لا یرغبون

فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیت من بیوت الله تعالی مغمومین محزونین

من حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم لله اذا مرض واحد منهم

هو افضل من عبادة ستین سنة وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت بلی

یا رسول الله فقال یا اباذر الواحد منهم یموت فمثله فی شبابه فله عند الله اجر

سبعین حجة وعمرة وکان له عتق اربعین رقبة من ولد اسمعیل وکل واحد منهم

باثنی عشر الفا وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت بلی یا رسول الله قال

الواحد منهم یذکر اهله ثم یغتم یکتب له بکل نفس الف الف درجة

وان ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم یصلی رکعتین فی

اصحابه افضل عند الله تعالی من رجل یعبد الله تعالی فی جبل لبنان عمر نوح

الف سنة وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت نعم یا رسول الله قال الواحد

مِنْهُمْ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَةً خَيْرٌ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مِنْ اَنْ تَسِيْرَ مَعَهُ جِبَالُ الدُّنْيَا ذَهَبًا وَاِنْ
شِئْتَ اَزِيْدُكَ يَا اَبَا ذَرٍّ قَالَ قُلْتُ بَلٰى يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ يَنْظُرُ نَظْرَةً اِلٰى اَحَدِهِمْ
اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ نَظْرَةٍ اِلٰى بَيْتِ اللّٰهِ وَمَنِ النَّظَرُ اِلَيْهِ فَكَاَنَّمَا يَنْظُرُ
اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَمَنْ سَتَرَهُ فَكَاَنَّمَا سَتَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَمَنْ اَطْعَمَهُ فَكَاَنَّمَا اَطْعَمَ اللّٰهَ تَعَالٰى
وَاِنْ شِئْتَ اَزِيْدُكَ يَا اَبَا ذَرٍّ قَالَ قُلْتُ بَلٰى يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ اَنْ يَجْلِسَ
اِلَيْهِمْ قَوْمٌ مُقَرِّبِيْنَ مُثْقَلِيْنَ مِنَ الذُّنُوْبِ مَا يَقُوْمُوْنَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتّٰى يَنْظُرَ اللّٰهُ تَعَالٰى
اِلَيْهِمْ وَيَغْفِرَ لَهُمْ ذُنُوْبَهُمْ لِكَرَامَتِهِمْ عَلَى اللّٰهِ تَعَالٰى يَا اَبَا ذَرٍّ ضِحْكُهُمْ عِبَادَةٌ وَمِزَاحُهُمْ
تَسْبِيْحٌ وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ يَنْظُرُ اللّٰهُ تَعَالٰى اِلَيْهِمْ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً يَا اَبَا ذَرٍّ اِنِّيْ
اِلَيْهِمْ مُشْتَاقٌ ثُمَّ اَطْرَقَ رَأْسَهُ وَبَكٰى حَتّٰى تَهْدَرَ عَيْنَاهُ فَقَالَ وَاشَوْقَاهُ اِلٰى لِقَاءِ اِخْوَانِيْ
وَيَقُوْلُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُمْ وَانْصُرْهُمْ عَلٰى مَنْ خَالَفَهُمْ وَاَقِرَّ عَيْنِيْ بِهِمْ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ثُمَّ قَرَأَ اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ این همه
هنوز در قدر و صد مختصر بستان گفت آنچه خواص دانند اما با تو گفته ام که شوق از
رؤیت و حضور خیزد نه از غیب و هجران اگر خواهی تمام باور داری از حقتعالی بشنو
چه میگوید اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰى لِقَائِيْ وَاِنِّيْ اِلٰى لِقَائِهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا و مصطفی عم
نیز بدعا میخواند اَسْئَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ اِلٰى وَجْهِكَ الْكَرِيْمِ وَالشَّوْقَ اِلٰى لِقَائِكَ
تا بدانی که شوق

تا بدانی که شوق از حضور باشد نه از غیبت اما تمامی شرح کردن این گروه نتوان زیراکه خواطر برنتابد و حوصلها احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد بعد ما که خود محرمان خود را از دیده اغیار چنان بپوشاند که کس ایشانرا درحساب نیارد و ایشانرا جز گمراه و دیوانه نداند اما راه خود ایشان دانند اما گوشدار که شرح این کلمات در ابیات چگونه حاصل خواهد شد وجواب حالت ایشان آمده است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند - بر تخته شطرنج عدمت شاه اند +
وآنها که ز سر این سخن آگاه اند - گمراه خلایق اند و خود بر راه اند وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ این باشد در بیا العزیز انّه لفی ضَلَالِكَ الْقَدِیْم خود گمراهی ایشان ببین چگونه گواهی میدهد اما باید که دانی تا بهم تنوع یعنی قطره در دریا خود را تواند خواندن الا اگر قطرهٔ دیگر باشد راست بود اگر گواهی قطره از دریاست هم راست باشد اما معین نه توانم کردن که مقصود من چیست اما اگر کسی خواهد که بداند جان بکند تا بدست آرد این کلمات جز بکسوت مجمل نتوان گفتن در بیان مجمل مفصل از اشتداحید شود که مقلوب باشد کلمات هندسی اما یک گوشدار تا خود فهم کنی اعلم ان الموجودات منقسم الی ثلثة اقسام الی جوهر وعرض وجسم فالجسم تابع لهما و لا واسطة ورائهما ولکلواحد منهما حقیقة فیقول الموجود ینقسم الی واحد والی کثیر اما الواحد فانها یطلق حقیقة ومجاز فالواحد بالحقیقة هو الجزء المعین ولکنه علی ثلث مراتب المرتبة الاولی وهی حقیقة الحقیقة هو ا

ہو الاحد الذی لا کثرت فیہ لا بالقوۃ و لا بالفعل و ذالک کنقطۃ کذا ذات الباری تعالی
وہو الذی سمیناہ جوہراً فرداً فان ہذا النقطۃ لیست منقسمۃ الا قابلۃ لہ فہو منزہ عن الکثرۃ
بالوجود و الامکان و القوۃ و الفعل فہو واحد ہو ذات الباری سبحانہ المرتبۃ الثانی الواحد بالاتصال
ہو الذی لا کثرت فیہ بالفعل اعنی فی عالم الجسمانیۃ و لکنت فیہ قوۃ الکثرت یعنی کثرت بالقوۃ
اعنی القوۃ الربانیۃ فہذا مرتبۃ ہی الانوار المطہرۃ من ذات اللہ تعالی تارۃ تکشف و تنقطع تسمی
جسماً و ان کان فرداً و متصلاً یسمی جوہرا فرداً و المعنی بالجوہر ما لا یحتاج الی غیرہ فی قیامہ و یکون
قائماً بنفسہ المرتبۃ الثالثۃ من الموجودات اما کانت عکسیتہ اثریتہ من ہذین الموجدین المذکورین
وہو المرئی المعین المنسوب بالعالم ثم ہذا ینقسم الی قسمین الی ملکی و الی الملکوتی فالملکوتی ہو ہو
عالم الروحانی وہو ما یتعلق بعالم الآخرت و منہا ما یسمی بہذا العالم و ہو عالم الدنیا و جمیع ما ذکرتہ عالم
بمثال وہو نقطۃ ۃ و الآخرۃ نقطہ نون و الاخر نقطہ تی و الآخر نقطہ ذ و بعضہا علی نقطہ خ
ثم اعلم ان الموجودات ینقسم الی ثلثۃ اقسام الی واجب الوجود و الی جائز الوجود و الی مستحیل العدم
اما المعنی بواجب الوجود وہو القائم بنفسہ لا للقیام بغیرہ وہذا ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجودہ
و لا مفتاح لوجود وہذا ہو القائم الحقیقی و اما جائز الوجود وہو الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان
عدمہ غیر جائز یکون ہی الانوار و الارواح المعنویۃ و ما عدا ذالک فہو ما لا یجوز ان یکون و یجوز
ان لا یکون و ما یدخل سے الوجود فہو عدم دریغا ایعزیز ہفتاد و دو مذہب کہ اصحاب او با یکدیگر
خصومت میکنند و از بہر ملت ہر یکی خود را ضد میدانند و یکدیگر میکشند و اگر ہمہ جمع آیند نیز و این

کلمات ایشانرا

کلمات این بیچاره بشنیدندی ایست نزد معتبر شدی که همه یک دین و یک ملت اند تشبیه و غلط
خلق را از حقیقت دور کرده است وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
اسما بسیار است اما عین و مسمی یکی باشد ترا ظهیر الدین خوانند و خواجه خوانند و عالم خوانند و مفتی خوانند
بهر نامی حقیقت تو نگردد تو بنسبت ظهیر باشی اما اسم تو یکی نباشد و مختلف باشد و مسمی یکی باشد
لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ این معنی باشد دیگر از مصطفی هم نشنیده که گفت کُلُّ مُجْتَهِدٍ يُصِيبُ اجتهاد
مجتهد صواب انگارد و هر ملتی بر اجتهاد اعتماد کرده است کلمات عربی را شنیدی شرح جمالی با خود دارد
بشنو که گفت موجودات بر سه قسم است قسمی واجب الوجود آمد و واجب الوجود آن باشد که لا یزید
و لا ینقص نه زیاده شود و نه نقصان پذیرد و این ذات خداست تعالی و قسم دوم نعت بخشید
مزید دارد و از نقصان نیابد و این صفت نورها در دنیا است و عالم آخرت قسم سوم آنست
که هم نقصان پذیرد و هم زیاده شود و این عالم جسمانی است و قالب دیدی چون شیفته گوید که قطره
در دریا خود را دریا خواند چنانست که آنجا نمرد گفت که اگر در آن مقام که فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
رفت و حاضر بود هر چه دشمن و چه ابوجهل و ابولهب یعنی کافرم اگر آنجا حاضر بودم وَمَا قَتَلَ لِي
این باشد در عبارت مجمل گفته شد چند بشنوی از عادت پرستی بدر شو اگر سی صد سال در مدرسه بوده
یک لحظه بخود نشده یکماه در خرابات شو تا نه بینی که خراباتیان با تو چه کنند خراباتی شو بیا تا ساعتی
موافقت کنیم رباعی رو تا بخرابات خروشی بزنیم - در میکده در شویم و نوشی بزنیم + دستار و کتاب را
در سیم گرو - بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم + خوش باد آن بزرگ را که گفت فَقَدْتُ وُجُودِي

فی الخرابات مرة تا پیر خراباتی فرمان ندهد کسی را زهره آن نباشد که عروس خرابات خانه
قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي را تواند دیدن شمع دست هد را در خرابات خانه کفر نهاده اند تا این
کفر را واپس نگذاری مومن احمدی نشوی ما باعی اند. ره عشق سرسری نتوان رفت - بیدرد و بلا
دلی سری نتوان رفت - خواهی که پس از کفر بیابی ایمان - تا جان ندهی بکافری نتوان رفت
آن ندیده که بلبل عاشق گل است چون نزدیک گل رسد طاقت ندارد خود را بر گل زند خار بر گل
مقام دارد بلبل را سرگشته گل کند دریغا العزیز صد هزار راه در این مقام بی جان شوند که هرگز در دو جهان
هیچ اثری نبود و این از خود خبری نباشد اگر گل بی زحمت خار بودی همه بلبلان عاشقی کردندی
اما با وجود خار را از صد بلبل یکی دعوی عشق گل کند دریغا العزیز ته سای بایستی تا این بیتها بگفتی
رباعی ترسم که من از عشق تو شیدا گردم - وز زلف چلیپای تو ترسا گردم - و آنگه بخرابات بالا روزی
در در منت آویزم و رسوا گردم - قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ
همین معنی باشد اما تا دربان این حضرت راه ندهد اینمقام نتوان یافت این درباب کیست فَبِعِزَّتِكَ
لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ اگر پادشاه را دربان نبودی همه بقربت سلطان یکسان بودندی هیچ تفاوت
نبودی نامردان نیز قدم نهادندی این دربان ممیز مدعیانست تا مخلص کدامست و مدعی کدامست
تو نیز با من این بیتها بگو و موافقتی بکن که این نیز گفتن نوعی باشد از سلوک - رباعی ای شمع
بهر جمع منت پروانه - وز عشق توام بجود همی پروانه - یعنی تو مرا تو سنگی بدرقه است - با زلف بگو تا
بدهد پروانه - نهایت کمال سالکان اینمقام باشد اما باید کسی باشد که از اینجا در سلوک شود و ترقی یابد

اما این پایگه

برآنند صفت نیز حوران نکاره خاص باشند فرمان آید که اینها کشتگان ناوک اندوهٔ من
اند حالا همدم اینها من باشم ایشان را بفردوس اعلی برند و بهشتیان خود را بهاویه
اسفل کشند چونکه ایشان از نار و نور حور و قصور مشتاق وند خبران حضور یا هیچ شعور رند ارند
حق سبحانه تعالے بید قدرت از سینهاے شان نیز فراق بکشند و به جراحت هجر و جان
ازلا زوال مرهم وصال بنهد یعنی مومنان را جنت و کافران را سقر و عاشقان را
ذات بیت جانان ترا که گفت که احوال ما مپرس بیگانه گرد قصهٔ هیچ آشنا مپرس
مصراع جان مارا و جان ما جانان را حشر هر کس بقدر قابلیت او بود ألناس على نياتهم
بیت - امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست -
ابدای اگر نور شهود محبوب پیش چشم عاشق این چنین موجود باشد مرغ جان عاشق قفس اجسام
را بشکند و پرواز بسوی لامکان کند اما در دام وجود دانه شهود حسن نور خود نموده است
که در چیدن آن دانه ساعتی مشغول است الدنیا ساعت برسبب معنی است
والا نه مصراع من از کجا و قفس رازی و غم زکجا و عاشق را قرب و بعد کعبه
و دیر یکسان نسبت - زیرا که در زیر پرده صفات مشتاق ذات حبیب است -
و همچنین عاشق ما در غربت است بیت - خدا چو صورت ابروی
دلگشای تو بست - گشت دکارمن اندر کرشمهای تو بست مرغ جانش
در صحرای لامکان پرواز بی نشان داشت - چنانچه هیچ قید مقید نمی شد

و بدانه کونین التفات نمی نمود ازین جهت از دام تام و اجسام مطلق آزاد بود -
وانه احتیاج مخلص بی نیاز ولیکن عروس حسنش میل بر ناز داشت خواست - که محتاج
مشتاق جمال خود سازد و در پردهٔ من و تو شیوهٔ عشقبازی بر آرد ناگاه صیاد قضا از
خلق آدم علی صورته در چمن محبت انداخت و دام معشوقی بران فراز کرد بیت
خط و خال و چشم ابرو هر همه یکجا شدند از برای کشتن مسعود محضر میکنند چون نظرش
برین دانه و دام افتاد گفته قدم بدر خام نهاد اگرچه از قید دام هشیار بود اما کشمکش بار
بی طاقت و بیقرار رفت یکایک آن آزاد درین قید شاد و در آمد -
و حلقهٔ بندگی در گوش کرد و گفت بیت هر بنده که آزاد شود شاد شود -
من شاد بر آنم که شدم بندهٔ تو در مصحف کونین قصهٔ صفات ذات عین عیانست
و کنه اسرار خاص پایگیهانست و خوانندهٔ در هر حرفی شرفی دیگر حاصل است -
و قدر این تلاوت آن داند که در اصل است و همچنین قاری را اهل القرآن
و اهل الله توان گفت - شک نیست - که افضل العبادات تلاوت القرآن
قرآن و آن چیست - یعنی بیت تا جمال رخ زیبای تو در جلوه گریست مصحف روی ترا
از همه رو بنخوانم - این چنین عجب نیست - که گدا بشاه میل نماید و این
عجب که شاه ببوی گدا آید آن شاه این صد رقاب قوسین از محض کرم چه
لطف میفرماید اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَ اَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَ احْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ
الْمَسَاکِیْنِ الی آن که ام مسکیانند که حبیب تو تمنای صحبت ایشان -

میکنند مراد از مسکینان همنشینان حق اند که درجه فقری بدرجه غنیت
رسیده اند - منیت نماند - چون منیت برخیزد آنگاه در زمره مسکینان
آمیزد آری مسکین بمثل زمین باید تا اهلیت إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ
بروت یابد مسکینان است آنانند که در خلوت خانه وحده لا شریک له
غائب در جانانند مقام مسکنت خاک داشت ازین جهت همنشینی
نور پاک یافت بوجود عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان چرا خاک
ضعیف را بنوازد و خلیفهٔ حضرت سازد و فرماید یذکره علیهم آنچنان
بوجود صالحان و صدیقان و علمایان و عابدان چرا حضرت آرزوی صحبت
مسکینان کند و بخواهد اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا و نگفت که اللهم صالحی ویا آنکه
اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ صِدِّیْقًا و یا آنکه اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ عَابِدًا زیرا که اینجا دعوی است
چیا بکند خاک و مسکنت بود هیچ دعوی نداشت تا که بصفت خاک
گردد مسکین نتوان گفت و خاک را رنج و راحت و آرزو و قبول و
رد عزت و خواری مستغنی است - و در مسکن مسکینی قرار دارد که
اینجا هیچ تفرقه واقع نیست در مقام جمع الطمع لغیب ذات مستغنی است
که هیچ احتیاج درمیان نماند آری احتیاج وصفت موجود است—
و آنکه در بحر هستی غائب گشت احتیاج از میان برفت پس طائفه مسکینان

اما الیشان نادر اند و ایشانرا جز حق کس در نه یابد اگرچه اولیٰ عرف اولی است
در مقام مسکنت اند مسکین را شناسد که مسکین و حق تعالیٰ بحال مسکینان
آگاه داده بود و بسر مسکنت رسانیده از ینجهت اکثر اوقات حضرت بحضرت
معبود خویش التماس میداشت که اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَّ اَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا
وَّاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ و حقیقت حضرت هم مسکین بود از ینجهت است خود
را چنین خواست صفات صفات دیده ام - فدای آن دیده که دیدن آن ذهیبه
عجب آن دیدها که خریدار دلدار نمود دارے دیگر ندارد بیت رحکم آیه که کسی
سینه که در تو کند باز گویم که کسی سینه نخواهد دیدن عجب نازی که یار تو داری که
بیک کرشمه ناز صدهزاران اغیار را در جان نازی آری و بیک غمزه تخم از دل
نمرکان را بیرون آری ای ناخواسته امیدی از تو خواستن چه حاجت ای آنکه
در گنج بخشی نظر مداری چندین اهمال چیست و ای آنکه از یاد رفتگان
را دستگیری و از دست رفتگانرا پای مردی فریاد رس ای آنکه دلهای
مشتاقان هو اشے سینه تو آماج اند ناوک درد بهدف جان شان بران
و از خدنگ دلدوز محروم مگذاران و ای آنکه قد صحبان از کشش تو کمان گشته
نیزه لطف در حلقه عنایت در آر ای آنکه کشتگان بادیه فراق را آب
بقا بقائی بخش و ای آنکه هر نا امیدی را نوید وصال فرصت —

وَصَدْرِهِ عَلٰى يَدِهِ فَبَقِيَ ذٰلِكَ النُّوْرُ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ تَعَالٰى بِأَرْبَعَةِ أَلْفِ عَامٍ فَكَانَ يَلْحَظُ فِيْ كُلِّ

يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ سَبْعِيْنَ أَلْفَ لَحْظَةٍ وَنَظَرَتْ وَبَشْوَةٍ فِيْ كُلِّ نَظْرَةٍ نُوْرًا جَدِيْدًا وَكَرَامَةً جَدِيْدًا

ثُمَّ خَلَقَ مِنْهَا الْمَوْجُوْدَاتِ كُلَّهَا گفت خدا تعالیٰ نور محمد را از نور خود آفرید و پدید کرد پس

بر دست خود آن نور را بداشت صد هزار سال پس هر شبانه روزی که هزار سال دنیاوی باشد

نظر در این نور کردی به هر نظری نوری در این نور پوشیدی و کرامتی و نوری نو این نور بیافتی اندر هر شبانه روز

هفتاد هزار نظر در این نور کردی این نور به هر نظری هفتاد هزار نور دیگر بیافتی پس از این نور جمله

مخلوقات و موجودات پدید کرد این نور دیگر نور نخوانده که خدا تعالیٰ را صفتی است که او را

صفت احص خوانند که از همه بنی آدم پوشیده است۔ دگر آن صفت نور محمد است که از همه پوشیده

شنیده و دانسته است۔ چه دانی که چه میگویم قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ برخوان احد آن

باشد که یکی باشد و صفت یگانگی دارد اینجا چون ذات او یکیست هشت صفت باشد و چیست

باشد تا این یک خاصیت را بی اتصالی یافت بدین صفات هشتگانه و این صفت چنان با

خاصیت و کمال است که هشت خاصیت در وی درج شده است پس هر شئ نیکو آمد

و هر ادراک که کردند و هر وصف که گفتند بر صفات آمد از ذات که تواند خود چیزی گفتن و وصف

کردن الصمد تمامی بیان بیخودی ذات بکرده است الیوم به بین که چند تمامی و حالتی کردم و چندان
اسرار الهی بر صحرای بنادم اگرچه نفس اسرار کنم آنکه اُفتَ اُرتیه رتر تُبوتبة کُفوا اگرچه غیرت
او مستولیست چه بر دانستن وجوه ها از نادانستی نکنم و بینی چند بر طریق مستمع وقتی صادر افتاد اگرچه
غموض با خود دارد بنویسم لیکن تا جز پیروان مصطفی اند و محبان خدا کسی دیگر بر معنی این ابیات مطلع و
واقف نشود اما دیگران را ازین نصیب جز شنودن نباشد و دانستن و دریافتن دیگر باشد و دلیل
دیگر این حکمت الهی ایدوست وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد أُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا در ینباب چه حرف
حقی نمانده است و مصطفی علیه السلام تمامتر بیان بیان کرده آنجا که گفت إِنَّ مِنَ الشِّعرِ
لَحِکمَةً اکنون گوش دار و مستمع معنی شو که ترا خواندن این شعر فایده بود درین شعر فارسی در
وصف دل غزل دل مرکب حقیقت که درین زندانست در عالم خاک بدلی بینائست دل
مرغ حقیقت است در عالم حق بی خود بازاست در نیت سلطانست از نور خدا روح
فرا دل آمد پس نور علی نور که در قرآنست دل زنده بجان بود و جان زنده بحق زجان در دل گواه
دل در جانست آن نور سیه زمان قهر و خشمت سرچشمه کون و مکان منظر آنست این سر حقیقت
کز عرش و آدم در عالم شرع این سخن بیانست مقصود از ایجاد وجود کونین ——

بیکیز

یکچیز که آن یکی همه مردانست در آئینه روح به بیند چو خود را پس عاشق خود شود که بی نقصانست

پس عاشق و معشوق هم بنشنید زیرا که همون جان و همون جانانست من نیز در و
همین به بینم خود را پس شاهد و مشهود همین یکسانست پس عشق عبارت از نفی لیث
اکل و شرب از ما و خود ذات الست پس روح بود باقی در عالم حی چه جای چنین سخن
که صد جنید الست این خود رفت اما العزیز خواهند که مرد را بخود راه دهند و بخودش بینا
گردانند و ید با ید و ان لطیفه الست و این باشد که اشراق نور الله مر در را دیده دهد و گوش دهد
و زبان دهد که لونست له سمعا و بصرا و لسانا بی یسمع و بی یبصر و فی ینطق بیان نگذاشته باشد
و از پوست خود و بشریت خود بیرون آمده باشد و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا بدیده باشد
بدیده یوم تبدل الارض غیر الارض رسیده باشد با بوی من عرف نفسه فقد عرف ربه بوی بدماغ
بوسیده باشد شراب عرف ربه چشیده باشد ان الله خلق آدم علی صورته الرحمن بر رو
ظاهر گشته باشد پس الرحمن علی العرش استوی آن در مکشوف شده باشد یدبر الامر من
السماء الی الارض آن در محقق گشته باشد پای همت در عالم تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد
... با نین رونق شده باشد المؤمن مرآة المؤمن با وی برادری داده باشد ای عزیز
می شنو یه - السلام المؤمن المهیمن نام خداست - تبارک و تعالی - چون او مؤمن باشد .
مصطفی هم مومن باشد - و سالک مومن باشد همه آینه یکدیگر باشند - المؤمن مرآة المؤمن بیان این معنا
نخست اخوانست در بیت باشد - تا اتحاد الکامل آید - المؤمن اخ المؤمن آنگاه خود را در
خود را در آینه اخوانست بیند - شیخ ابوبکر در مناجات با خدا گفت که الهی

و زنگار از قلب خود جدا دهند آدمی ربّی باحسن نادیتی بیان کنند که این معلم درین کتاب
موصوف به ربوبیت و عبودیت شد رباعی صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان
مگس قدید کنند ما که از دست روح قوت خوریم کجا نمک شور عنکبوت خوریم شربتی از دو نعمت
فیه من روحی خورند و شربتی از وحملها الانسان نوشند درین عالم هیچ بالاتر و رفیعه ازین
عبودیت نیست عبودیت حالیست بالا گرفته به چهرهٔ جمال ربوبیت اینجا بدانی که آن بزرگ
چه گفت لیس بینی و بینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیه جمال چهرهٔ ربوبیت بی خال
۱۲ عبودیت کمال ندارد و خال عبودیت بی چهرهٔ ربوبیت خود وجود ندارد و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون هر دو طرف گواهی میدهد هم ربوبیت را و هم عبودیت را گفت کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اگر چنانکه تمامتر
خواهی از اخی فرخ ربانی نغمه گوش دار از اینجا که گفت العبودیه بغیر الربوبیه نقصان در زوال
و الربوبیه بغیر العبودیه محال یعنی عبودیت بی ربوبیت نقصان در زوال باشند و ربوبیت
بی عبودیت محال نزدیک سالکان والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها و اهلها این بشد
و عبودیت و ربوبیت لایق هوا نیست بکدیگر اند بلکه هر دو توامانند ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسا و مالا مومنان را به بهشت خریده است اول خود
از ان دوست خریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد دایدوست هرگز مگر این
کلمه نخوانده اگر مبیع مقابل ثمن نباشد آن بیع عین ظلم باشد اگر دل مقابلهٔ آئینه او نیست
نبودی ما للتراب ورب الارباب درست نبودی ظلوما جهولا بی کم میکند اگر
نوای جوابی دیگر شنیدن گوش دار ارادت حقه ما لطف نقطهٔ عبودیت را بهمت فروخت
چون خریدن حاصل آید عبودیت به اصل ربوبیت باشند تا اینوقت گفتند ظلوما جهولا

بی کم میکنند اگر تو این جوابی دیگر ستنهٔ الا تو شد ارادت حق تعالی انقطاع عبودیت را بجهت
فروخت جواں حریں حال آید - عبودیت بر اصل ربوبیت شد - تا اینوقت گفتند فلا تا
جهولا - اکنون گویند احق بها و اهلها ابدوبیت اذ یغشی السدرة ما یغشی و درخت ربو
بیت است که عبودیت ثمرهٔ آن آمده است مصطفی عم شب معراج اطلاع انتوا الستم
دیدن که نور او غلبه کرد و اخرایت فراش الذهب حال بینی و بینه ما این پروانه که
حاصل ربوبیت امد الصنانیت تو دید شد صفت که شمع البیت را پروانه دل
الثنانیت و عبودیت آمده فاوحی الی عبده ما اوحی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بیان این کلمات ماخوذ دارد دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه جای که
چه گفته است العزیز عاشق که معشوق را در کنار گیرد قصه گوی بیخود نشود
فخر موسی صعقا یعنی بشد و اینجا بیت و نیز که مصطفی علیه سلام نعت شب معراج
چون بحضرت عزت رسیدم چون بمقام قرب رسیدم فاوحی الی عبده ما اوحی وضع یده
علی کتفی فوجدت برد انامله دریافتی من سر دلالت عشق الهی مرجان قدس را
کس میدا از شبلی ما گفت شب معراج با دوست همه ذات ناظر و مستمع تو بودی امشب سامع و ناظر منم تر
از حال و منظور ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی این قرب خدا را باشد -
با محمد من میگویم او میگوید نگر گویند یاری با محمد انی فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی مرده
دانی که فاوحی الی عبده ما اوحی چه نشان با خود دارد گوش دارد - رباعی - در انجمنی
دیدم دوستش - نتوانستم گرفت در آغوشش - صد بوسه زدم بر زلف عنبر بوشش
یعنی که حدیث میگفتم در گوشش عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد یا با وی راز
و سری گوید - اگر کسی غیر از وی حاضر باشد بگم کند یعنی که حدیث میگفتم در گوشش
او در از سر وی خود سر در کم اسری بعبده لیلا برو بند - اما دراز لب دیگران که او در ابرار آه

تا عجائب آسمان و زمین بیند لقد رأی من آیات ربه الکبری این نشان بزرگ آمده است حق تعالی

الله است و کبری همه بیند الله است العزیز سلطان محمود ایاز را دوست داشت و اندر اینجا بر

مملکت بنشاند و دیگر آن را این کم کند شناخت آن ندارند که مملکت مرا لائق باشد خود

دانی که درین کلمه حیثیت آخر این کلمه شنیده که عشق سلطان است آنجا فرود آمد —

که خود در عشق اندیز این یا جان قدسی عقد آئینی بسته بود که خبر عشق دیگری را ازان خبر نبود

العزیز در عشق مقامی باشد که عاشق معشوق را ازان خبر نه باشد و ازان مقام خبر عشق

خبر نه دارد حبک الشئی یعمی و یصم این باشد چه گوئی عشق از عاشق و یا از معشوق باشد

ازین عاشق و نه از معشوق لیکن عشق الهی از که باشد ضرورت از جان قدسی باشد

عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم العزیز گفتم

چون یار خود قریب دید در نور او خود بینم عبارت این باشد که رأی قلبی ربی علی ابن

ابی طالب رضی الله عنه این چنین بیان میکند که ما نظرت فی شیئ الا و رأیت الله فیه الم تر

الی ربک کیف مد الظل این باشد و چون او خود را در آئینه دل یابید عبارت این

باشد الم یعلم بان الله یری العزیز اگر چه این کلمه وجود جهان توست — بیندازی که مادا

میگویم این کلمات در بهشت نیز نگنجد — خبر در بهشت دل تو نگنجد که فرقی تمام دارد که و فی

قلب عبدی المؤمن اگر خواهی که چنین دسیسه را بدست آری که مرج البحرین یلتقیان بود را

قبول کرده باشد — چند بزرگ نشستند که این نعمت دارند — لیکن مقصود را بعضی

علما ندارند والراسخون فی العلم کمال درجه انسانیت است و بیست بتنها بود که زمین

از علمای راسخ بودی ایام برکات بود و همین راعلوم من کردند و آن خورد امام محمد غزالی بود
و رحمة الله الله احد الجمیل اسم محمد نذیر از ان ماست گر خوردی آنکه گفتم تمامه بدانی
از خورد احمد غزالی است که هر چه میگویند در شان مروت المؤمن ۔ غزل —
ای خدا آئینه روے حجابت این دل است ۔ مان ما بر گلست و عشق تو چون بلبلست
در جمال روے تو خود را همی بینم بی زخود ۔ پس درین معنی مرا دیدار گلے خود حاصل است —
در ازل موجود بودم سایه من نور بود ۔ در ابد هم من شوم یکتا که یار امنزلست
عاشقان درعالم تو در بند بودند در طلب همنشینان خدا ۔ پس این مقام ادرست
گر همی خواهی که دانی این چه جایے است ۔ اگر همین خواهی که درین مقام جائے رست
و گر در دوستی دو جهان آنجا که شهر بابل است از مراد خود بیرون آئی و مراد در دست گیر
کین چنین پیش محبوبان محب و عاقل است ۔ زیادتر تو همین محبوب باید زین همه در فناباد
بر سرت این کار تو بس مشکل است ۔ ابدوست اگر کسی را این مقام سرد آخر محبوبان را گفتن این
تنبیه رسید ۔ شیخ بایزید بسیار گفتی زینت رابخیر ۵ گر ز اهل را جمال آن روی رسد
یار السر کوی شوالوی رسید ۔ ابدوست قدر آفتاب آفتاب پرست واند الا انما
یعرف الفضل کہ ذوی الفضل حیث سلطان هم اسپان سلطان کشند لا یحمل و
عطایا الملوک الا مطایا الملوک اگر فیانیه ما زی بیندانی چنین میگویم ۔ ۵
دریش تیر از آفتاب باید رای ۔ تا تشناسد هر سود ای ۔ اگر فیانیه گوئی در آفتاب جز سیا
و دیگر بحر آفتاب آفتابی بیند ۔ بلند جائے آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس نه ذوق این کلمات
چشیده باشد حزن و خوف و ار از خود بسته باشد هر که از جمله و اصلان از یکی شنیده

که گفت مَن عَرَفَ اللهُ طالت مُصیبَتُه هر که خود را شناخت مصیبت او دراز گردد
دریغا از بهر این شیخ گفتی ما یَعرِفُ الحقَّ اِلّا بالحق گفت خدا را کس نشناخت مگر خود
او را خود داند و او را خود او شناسد پروانه چون با آتش شود آتش از آتش چه بهره گیرد

مرد باشد که فضیلت دارد بر دیگر مردی هزار درجه باشد که هفتاد درجه قیمت دارد و باشد که قیمت او بجای
خود است اَلمَرأةُ که بدو جهان قیمت خود است گفت جنید رحمة الله علیه از اینجا گفت
قِیمَةُ المَرءِ هِمَّتُهُ مَا یَجِدُهُ کانَ قِیمَتُهُ مَا یَخرُجُ مِنهُ چنانکه همت باشد قیمت باشد
و هرکه همت او خورد باشد قیمت او فراخ شدن از اینجاست دریغا تمهید هم آغاز باید که
مقصود خود جمله درست مستمع باش ای شنونده دانی که شنونده باشی شمهٔ آن باشد اگر
درین مقام بدانی چون بشنوی دل و درونت گواهی دهد بصدق آن زیرا که اگر در باطن تو
مثل این کلمات چیزی نبودی و خطی نداشتی این سخنها خود در کتاب صادر نشدی اگر صادر
شدی جلوه گری از آن وجه کردندی که خود ترا بمطالعت آن چیز صفت و نفع حاصل نیامدی
پس چون باطن تو این کلمات را قبول کرده باشد قُل لَو کَانَ البَحرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ
رَبِّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَو جِئنَا بِمِثلِهِ مَدَداً تمهید اصل دهم
و هو المشتمل علی الغرض المقصود و بیانه فی هذه التمهید ایدوست دین دار طالب کلمات حق الیقین
بدانکه از سوالات تو جواب خواهم دادن یکی آنکه اللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالأَرضِ و دیگر آن
ما خَلَقَ اللهُ نُوری و سیلوم المُؤمِنُ مِرآةُ المُؤمِنِ جواب اول سوال آغاز کنم قرآن شاهد کردن

اللّٰه نور السموات والارض العزیز هرگز تفسیر این آیة که گفته است آنکه کسی را توقع باشد که من نیز

بگویم من در هیچ کتاب تفسیر و بیان این آیت ندیدم اما ندانم که تو دیده یا نه من ندیدم اما در کتاب

در عقیده امّ الکتاب بحرف و صوت اما ندانم که چون با حرف و صوت آدم چون باشد اکنون

گویند را متکلمان و علما جاهل گویند خدا تعالی را نور نه خوانند و گویند النور عبارة عمّا نه تعالی

که زمانیش پس محدث باشد این سخن راست باشد اما و مشکیه اگر گویند که نور او این نور باشد در این صفت

باشد که یکی از نامهای او نور است و این نور منور جمله نورهاست بدین معنی اطلاق نور بر خدا تعالی

روا باشد العزیز نورها بر اقسامست نور آفتاب و نور مهتاب است و نور آتش و نور چراغ است و نور زر باشد

و نور لعل و جز آن باشد و نور دیگر که نام آدمی باشد چنانکه نور الدین و بالنور بینی آنکس که جز نور

آفتاب ندیده باشد چون بیش از نام و شرح نورهای دیگر کنند قبول نکند و منکر باشد العزیز

امام محمد غزالی قدس الله روحه بیان خوب کرده است و شمه ازین نور بیان کرد و گفت النور

عبارة عمّا یظهر به الاشیاء یعنی نور آن باشد که چیزهای که بجز آن نور است بی او نتوان

دید و ظلمت بنور ظاهر شود اگر نور معنی این دارد پس اطلاق نور حقیقی جز بر خدای نباید کرد و هر دیگر

نورها باسم مجاز اند همه موجودات عالم خود معدوم بودند پس بنور او بقدرت و ارادت او موجود شدند

پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت او و ارادت او باشد اللّٰه نور السموات والارض جز ازین نباشد

هرگز هیچ

هرگز هیچ ذره از ظلمت نتوان دید و ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اگر طلوع
آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان دیدن و معدوم نمایند اگر طلوع نُورُ اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضِ نبودے۔ و چون ذرات وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
هرگز منور نبودی پس این خبر که مصطفی علیه السلام گفت إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَىٰ خَلَقَ الْخَلْقَ
فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت داشت آنرا
بنور الهیت موصول کردند تا همه وجود ایشان نور باشند و ظلمت ایشان بنور متبدل شود اینجا
بدانی که شبلی چرا گوید مَا فِي الْجَنَّةِ أَحَدٌ سِوَى اللّٰهِ سخن شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه ترا معلوم گردد
اینجا گفت لَيْسَ فِي الْوُجُودِ وَاحِدٌ إِلَّا اللّٰهُ که سخن ابوالعباس قصاب اینجا روی نماید که
لَيْسَ فِي الدَّارَيْنِ إِلَّا رَبِّي وَإِنَّ الْمَوْجُودَاتِ كُلَّهَا مَعْدُومَةٌ إِلَّا وُجُودَهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ
اینجا دانی که ابوعلی طالب چرا گوید لَا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ سخن مصطفی علیه السلام
اینجا جلوه گری کند لَنْ تَرَا أَحَدٌ يَا مُؤْمِنِينَ إِلَّا دُونَ لِقَاءِ اللّٰهِ الْعَزِيزِ اگر بگویم که نور چه باشد
جمال کلی و عالمها بر هم افتند اما از بزرگی بگویم و دریغ ندارم بشنو اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ
یعنی اصل السموات والارض اصل وجود آسمان و زمین نور وجود او آمد مگر که حسین منصور بالقو

این سخن منقول است که اللهُ مقدّرٌ از نحو جوهر ذات وجود از مصدر و مادر جمله موجودات بود۔

یعنی اللهُ وَ نُورٌ و مقدّر از آنکه نور از نیز نیست بشنو که اللهُ نورُ السّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وجود ذات

او بود۔ که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات الٰهیت که آن عرض باشد که بالقیوم بِهِ العَرَض

جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض معنی قائم بجوهر و طرف عالم محسوس گفتیم جوهر و عرض

حقیقی میگوییم اگر فهم تو این گردد الغرض خدا موجود است پس جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد

وجود الٰه جوهر باشد و نور عرض آن جوهر باشد این حدیث را اندک مشرح کنم الله فیما قرب شنو۔

که گفت اللهُ عبارةٌ عن بیانِ وجودِهٖ وَنُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ عبارةٌ عن نورِ وجودِهٖ

وَ لَوْ اَزْ بِهٖ حاصل این سخن آن باشد که اللهُ جوهر باشد و نور عرض و جوهر از بی عرض نبود و نباشد۔

پس این سموات والارض بر مز گفته از آنکه این دو نور او باشند که اصل آسمان و زمین در حقیقت ایشان

از دو نور است یکی نور محمد و یکی نور ابلیس و شرح این سموات والارض خود گفته شود۔

در مواضع مختلف بجا گاه آن بار می باب پس این نور که عرض الٰهیت جیبت و ندامست

ذات است را الله تعالی بر مز بکنایات گفته شود۔ اما گر این بتیان از خواجه احمد شنیده گویند

رباعی

وہ آن جوہر اصلی را غرض خود این دل ماست - زانکہ برون زکون و مکان منزل ماست
زین طرفہ کہ این سخن مشکل ماست - پیش از کون مکان چہ بود حاصل ماست - اما از نوعی
دیگر بعبارتی دیگر توان دریافت آنست کہ مشایخ گفتی اللّٰہ نور السموات والارض یعنی نور وجہ نور
السموات والارض چیست مگر این آنہ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ بر تو کشف کنند تا اسرار
تو بگوید کہ سما والارض چہ باشد وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بر خلق جلوہ مسکنت
وعدہ این بخواستہ است اید وست اگر ممکن است کہ در جہان کسے حقیقت این آیت را بے
آنکہ ندیدہ باشی حقیقت آن در نتوان یافتن ممکن باشد کہ تو نیز بی آنکہ بینی و دیدہ باشی
دریابی از خدا تعالیٰ بشنو کہ گفت وَمَا قَدَرُوا اللّٰہَ حَقَّ قَدْرِہٖ بیان میکند ای مَا عَرَفُوا
اللّٰہَ حَقَّ مَعْرِفَتِہٖ در یقا مگر کہ ہرگز جمال قَلْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
ندیدہ این اصبعین در عالم دیگر سما و ارض باشد کہ آخر شنیدہ وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِيْنِہٖ گواہ
این سما و ارض شدہ است مگر کہ از مصطفی رم این حدیث شنیدہ کہ يَدُ اللّٰہِ عَلَى الْجَمَاعَۃِ
و اگر باورت نیست - از خدا تعالیٰ بشنو کہ بیان خلقت آدم میکند خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و
این بدین دلیل است کہ شنیدہ اَللّٰہُ نُوْرُ مَثَلُ نُوْرِہٖ كَمِشْكٰوۃٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ

17

زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ای بنده خدا را چون بیند و چه نور خدا تعالی بنیند وا
چنان نماید که نور چراغ از پس آبگینه و آبگینه در مشکات باشد این مشکات جان بنده باشد
و زجاجه نور محمد باشد که شنیده اگر خواهی که مصباح ابدالی هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ هُوَ بخوان
تا بیعنی بتوانی دانستن زیرا که فهم معرفت بر کسی بدان نرسد العزیز مثل نوره کمشکات ابن عباس
رضی اللّٰه عنه میگوید یعنی مثل نور محمد علیه السلام این جایگاه دل مشکات باشد و جان
زجاجه باشد و نور احمد مصباح باشد و دلیل بر این کلمه قول حسین منصور است انجا که گفت
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَالْمِرْآةِ اِذَا نَظَرَ فِيهَا تَجَلّٰى رَبَّهُ فَاحِقًّا العزیز سالک را مقامی باشد که
نور مصباح زجاجه باشد جان مرد و میان خدا تعالی پس آتشی از شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ ببیند
که آتش در شراب کافوری تعبیه کرده اند شراب کافوری با آتش مصباح باشد که از دور تابد تا
پروانه گوید نُوْرُ اللّٰهِ قَابِسًا چون پروانه دل از احراقگاه وجود دلتنگ شود لعالم عَلٰى نُوْرٍ
رسد آتش علی نور با او نگوید که در جوار حبیب العزیز میگویم پروانه در عین آتش
سوخته گردد و با آتش یکی شود پس در بیمقام نار نور شود و نور علی نور گردد العزیز شیخ
ما بعد از عبارتی دیگر گفت وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ گفت نور
علی قلب سالک را طهارت رسید ی دید پس این باصفا زجاجه و شعاع مصباح موج حجاب کرده

معاذ

میان بنده و خدا تعالی چون آتش و نور شمشه ناره روب تک آرد این حجاب ها نیز
مرده شود اگر مصباح و نور او معشوق بنده باشد. در این حالت پروانه معشوق نور شود و فنا
از دست امیر القلوب ابو الحسن نوری که گفت هر که خدا را دوست دارد او عیش مراد
خدا تعالی باشد العزیز نه اویس قرنی رحمة الله علیه از اینجا گفت اذا تمت العبودیة تم
العبدیة یکون عیشه کعیش الله تعالی العزیز هر دو لفظ از عبودیت چه باشد بزرگی را
پرسیدند ما العبودیة فقال اذا صرت حرا فانت عبد گفت ای کل اگر آزاد
شوی بنده باشی چه دانی آزادی چیست این حرتب اللطیفه میدان در صندوق عبودیت
تعبیه کرده اند. در عالمی از ازل و ان نیت خوانده چه می شنوی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
اندر این انسان چیست صفات
گوهر امانت صمدیت را محل و موضع و حامل انسان
باشد مر ذات احدیت العزیز امروز در اینجا آن کسی بایستی تا با وی این سخن بگفتی که استاد
ابو بکر وراق رحمة الله علیه گفت لیس شیء ابین فرقا الا الی التقدمت با
لعبودیة گفت عبودیت پیش سبق در شده است یعنی عبودیت سبق برده است

بر وجود مثل البیت اگر باور نیست سُبحَانَ الَّذِی اَسرٰی بِعَبدِهٖ لَیلًا ببیّنو له

بیان این کرده شیخ ابو سعید خراز رحمة الله علیه انجمله در جنید مکو بیان کرده است گفت علامة

المُرِیدِ فِی الفَنَاءِ ذِهَابُ حَظِّهٖ مِنَ الدُّنیَا وَالاٰخِرَةِ وَیَبقٰی مَا لِلّٰهِ تعالیٰ

ثُمَّ یَبدُو وَارِدُ نَارِ ذَاتِ اللّٰهِ فَیَرَاهُ ذِهَابَ حَظِّهٖ مِن قُدرَةِ اللّٰهِ تعالیٰ ثُمَّ

یَبدُو وَارِدُ بَادِیَةٍ اَیضًا فَیَرَاهُ ذِهَابَ وُجُودِ نَفسِهٖ وَحَظِّهٖ مِنَ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَیَبقیٰ

رُؤیَتُهٗ مَا کَانَ اللّٰهُ فَیَفنَی العَبدُ مِن قُدرَتِهٖ فَاِذَا کَانَ کَذٰلِکَ صَارَ یَکُونُ

مَعَ اللّٰهِ غَیرُ اللّٰهِ فَیَبقَی الوَاحِدُ الصَّمَدُ فِی الاَبَدِیَّةِ کَمَا کَانَ فِی الاَزَلِیَّةِ العزیز اگر

اسرار و جمال این کلمات بر صحرائی نهادند همه جهان را تمام بودی العزیز وه گفت ابو هریره

رضی الله عنه المِشکٰوةُ هُوَ الفَمُ وَالزُّجَاجَةُ هُوَ القَلبُ وَالمِصبَاحُ هُوَ الرُّوحُ این

کلمه در یافتن سهل باشد۔ النون گوشه نُورٌ قد مِن شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیتُونَةٍ لَا شَرقِیَّةٍ

وَلَا غَربِیَّةٍ یَکَادُ زَیتُهَا یُضِیءُ وَلَو لَم تَمسَسهُ نَارٌ العزیز حجو بان او کار این در

صحبت را در دنیا در نمند خود عذر کند که درخت در بهشت نیز باشد از امام حسن بصری

رحمة الله

رحمة الله علیه بشنو که گفت لو کانت هذه الشجرة فی الدنیا لکانت شرقیة او

غربیة ولکن والله ما هی فی الدنیا ولکن فی الآخرة انما هو مثل ضربه الله

لنوره الیوز آب را چند نام باشد بتازی ماء خوانند و بپارسی آب خوانند و چیزی باشد که

بده زبان ده نام دارد و اسما بسیار باشد اما علم و مسمی یکی باشد الیوز باش تا درخت طوبی

را بینی آنگاه بدانی که درخت سدرة المنتهی که است زیتون باز کدام درخت باشد انبتت

عنده ربی باشند اصل این همه یکی باشد نامها بسیار دارد گاهی شجره خوانند و طور سینا خوانند

والزیتون خوانند و طور سینین بر خوان از الشجرة نودی من الشجرة ان یا موسی کدام را

مسیح باشد و شجرة تخرج من طور سیناء تو ترا خود شریف زیتونی پیوسته رساند

دالی و این کوه طور کدام است ولکن انظر الی الجبل این کوه باشد ابن عباس رضی الله عنه

گفت انظر الی نور محمد نور محمد علیه الصلوة والسلام را کوه بخوانند که کان وطن

جمله از وی خاست ق والقرآن المجید و نیز نشان این کوه باشد توقد من شجرة مبارکة

زیتونة شنیدستی که این زیتون شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الی مشرق خوانند و نور را

٩

منسوب خوانند چه می شنوی یعنی لا ناریّة و لا نوریّة بل علی نورٍ من تربیة و لو لم

تمسسه نارٌ فهو نورٌ علی نورٍ تو خود هنوز در باطن نار ندیده جمال نور کی بینی لیس علی

نور خود که دید آنگاه تو نیز بینی و زیتون خود که چشیده تا تو نیز چنین باشی تا یهدی الله لنوره

من یشاء و نیز اکسیر گری کند اگر دیدی که چه میگویم تو نیز با مصطفی هم موافقت کن

و همه روز از خدای تعالی میخواهد اللهم و جنّبنی من نورٍ و جنبت ابلیه ثم شیخ ما رحمة الله علیه

گفت لا شرقیّة و لا غربیّة یعنی لا ازلیّة و لا ابدیّة هر دو این درخت صمد را

بدید و از وی روغن زیت چشید او را از وی چنان ستانند که ازل نیز او ابد باشد

و ابد نیز او ازل باشد نه از ازل او را اخیری باشد نه از ابد او را اوّلی الغرض لا دنیویّة

و لا اخرویّة چون معلوم شد نه دنیاوی باشد نه اخروی همه خدای تعالی باشد اگر میان ازل

و ابد خواهی شنیدن که کنند از جان بشنو سوال دیگر را جواب فرایش باید گرفتن اول

ما خلق الله نوری الغرض خلقت بزبان عربیت هر چند معنی حمل کنند یعنی آفریدن باشد

چنانکه خلق لکم ما فی السموات والارض جمیعا منه و بمعنی تقدیر و بمعنی ظهور دیدن

آمدن

آمدن باشد بدین حدیث ظهور وجود میخواهد اکنون محمد در کدام عالمی مخفی بود که آنگاه ظهور
او را خلقت آمد در عالم کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ مخفی بود - پس او را
بعالم لولاک لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ آورده اند اید ولت - و آنکه زیتون در شجره
چون کان باطن پوشیده باشد آنرا دانی که خوانند چون علما او را عدم خوانند چون
ظاهر شود بدو و ظهور خوانندش باز درخت شود ناپدید گردد و رجوع خوانند گوئی زیتون
محمدی که از بیخ درخت بدو ثمره نوری پدید آمد چه گوئی ازل نباشد و چون این ثمره باز
بشجره رجوع کند که از مقام ترقی با مقام تراجع شود چه گوئی این ابد نباشد پس ازل آمدن
محمد باشد از خدای خلق و ابد عبارت باشد از شدن محمد از خلق با حق تعالی پس این شکل
بودن ثمره در شجره عبارت عدم آمد مگر آن بزرگ از اینجا گفت اَلَّذِی خُلِقَتْ وَالَّذِی تَقَدَّمَ
فِی الْعَدَمِ وَالنَّاسُ یَظُنُّونَ اَنَّهُمَا فِی الْوُجُودِ الموجود چون از این عدم مصطفی را هم بیرون
آوردند و اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِی این نور او را مبدا وجود همه ساختند هیا و منتها
کردند به فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ این باشد دائم که ترا در
خاطر آید گوئی محمد را علیه الصلوة والسلام ثمره شجره الهی میخوانند و هیچ دیگر شجره میخوانند

این چگونه باشد اگر خواهی که شک برخیزد بگویم اگرچه برای این سخن خونم بخواهند ریخت

و ما در هیچ نداریم بزرگ خود بگویم آنها که در بند خود بودند و خود زمره آن ندانسته‌اند از این

اسرار گویند در بیان ایده دوست او در عدم خود برگشته است آنجا که گفت وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی

وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی وَمَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثٰی این همه گواه این نتیجه و این نشانات ذکر

و انثی آمده است اگر خواهی که مَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثٰی بدانی آیه المسیح ابن الله برخوان

و بدان که نامعلوم نشود و اگر چنانکه معلوم است نشود از خبر گذشت کَمَا قَدِمَ ... بشنو اگر

تمام فهم نمی‌اندیشه فَمَا کَانَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ زَوْجَیْنِ چه معنی دارد آنجا که

گفت عالم فنا باشد و دو باشد و جز فردیت نشاید که تو او را در عالم بقا دوست بدو وحید

بدید آمد الیوم از این آیه برخوان اَلَمْ تَرَ اِلَی ... فَلَمْ ... تا بدانی که لَا تَجْعَلُوْا دُعَاءَ

الرَّسُوْلِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا چه معنی دارد اما اگر از این مجمل ترا هیچ حاصل و معلوم

نشود که مفصل بشنو آنجا که گفت مصطفی ع اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ نُوْرِیْ مِنْ نُوْرِ عِزَّتِهٖ

وَخَلَقَ نُوْرَ اِبْلِیْسَ مِنْ نَارِ عِزَّتِهٖ گفت نور من از نور عزت خدا پیدا شد و نور ابلیس از نار

عزت خدا پیدا شد و اگر ترا خوش آید از حسن عبدالله ... و شیبان راعی بشنو که از حضرت

علیه السلام شنیده‌اند که بر ایشان گفت خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالٰی نُوْرَ مُحَمَّدٍ مِنْ نُوْرِهٖ وَصَوَّرَهٗ

وَصَوَّرَهٗ

حاشاك عن اثبات الاثنين هو يتي ثبتت في بيني ابداً كل على الكل تلبيس بوجهين

فأين ذاتك عني حيث كنت الذي فقد تبين ذاتي حيث الدين واين وجهك معلوم

بين ذاتي في مناظر القلب ام بناظر العين بيني وبينكم اني تراحمني فارفع بلطفك

اينا من البين هر کسیکه معنی این بیتها نداند و خود فهم نکند بمعنی ازکجا فهم و ادراک

از بی اما با بفهمه اگر میخواهی شمهٔ بپارسی گفته شود گوشدار . رباعی جانان منی نامم وجانم

بستان مستم کن وز هردو جهانم بستان . بالغو هشیارم شود وزبان میطلبم از دست

غم سود وزیانم بستان . بالغو و با اسلام بدان نا چاراست خود را بتمازاین واتم بستان

وزینجا نزاد رخاطر آید که مصطفی ع م گفت سواسیة کاسنان المشط اید و ست این

سویت وندانهای شانه بقالب باشد که جمله قالبها از جهت خاکیت ولیزب باشد اما

حقیقتاً مختلف باشد مگر نخوانده النّاس معادن کمعادن الذهب والفضة معدن از معدن

نباشد . و با معدن مس واین هر یکی کافر چون معدن مسلمان نباشد و معدن طلب

من النفس نباشد واگر خواهی تمامتر بشنو از مصطفی ع م انجا که گفت لیس شیئٌ خیراً

من مثله الا المؤمن، هیچ چیز از مانند خود بهتر از قیمت ندارد مگر که آدمی را

ندیده که مس را زر خالص چون کرد مگر که سهیل فضل عبارت کشتری از اینجا گفت تا من
نبی الله وله نظیر فی امته لیعنه الله وله ولی فی امته دانم که شنیده باشی این حکایت
من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و ابوسعید ترمذی
بیتی میگفت پدرم بنگرید پس گفت خواجه احمد غزالی را دیدم با ما رقص میکرد. و لباس او
چنین بود. و نشان میداد شیخ ابوسعید گفت نمی یارم گفت که مرگم آرزو میکند من گفتم
بمیر ای ابوسعید در ساعت بی هوش شد. و بمرد مفتی وقت دانی که خود بود گفت چون
زنده مرا مرده میکنی مرده را کیست گفت فقیه محمود گفتم. خداوندا فقیه محمود را زنده کن
در ساعت زنده شد گاه سران اتدونه نوشته بود که در شهر میگویند عین القضات
دعوی خدائی میکند. و بقتل من فتوی داد ندای دوست اگر از تو فتوی خواهند تو نیز
فتوی میده همه را این وصیت میکنم. که فتوی این آیه بنویسند. که وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنیٰ
فَادْعُوْهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِیْنَ یُلْحِدُوْنَ فِیْ اَسْمَائِهٖ من خود این قتل بدعا میخواهم دریغا
هنوز دور است. که باشند وَمَا ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیْزٍ دانم که گوئی ندانم که در سماع گفته شود این
بیتها باشد. و حسین منصور نیز پیوسته گفتی ربیت رها رها انام انت هذا الله این حانک

شُبّه لهم اینهمه بچه یافت بدان یافت که رفعت داده بودند اورا بل رفعه
الله الیه اینمعنی بود دریغا نمی یارم گفت که عالمها زیر و زبر شود سهیل عبدالله
را بین که چه میگوید گفت مصطفی عم تقالب کسوت بشریت بطریق
تشبیه و تمثیل بخلق نمودند و اگرنه قالب چه نسبت دارد و قد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین او را نور خود بی قالب بود و تراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون خود این بیان با خود ندانستی و اگر قالب بودی
چنانکه از آن من و تو باشد چرا سایه ندرستی نیستی ولا ظل له ای عزیز
دانی که او را چرا سایه نبود هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد
اما به سایه حقیقت دارد و چون آفتاب بعزت از عدم طلوع بعالم وجود نمود
سایه او این آمد و سراجا منیرا دانستی که محمد علیه الصلوة والسلام سایه حق آمد
و هرگز دانسته هر سایه آفتاب محمد چه آمد دریغا مار نور سیاه را بیرون از
نقطه الا ندیده باشی تا بدانی که آن سایه محمدی چه باشد بوالحسن
بستی میگوید دیدیم نهاد گیتی واصل دو جهان وز علت عار بر گذشتیم
آسان و آن نور سیه زلا نقطه برتر دان زان نیز گذشتیم این ماند نه آن
این سخن در خور تو نیست در خور تو آن باشد که بدانی که سایه محمد دنیا آمد چون اصل آفتاب.

غایب شود چون سایه باشد هرگز نماند یوم نطوی السما کطی السجل للکتب ا
چون [غا]لب با حقیقه و رنگ حقیقه گیرد عبارت ازان انقراض و بنا باشد
چون آفتاب حقیقه با عدم تابشد انقراض نورش باشد کافرم اگر میدانم
که چه میگویم ای عزیز چون گوینده نداند که چه میگوید شنونده چه داند که چه می
شنود این خود رفت الرقالب مصطفی عم خیانت بود هر ازان من و تو چرا
چشمهای آب از انگشتها او روان بود و ازان ما روان نیست و توی
که بشکندی مروارید و لولو شدی الرباب تن را طعام نهاده بود بوصل دست
او چنید ان شده سی هزار و چند کس تطبیب یافتندی و خلق را این عجیب آمد
شیخ ابوعمر کلوان سیزده سال هیچ طعام نخورد انکس را که طعام بهشت دهند
قالب او را این طعام چه حاجت باشد و اگر خورند از برای موافقت خورند این طریق
کیمیا گری باشد اما مردمان از من نمی شنوند مرا ساحر میخوانند همچنانکه عیسی ع م
معجزه داده بودند که بنفخه که بکردی از گل مرغی پدید آمدی و نابینا بینا ای
یافتی و مرده زنده گشتی و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها
فتکون طیرا باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی این معنی باشد
همچنین ولی خدا را کرامت باشد و این بیچاره را همچنین تا الغیر مگر کیمیا گری

شود

فی السموات وما فی الارض جمیعاً باشد دانی که این همه سالک را
که رونماید آنگاه روی مینماید که بر آن مقام رسد که حسین منصور رحمة الله علیه
گفته است اذا اراد الله ان یوالی عبداً من عبیده فتح علیه باب الذکر
ثم فتح علیه باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع علیه الحجب فیراه
بالمشاهدة ثم ادخلوا دار الفردانیة اینیته ثم کشف عنه الکبریاء فیری
الجمال بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیاً وما الحق باقیاً
فوقع فی حفظه سبحانه وتعالی وبری من دعاوی نفسه هرگز ندانی که چه میگوید
باش رسی و بینی تو خود هنوز در خانه بشریت مقیم شده و در دست هوا
گرفتاری این مقام را چه باشی اینجا را در خاطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شده
اگر خواهی که بدانی از ناصر الدین بازپرس که وقت بودی که در آمدی با جماعتی
از محبان گاه مرا با خود دادندی و مرا بدیدندی و اسرار شدندی و بار کشیدندی
و درین حالت که مرا بود از وقت بودی که مرا با خود ندادندی مرا از چشم ایشان
بپوشانیدندی عزیزانی در آمدندی و مرا ندیدندی وقت بود که در مقام
یکماه بودمی بیش نماندی خیال که هیچکس مرا در نیافتی باش تا این آیت
ترا روی نماید در حق عیسی علیه السلام گفت وما قتلوه وما صلبوه [illegible]

آن است که الصبور مگر این کلمه نشنیده‌ای یا داود تخلق بأخلاقی وإن من أحد مثلی الصبور
ای عزیز از صبر و صبوری چه توان گفت واصبر لحکم ربک فإنک بأعیننا بیان این
نکرده است ودانسته‌ای ای عزیز دانی که شکر این مقام چه باشد سالک چون بنیاد این
خلعت شود چندان شکر خود واجب بیند که خود را قاصر بیند از شکر این نعمت
وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها شرح این شکر می‌کند چون خود را عاجز بیند در
الحمد لله الذی له ما فی السموات وما فی الأرض نداء و مدد از عالم الوهیت در ماخوذ
اکنون به نیابت تو از تو ثنا خواهیم و شکر خود بار تو محسوب داریم مگر
که از نام‌های او یکی شکور و یکی حمید خوانده یعنی حمد نفسه شاکر است که تا
شکر کند نیابت تو از تو الیعمر ملکه آن بزرگ از اینجا گفت شکرت
بالرب و توقد این کلمه چه دانی این کلمه کسی داند که عرفت ربی
بربی او را رو نموده باشد در عالم یاد دوستی از دوستان او بر نبود
گفتند از خود بحقیقت شاکر او هست پس شکر الرب نفسه هو الشکور روح باشد
شکر قالب را عبارت این باشد در مصطفی عم منبر باید اذ العبد الحمد
ملأه الأرض واذ قال الحمد لله تملأ نور السموات والأرض از
… قال او آسمان و زمین پر از نور مشود اینهمه شکر نعمت است و خلقکم

در ساعت سوخته شدی خلق تمام پنداشتند که سحر و شعبده است ای عزیز جای مصطفی
علیه السلام با محبان خدا جمع آید چون منی و تو نیز اینجا طاقت چون دارند اکنون
آنچه این بیچاره را با مصطفی عم رفت شمه از آن از شما دریغ ندارم و در بغا محبان
من هر که مستمع این بیتها آمد امیدوارم که از ایشان باشد إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ خلعتی به ازین خواهی که از محفل محمدی از زبان من این
بیتها بشنوی ای عزیز که روزی گویی که خداوندا آنچه این بیچاره را بود مرا نیز
نصیبی کرامت کن چه گویی ما نه روزی اندازیم امروز بگفتن از شما دریغ ندارم
ای دوست عزیز آمدن و باز راندن باشد و عمل دیدن دیگر و عمل خوردن
دیگر اکنون این بیتها را گوش دار تا تو نیز عاقلی شنوی تا باشد که آنچه
با ما خواهند کردن ترا نیز نصیبی رسد تو پنداری که قتل در راه خداوند
ایذا آید و یا بلا باشد قتل در راه او بخشیدن جان باشد چه گویی
کسی دوست ندارد که جان نثار شود ای عزیز امروز که سرور عاشقان و
پیشوای عارفان حسین منصور حلاج رحمة الله علیه بگفت که شبی با حق تعالی مناجات
افتاد گفتم الهی متی القتل المحبین فقال ان اجد له الدية فقلت یا رب وما دیتک قال
لقائی وجمالی وجمالی دیة المحبین دانی که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا محبان را دوستان

خود را چند کشتی گفت شنید آنکه مرا و را دیت باید گفتم این دیت تو مرا و را چه باشد
گفت چون جمال و لقاء من دیت ایشان باشد ما کلید سری از اسرار بدو دادیم او
نیز ما را آشکارا کرد ما بلا در راه نهادیم تا دیگران سر مرا نگاه دارند ای دوست در
سر چه کاری سران داری که این سر در بازی تا آن سر تو شود و در شعار کسی سر آن ندارد
سروان فردا باشد تا روزی جنید دیگر عین القضات را بینی این توفیق یافته باشد
که سر خود فدا کند تا سروری یابد من می دانم که کار من خواهد بودن اما ای عزیز
این بیتها نیز بشنو

چندان نازست ز عشق تو در سر من کاندر
غلطم که عاشقی تو بر من یا در سر این غلط شود این سر من تا خیمه زند وصال
تو بر سر من

ای عزیز این بیتها که گفتم از برای شوق مصطفی علیه السلام گفتم که وعده
کرده ام گفتن هنوز نگفته ام زیرا که سودای مرا چندان بیخود و شیفته کرده که نمی دانم
که چه میگویم و مرا از سر سخن یکبارگی می برد و عاقبت هنوز من قدم نزده ام
و او با من کشتی میگیرد تا خود کدام از افتاده شود ای با ما اینهمه نمیدانم که من افتاده
شوم که چون من بسیاری افتاده اند سودای و عاشقی نماند و سودای عشق
باقی باشد اکنون گوش دار این بیتها بشنو بسیار این فتوح یابی

کی بود جانان که آتش اندرین عالم زنیم ملت و کفر و مسلمانی بهم برهم زنیم
وانگهی
از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم خیمه بالای برون کون و مکان محکم زنیم

پس نشینیم با تو با هم شربتی یکجا خوریم　　کم زنی را بست سازیم آنگهی از کم زنیم
پس دل و جان را فدای حسن نوروزی کنیم　　وین غمان عشق را از سینهٔ غم زنیم
وز وجود وصل تو ما فرد یکتا می شویم　　رای همت هر دو عالم نیز بر دارم زنیم

اندرو نیست مگر که از مصطفی علیه السلام عذر مستان دیوانه چون خواسته است اینجا که گفت ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم گفت آنچه از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرند زیرا که هر چیز که گویند یا کنند با خود باشند با اختیار خود کنند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه عاشق کند بی مراد او در وجود آید و بی اختیار شود او صادر شود ای عزیز نه بگویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند آتش ایشان را پاک کرده باشد و چون در بهشت شوند نه خوانده نباشد و قلم تکلیف از ایشان بر گردد این خود بهشت عموم ای عزیز چه می شنوی آتش دوزخ محبان و الی که چه باشد دانی که آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد تبارک و تعالی

مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت العشق لله عذاب الله الاکبر گفت عذاب اکبر عشق خدا میدان مگر شبلی را از اینجا گفت العشق نار تقع فی القلوب فاحرقت ما سوی المعشوق ای عزیز اگر خواهی که دوزخ محبان را بدانی و عذاب اکبر را بشناسی آیة ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر

گونش باید داشتن عذاب اکبر کافران را باشد که او خود را بدیشان نماید

الّا دو آتش عشق و شوق نار الله الموقدة التی تطّلع علی الافئدة

در دل ایشان افکند پس از آن ایشان محتجب شود و ایشان محجوب باشند

این دوزخ باشد کلّا انّهم عن ربّهم یومئذٍ لمحجوبون این دوزخ را گواهی میدهد

ای عزیز سلیمان هم چرا گفت هدهد را وعده عذاب و تفقّد الطّیر فقال ما لی

تا آنجا گفت لاعذّبنّه عذابا شدیدا شیخ ما گفتی لابلیّنه بالعشق او

لاذبحنّه بالفراق عن المشاهدة هدهد را دیده که هدهد هرگز جان تو یک لحظه

از حضرت ربوبیت خالی بوده باشد تا غیرت الهی این آیه با تو بگوید

لاعذّبنّه عذابا شدیدا ای عزیز باش تا مسلمان شوی آنگه بدانی که غیرت

چه باشد مصطفی علیه السلام را به بین که از بین چون نشان میکند که ان

الله تعالی لیغار للمسلمین فلیغار المسلم علی نفسه ای عزیز این کلمه را خواهی شنید

که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم اگر با آتش ابراهیم این خطاب

نکردندی آتش در دل ابراهیم شعله بزدی هرگز در دنیا کس ذره آتش ندیدی

مگر هر آن برگ از اینجا گفت بار خدایا یک لحظه مرا در دوزخ گذار تا بیگانگان

از آتش دل من تا آن بر آتش دوزخ آید چنانکه کافران را عذاب با آتش دوزخ دوزخ

بگذر از اینجا
نیز عذاب یابد از آتش دل ایشان جز یا مومن فان اطفاء لهای
توانم که مرا در خاطر آید که شیخ ما را چون رسد و روی نماید در حوضی پر آب می نشیند
چون دست در آنجا می‌زند از گرمی آن آب دست مغموس سوخته میشود ای
عزیز این آتش هنوز مریدان را رسد آتش دل پیران منتهی را کسی نشان نتواند
داد اینجا باش تا بمقامی برسی که آتش دهند تا اگر جگر حقیقت تو ولد حرارت
آن آتش شود از عمر خطاب رضی الله عنه شنو که گفت در خانهٔ ابوبکر صدیق رفتم
شدم همه خانه پر از بوی جگر سوخته دیدم پیش مصطفی علیه السلام آمدم و این حالت
با وی بگفتم گفت ای عمر از این مدار که انتقام اسلام کس را ندهند عمر گفت
در همه عالم مرا یکساعت آرزو می‌باشد که جگر سوخته مرا نیز دهند میسر
نشد اما ندانم که در العالم خوانده او دیوانهٔ العزیز ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با همه جگر سوختگی هنوز میگفت الدلیل المتحیرین کان زدنی تحیرا لک گفت
مگر که امام ابوبکر اسحاق اسفرائنی از شیخ گفت وقت نزع گفتند ترا چه
آرزو میکند گفت اشتهی قطعة کبد مشوية گفت پاره جگر
سوخته مرا آرزو میکند در نغا آب جوش و یکبار مصطفی علیه السلام
از مسافت یک میل سینه باش تا بدانی که این که شهید ابوبکر صدیق رضی الله عنه شهید اما باش تا بدانی حدیث

که ان الله تعالی یحب کل قلب حزین دانی که این حزن را قبول کند
چه گوئی این سهیا مبتلائی   از عشق تو اینهمه دل خون شده
جان در طلب وصلتو بیرون شده   لیلی شده مرا ای شاهد بت
جان و دل من عاشق مجنون شده   ای دوست دانی که این حزن
از چه باشد مرا که از ان بزرگ شنیده گفت همه پیران آرزوی دارند
مریدان باشند زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند امکن که بخود ماند
حظ و لذت چون یابد مگر ان بزرگ از ینجا گفت که همه عالم در آرزو
آنند که بلحظ اثبات را از خود ستانند و من در آرزوی آنم که مرا یک
لحظه ایشان را و با من وستد مریدان با خود باشند و اگر خود باشند از
یگانگی و بیخودی او را نصیبی نباشد ای عزیز من خود کیم و با تو گویم که این
سخن در حقیقه نمی گنجد در عالم شریعت خود کجا گنجد تو هنوز جمال شریعت ندیده
جمال حقیقت چون بینی اگر خواهی این رمز مقامی بگویم گوش دار از
پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حظی از آتش نیست که دور است مگر
از نور چون خود را بر آتش زند بخود شود و از و هیچ پروانگی و جمله آتش شود
چه گوئی آتش از هیچ بهره برگیرد چون آتش نماند پروانه را از آتش چه
چه بهره ماند [illegible]

ایضم خانهٔ دل بشکست فراق بهانهٔ دل — دردانه ز دیده زان روان کردستم

زیرا که ز من جدا است دردانهٔ دل مگر این بزرگ ازینجا گفت اگر سینه کمترین

او بدر آید که جهان را نگردانید شیخ ما گفت شیخ عبدالله انصاری در مناجات

این کلمات بسیار گفتی خداوندا ما خودیم و خود هیچ ما درخور تو نیست و تو لی مالی

و بی مالی تو در نسبت البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء این باشد یعنی

تو با بلائی و بلائی تو درخور ما و ما با هوائیم و هوا درخور تو نیست اما هر چه ازین آید

العذاب باشد هر چه ازو آید ان بلا باشد دریغا چه داری که بلا بهر کسی دهند تو از

بلا چه خبر داری باش تا جای رسی که بلای خدا جان بخرید مگر که شبلی ازینجا

گفت که بار خدایا همه کس ترا از لطف و رحمت میجویند و من ترا از بهر بلا میجویم

باش تا جذبة من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند آنگاه بدانی که بلا چه

باشد مگر که مصطفی عم ازینجا گفت ان الله یجرب المؤمن بالبلاء کما

یجرب احدکم الذهب بالنار میگوید که همچنانکه زر را از ماشش

میلتسد سے ملے باید که مومن بلا را آتش که عین بلا شود و بلا عین او

شود آنگاه از بلا بی خبر ماند دریغا ان الملوک اذا دخلوا قریة

میگوید

افسدوها [illegible] کهذب با بلا خوا شدند [illegible]

که این بیچاره بلا فشان والا دارد وقربت با وی سرایت و عذاب بعد است

از بعد تا بقرب به بین که چند مسافت باشد این شیها قبول   با هر کس بلا

قضا بکنیم تا در انام از اولیا بکنیم این بلا گوهر خزینه ماست تا بهر کس

گوهر عطا نکنیم ای عزیز از ان بزرگ نشنیده که گفت کیس تثبت

بصدق بدعوی العشق من لم یتلذذ بضرب المعشوق هر که قفا معشوق نکشد

قدر وفا معشوق ندارد و هر که فراق معشوق نچشد لذت وصال معشوق

نداند و هر که دشنام معشوق نکشد لطف او نداند از معشوق دور باشد

معشوق از بهر ناز باید نه از بهر راز   گر دوست مرا بلا فرستد شاید

کین دوست خود از بهر بلا می باید   ای عزیز اول حرفیکه اول در لوح محفوظ

پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه با با نقطه نون متصل شد محنت شد ما که

ان بزرگ ازینجا گفت که در هر نقطه صد هزار شربت زهر تعبیه کرده اند و در هر حسنی

هزار شربت زهر آمیخته اند ای عزیز او سیدان عربده کند با بندگان

خود که بیم ان باشد که دوستان او نیست و نیست شوند و با ان

همه جز این خطاب نباشد یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله

لعلکم تفلحون ○ این صبر انگاه توان کردن که صابر بخلق باشد بصفت حضرت خدا بنام او

کاملتر از فنا و بقا این تنہا بیان میکند - گر خال و خط و چشم تو کافر باشد

این جان و دلم مجاور باشد شرط است اگر زلف تو سیداو کند مارا

ضما آب تو داور باشد اے دوست مقامی ست کہ تا سالک دران

مقام باشد در خطر باشد کہ المخلصون علی خطر عظیم انمیے باید و ازان

مقام بایست و ہوا و توئے خواستند نہ با تو گفتیم کہ ہوائے جان نقش نیست تا

ازین عالم ہوائے رخت بخودی وی بابستی بصحرائے الٰہی بناری از خوف

نجات نتوانی یافت واما من خاف مقام ربہ ونہی النفس عن الہوا فان

الجنۃ ہی الماوی گفت ہرکہ قدم از عالم ہوا نہاد قدم در بہشت بخر خدا تعالی

ودیگر نباشد شیخ شبلی رحمۃ اللہ علیہ مگر ازینجا گفت ما فی الجنۃ احد سوی

اللہ العزیز شیخ سیاوش ما گفت امشب مصطفی ع م را در خواب دیدم کہ از در

درآمد و گفت عین القضات ما را بگوی کہ ہنوز ہر اسے سکونت الٰہی فرستندہ

تو نکجند صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت آن آید کہ ہمہ قرب باشد

بی فراق چون این جواب از بہر ما حکایت کرد صبر این بیچارہ از صبر بنالید

و ہمگی گفتش این تنہا کہ خواہد آمد ستہ غرق شد چون نگاہ کردم مصطفی

علیہ السلام دیدم کہ از در درآمد و گفت انچہ با شیخ سیاوش در بیداری

طاقت نداشت از نور مصطفی ع م نصیبے شعلہ بروی از ان نصیب وزید آنے

درمان این ذنب طاعت ای عزیز درین صفت قدس که گفتیم ملکاه این بیچاره را
برداشتند چنانکه خلق پندارند که مرا موت حاصل آمد پس بالمراتب تمام مرا
بمقام کون مکان فرستادند که مدتی دیگر در آن مقام بودم در مقام دوم ذنبی از
من در وجود آمد که عقوبت آن ذنب روزی چند کشیدم بینی که از بهر این ذنب
کشته شوم چه گوئی ابلیس عاشق را مانع باشد از رنجیدن معشوق به بین تا چه بلا آمد
او را درین معنی این بیچاره را در دو افتاد دست با او که بتوان که هر کرد درمان
باید بانه هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد با این همه خود نگاه باید داشت
که اگر با او نباشد دیگر خونش بریزد و اگر با او دیگر باشد همچنین ای
عزیز اگر هرگز عاشق خدای و مصطفی علیه السلام نبود آنگاه ابلیس را
درین میانه وسوسه نکرده است و از دست او این بیتها گفته است

در فکر سر زلف تو بیچاره شدیم   در قهر دو چشمت سوخته آواره شدیم
زین پاکی طبع خونخواره شدیم   ما نیز بطبع خود غمخواره شدیم

اگر این درد را درمان او باشد چه گوئی درمان باید یافت هر که او در عالم ابلیس بخور
وخسته کند در عالم محمد او را شفا حاصل آمد زیرا که کفر قدم فنا دارد و ایمان
قدم بقا و هر تا فنا نباشد بقا نیاید هر چند فنا درین راه بیشتر بقا درین راه

هیچ ذهنی در خلقت سلطان جهان نمی دانم که مراد از تخت مملکت می نشاند و آنگاه او در این تخت بر من نشسته گوید ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته است ای آنکه وجود تو مملکت حضرت ما گشته است ای آنکه وجود ما از وجود تو زیبایی یافته است ای ما از تو ای تو از ما العزیز نمی یارم گفتن که شریعت را بندیده که گفتاها بیان شده است بر اینها که از ربوبیت سخن گویند هر که از ربوبیت سخنی گوید در باعث خون سر بر دار اما چه دانی که در حقیقت با وی چه میکند محمود گفت آنکه خود را هر چه خواهد میگوید از من و از مملکت من اما از ایاز هیچ نگویید ایاز را بمن بگذارید در این حالت هر چه از محمود گفته شد در نغاچه میگویم اگر چنان دانسته که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را چه و محمود را ایاز را چه بود و ایاز محمود را چه در دنیا ممکن باشد که بدانی که محمود را خدای تعالی چه بود و حبیب خدا را با احمد چه بود نی احد را با احمد سری است که مصطفی علیه السلام آن سر همچون ایاز با محمود آن ذنب میدید و در این ذنب مستغفر می شود ای عزیز وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ این ذنب بیان میکند و از ذنب کمال رفعت یافته است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ این ذنب منفعت آمد و مزید راه که إن الله لينفع العبد بالذنب يذنبه العزيز سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا بیان میکند محمود را با ایاز میگوید لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم يذنبوا فيغفر لهم ويدخلهم الجنة که این گناهکار را بود نه گناهکاران دیگر با بستندی تا این ذنب بر جای داشتندی ترک این ذنب کرد

این کفر باشد اما در راه ایشان و در دین سالکان چه کفر چه ایمان هر دو یکی باشند

در کوی خرابات چه درویش چه شاه　در راه یگانگی چه طاعت چه گناه

بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه　رخسارهٔ قلندری چه روشن چه سیاه

درین راه نیز ابلیس را غیبت در راه او ولیکن دعوت میکند از و مصطفی علیه السلام

دعوت میکند به و ابلیس را بدربانی حضرت عزت فرو داشتند و گفتند عاشق

مایی غیرت بر درگاه ما هر دو بیگانگان را از حضرت ما باز دار این ندا می‌شنو

معشوق مرا گفت نشین بر در من　مگذار درون هر که نه در خور من

آنکس که مرا خواهد گو بیخود باش　این در خور کس نیست مرا در خور من　دریغا

گناه ابلیس عشق او آمد با خدا و گناه مصطفی ع دانی که چه آمد عشق خدا آمد

با او یعنی عاشق شدن خدا بر او پیغامبر را گناه آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر

این سخن نشان ده شنو هست جایی باید تا ازین ذنب و گناه او را نصیبی رسد

ذنب که عبارت از آن انابت آمده است هر آدم و آدم صفتان نخست گردند تا آن

نور خلعت او آمد که انه کان ظلوما جهولا ورنه ازین ذنبها زبر آمده او خود بخود است

که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر العزیز اگر ذره ازین برکو باشد عالم

بنا و دیده جمله ایشان به قسم فنا مخصوص شد مگر ابوبکر رضی الله عنه

... من گناه و سهو مصطفی ع بودمی دریغا ابا گفت

تعلق دارد پس هزار سخن نطق بزبان دارد سی هزار سخن عشق بسر دارد و آنکه نطق بدل دارد طریقت
است و آنکه عشق بسر دارد حقیقت است و وجود آدم هم منقسم بسه قسم است تن و دل و جان
تن در خدمت که شریعت است و دل در محبت که طریقت است و جان در وصلت که حقیقت
پس بی خدمت محبت ممکن نه و بی محبت وصلت محال پس اصل همین شریعت است
بیت — کسی کو در شریعت را هیچ آید حقیقت را برو خود کی آید واجب الوجود هم ب
صفت و موصوف است یعنی جلال و جمال و ذات ازین معنی است که الایمان بین الخوف
والرجاء مراد از خوف جلال است و مراد از رجا جمال است و مراد از ایمان محبت
ذات است پس اول کلمه کلام الله که ب فرقست و آخر هم سین درین هم سری عظیم است
تعلیم راست کی تا بدیده بیچون فهمد که عرف بین ذات پس مراد از الف ازل است -
و مراد از دال ابد است و ازل ابد حالها اند در میدان محبت و درین میدان شاه عشق
لطف عاشق و معشوق تیغ بچوگان محبت گوی می بازد و در صحرای ظهور از الف
گذشت برای ذوق چوگان بازی چون آن شهسوار گوی معرفت را تنها بسته حال
رساند ازل با بد رسد عدد برطرف شود الله احد گردد قیامت قایم گردد حضرت
که یک انگشت برآورده بود سر این بود اینجا این شاه عشق را از ازل سر
است - دایم ما چون خواست که خود را ببیند از خواب مستی بیدار شد -
از سر تا پا خود را دید بی سر و پا گشت و از نهایت خوبی حیرانی در حالتش افتاد و
این وقت چرخ که در چرخ است اینهمه اثر شاه عشق است ظهور کیفیت

بهوهری عشق است لیکن خواب روی موت و حیات هم نتیجهٔ این دو
صفت است و قیامت نشان خواب است و ظهورات عالم اثر
بیداری اوست - مراد از خواب و بیداری از صحو و سکر است یعنی شاه عشق
گاه در سکر و گاه در صحو می آید - ابقا نشان صحو است - و فنا نتیجهٔ سکر از تعیّن
است - بیت گر بگویم شرح حال خویش را همچو سبزه بارها روئیده ام - و از تفرقهٔ
کثرت متفرق باشی و این کثرت را عین وحدت انگار زیرا که چون از انبار احدیت
دانهٔ وحدت برون کشید و در کشت واحدیت بکار ید از یک هزاران دید حیثیات
حیثیت عجب بی بوئی که چندین بوهای آن بی بو است - عجب بی رنگی که چندین
رنگهای رنگ آن بی رنگی است - عجب بی نشانی که چندین نشانهای نشان
آن بی نشان است - عجب نهانی که چندین عیانهای عیان آن بی نشانست
عجب بی زبانی که چندین بیانهای آن بی بیان است - و عجب زبانی که بمعنی دیگر
داستانی بپردازد - عجب معنی که بهر صورت نشانی دیگر مینماید اما از تفرقهٔ صورت
بجمعیت معنی رسیدن محال و چون بمعنی رسد جانی باید چگونه جانی که در هر صورت
صورت نشانی دهد و آن چیست یعنی اول گم شدنست در ذات لیس یافتن است
وجود خود در هر موجودات و اینجا بچشمهٔ حیات برسد - که هرگز فنا نپذیرد و این دقیقه
الیست که بکنه این نتوان رسید مگر بعنایت خاص که راست من ار نظر آمد
که کنند مصراع بر عارفان جز خدا هیچ نیست - تا سر اَلسَّلَامَتُ فِی الْوَحْدَةِ در مفهوم
آمده و الآنه در تفرقه اَلْآفَاتُ بَیْنَ الْاِثْنَیْن بمقصود رسید احوال چشم

دو بین در طمع خام افتاد - اینجا تن روح و قالب جنان در محبت یک لخت گشته اند

که هرگز جدا نخواهند شد - هرچند که ظاهر از ظهور فنا می پذیرد و فانی شود ابداً ابد الابد صفتی

که هست همون صفت خواهد ماند و این هر چهار صفت در صفت خواهد رفت و خود از صه

در خلاصه بر همه بوطن اصلی خود قرار خواهند رفت اما صفت آشنائی که سالها در میان خود

محبت صحبت داشته اند هرگز نخواهد رفت - صفت خودی باقی خواهد بود اما در میان فرق است

کسی خودی بخدا داد و کسی نبود دارد و هر محبتی که میروند و در هر همی که می باختند همون

میروند و همون محشر شوند كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ بلکه از روی معنی این

گروه را موت نیست - زیرا که از مقید بمطلق میرود و در هر صفت که در مقید

حاصل است است - در مطلق همان حال خواهد بود پس جهان فانی صفت میروند

و بخودی هیچ نمیدانند لاچار آنجا هم بخودی هیچ نمی بینند اینجا از ذوق درد

و حشر ایشان در دائره وصال خواهد شد - و حشر دیگران در صحرای فراق

خواهد بود یعنی کافران را دوزخ و مومنان را بهشت و عاشقان را ذات مصراع

جانان مارا و جان ما جانان را ای همغم از غم آزاد که غم تو همدم نیست

همچو من فارغ از غمها در عالم کم است دلی که در غم تو شاد نیست -

شاد مباد - بلکه به غم تو شادی هر دو جهان بر باد رفت ای آنکه قیام

جانم بیاد نام تو هست و ای آنکه رونق وجودم نشان نام تو هست -

و ای ساقی این شراب باده می باقی نخورم جام تو هست [illegible]

عجب دلی که با تو همرا راست وعجب زبانی که در وصف تو ورزاست
وعجب جانی که جای جانانست تاکه جان بی جانان باشد نی بلکه جان
با جانانست وجانان در جان بیت عاشقم اگر آواز دهی جانم را دوست
از سینه روز دلم آرد که منم ان الله لا یغفر ان یشرک به ما دون ذلک لمن یشاء
یعنی گناهان تو عفو کنم اگر بگوشهٔ چشم خاطر بدیگری میل کنی هرگز نه بخشم ازین
معلوم میشود که کمال محبت میخواهد آری وندان چیست شکستن وسپر خلیل
تکبیر نمودن واره بر سر کشیدن این همه از غیرت اوست اگر غیرت درکار
نبودی هیچ یکی .... ره نما شدی پس غیرت معشوق بحدیست که عاشق باغیراو
میا میزد وغیرت عاشق بحدیست که از میان برخیزد آری جائیکه مشاهدهٔ
یار راست دیده ودل اغیار نیست بیت غیرت از چشم روی تو دیدن ندهم گوشم را
نیز حدیث توشنیدن ندهم اینجا محبت از غیرت دانسته میشود وازغیرت حمل بعزیتی نتوان
کرد زیرا که غیرت لوازمهٔ محبت است بلکه غیرت که هست محض محبت است
از همین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فرمود که انا غیور و الله اغیر منی
پس غیرت ثمره ایمانست آری اگر سوز غیرت نبودی که تو همانی حجاب سوخته شده وازخانمان

فرو فرستادن قرآن و فرستادن پیغامبران و رسولان بسبب عنایت و شفقت و رحمت

و نعمت الهی بود بر خلق بخصوص گواهی میدهد که ذکر رحمت ربک عبده ذکریا و فرستادن

پیغامبران را بر رحمت گواهی میدهد که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و

جای دیگر گفت لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْكَوْنَيْنِ اگر نه از برای وجود تو بودی و

جود کونین و عالمین وجود معدوم بودی و وجود عالم ز بهر وجود تو آشکار او ظاهر

کردیم و ترا ای محمد از بهر خود برگزیدیم و در لیف الوجیز که مصطفی علیه السلام را از بهر خود آفرید

تا مونس همراز او باشد - خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لَكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي و جمله موجودات

از برای محمد آفرید در لیف الوجیز جمله عالم غذای باز آمد و باز برای تماشای سلطان آمد

گنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان باز صید خود را چون به تخت سلطان رسانند

چه می شنوی محمد باز الهی آمده است - و جمله موجودات گنجشک صید محمد آمده است

و جمله مقصود همه کون وجود اوست - وین همه خلق طفیل اوست - رباعی

مقصود همه کونین وجود اوست - وین خلق بجملگی طفیل اوست - ایمان موحدان ز حسن

روییست - کفر همه کافران ز زلف موییست - الوجیز چون گوهر اصل الیه مصدر الموجود ست

بارادت و محبت در فعل آمد بیمیاگری او جز این نباید که هو الذی خلقکم فمنکم مؤمن و

اختلاف الوان موجودات نه اندک کاری آمده است اختلاف صور خلق آیتی و آن از

ایات خدا و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم النور

السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه هرکه از ارادت خدا

سعید آمد از شکم مادر در دنیا سعید آمد و هرکه از ارادت خدای شقی آمد از شکم مادر در دنیا

شقی آمد و از برای این معنی که افعال خلق بر دو قسم آمده است قسمی سبب قربت آمد بخدا

که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و قسمی سبب بعد آمد و دوری که وقدمنا

الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا آفریننده ما اوست که والله خلقکم وما تعملون

چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد هل من خالق غیر الله پس شریعت را لقب کردند پیغامبران را

فرستادند و سعادت و شقاوت آدمی در آخرت با فعال او باز بسته اند و مقتضای کر

لی علت و رحمت بی نهایت ازل بود که او را اعلام کنند که سعادت ثمره کدام حر

و افعال باشد و شقاوت از کدام حرکت باشد پس انبیا را بدین معانی فرستادند و جمله اعما

ایشان و احوال و صفات ایشان در آخرت باشد و بدین افعال و اعمال دنیاوی

باز بسته اند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک گواهی میدهد بعد تا

فرستادن انبیا جز مؤمن را فایده ندهد که مؤمن را جز عمل سعادت در وجود نیاید و کا

جز

جز عین شقاوت در وجود نیاید پس فرستادن پیغامبران بخلق مومنان را رحمت آمده و
اهل کفر را شقاوت آمد لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ اِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ اَنْفُسِهِمْ
خدای منت نهاد بر مومنان بفرستادن محمد از نزد خود بر ایشان تا پیغمبر خبر کند يَتْلُوا عَلَيْهِمْ
آيَاتِهِ احوال آخرت همه بیان کند ایشان را و شرح طاعات معاصی بنمائی بکند
و بیان حلال و حرام بکند یکی واجب کند و یکی را مندوب گرداند مُبَشِّرِينَ
بِالشَّفَاعَةِ وَمُنْذِرِينَ وَيُزَكِّيهِمْ آن باشد که دلهای عالمیان از خباثت و
معصیت و زداید صفات ذمیمه پاک کند. که جمله صفات ذمیمه سبب شقاوت آخرت
باشد وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ الکتاب که همه طاعت و اوصاف حمیده را بیان کند
تا عموم عالمیان بدانند و لیکن کنند تا راه سعادت مست روند ایا منت نهادن مصطفی را
بر ایشان فرونتر از بهر این باشد که گفته شد. از بهر آن بود. لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ
اَنْفُسِكُمْ یعنی امت از نفس محمد آمدند. زیرا که اگر از نفس محمد نبودندی این محبت
نداشتندی و چون دیگر خلق بودندی. دین الفوز باش تا عربی شوی تا زبان محمد
بدانی که رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِيٌّ باش و ستی شوی که نسبت با محمد

درست کرده باشی که العلماء ورثة الانبیاء چون هاشمی مطلبی شوی - وا شوقاه الی اخوانی در حق تو
درست آید - و بزرگتریم خود بمقام ربانی رحیم بود - ویعلمهم الکتاب امت خود را کتاب در آموزد
یعنی قرآن و حکمت این حکمت آن باشد - که آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
و بالیت آن بود که لقنی باشد من لوثة الجهل - فقد اوتی خیرا کثیرا - بنحمد بود ای میده
که یا محمد ما ترا بیاموختیم آنچه نه دانستی و انزل الله علیک الکتاب والحکمة وعلمک
ما لم تکن تعلم - وکان فضل الله علیک عظیما ای محمد بخلق تو باخلق ما و بفضل
اخلاق ما ترا بنواده باشیم و نیز جرعه بر بچا کان برتر از برتر بلند ما دیده بسته و ترا
مطیع تو باشند مطیع ما باشد و من یطع الرسول فقد اطاع الله ویعلمکم ما لم تکونوا
تعلمون یعنی باشد پس چون منت آمد بعثت محمد بر مومنان را پس کافران را از آن چه
سود - سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون - ابوجهل و ابولهب
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود یافتند آن ندیده که آفتاب است بر جهان
تابنده و نعمت جمله عالمیان آمد اما اگر بر گلخن تابد بوی بسیار خوش از آنجا پدید آید این نه از
آفتاب آمد بلکه این خلل و تفاوت از اصل و جرم این چیز آمد آن ندیده که آفتاب چون
بر روی ما تابد روی ما سیاه شود - و چون بر جامه آید جرم جامه سفید کند الو... سبب حیات

وقوف بای آمد تا سبب موت و گیدان اینجا نیز معلوم شود. و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته چه باشد اینجا بدانکه آفتاب نور الله چرا گور مصطفی علیه السلام را
سبب منور و نور آمد و گور ابلیس را سبب ضلالت و مظلمی و ظلمت آمد که تا از نور محمد
ایمان خیزد یعنی از مصطفی علیه السلام بشنو گفت بعثت داعیا و لیس الی من الله
الهدایة شیء و خلق ابلیس مضلا و لیس الیه من الضلالة شیء در بیان التوریه چه گوید
لا مبدل لکلماته و لن تجد لسنة الله تبدیلا یعنی دار و من یهد الله فهو
المهتد و من یضلل فلا هادی له التوریة زبان آنچه فهم کرده کذا به لبس القرآن
الحکمة بیان این با تو کرده است. التوریة علامت آن باشد که هرچه هست و بود و باشد
بت کده و نشستی که حدوث آن بود سیدی گریزی سیای نشستی آسمان بی پر
دلق نبودی جوهر بی عرض مقصود نبود محمد بی ابلیس نشستی طاعت بی عصیان و کفر
بی ایمان صورت نبستی و همچنین جمله اضداد و بضدها تتبین الاشیاء این بود.
ایمان محمد با کفر ابلیس توانه بودن اگر ممکن باشد هو الله الخالق الباری المصور نباشد
ممکن نباشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اگر الجبار المتکبر القهار نباشد صورت توانه بست

که ابلیس نبود و گوهر او نباشد پس پدید آید که عداوت محمد بی نفاوت ابلیس نبود ابوبکر و عمر و

ابوجهل و ابولهب نباشد تا مثل نبی الله وله نظیر فی امته این نباشد هیچ صالح نباشد که

فاسقی بدو زمره او نگاه دارد و نباشد نبی صدق ابرازی کاذب نباشد که مصطفی هم سبب

رحمت عالمیان آمد امّا در حق ابوجهل سبب آن بود تا کمال نفاوت گوهر او از او پدید آمد و

هرگز شنیده که لوح سیاه ابلیس و ابوجهل از سر تا قدم ابوسعید احمد چه نیکو گفته این

بنیهان شو ز عین ای لولوش تا نیز زبانی برین   وی رحمت دیگران عذابی بر ما

و شمع هدی دوست تابان بر ما - خورشید جهان و شیای برین الیقین بر ما که ناغری

منسوب بنی بجز خدا تعالی را مجازی دان که حقیقة فاعل حقیقی خدا را دان

دیگر که گفت قُلْ یَتَوَفّٰکُمْ مَّلَکُ الْمَوْتِ الَّذِیْ وُکِّلَ بِکُمْ این مجاز میدان حقیقتش

آن باشد - اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا راه نمودن محمد مجازی میدان و گمراه کردن

ابلیس همچنین مجاز میدان یُضِلُّ بِهٖ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ حقیقت میدان

گرم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس را بدین صفت که او کند مولوی ام ازین بگفت

اِنْ ہِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ العزیز کند همه خود او است کی راز چه کند باشد گر این تیتها شنیده

ابیات همه رنج من از بلغاریانست ... عالم همی باید کشیدن - مذ بلغاریان را تیز هم بیت

بگویم گر تو بتوانی شنیدن - چه پیدا این بود وقت از گفت - دگر گفتش نه آرو چیدن - همین آرند ژاژ را

زبیدار - ز هر پرده مردم در ندیدن - لب و دندان آن ترکان چون ماه - بدین خوبی نبودانی از دندان

که از خوبی لب و دندان ایشان - بدندان لب همی باید گزیدن - خلق هدایت با محمد چرا کرده

و صد لعنت با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب عم او با او خطاب کند إنک لا تهدی من أحببت

ولکن الله یهدی من یشاء تا النور بر هر چه ملک و ملکوت هر یک مسخره بر او ای معینات

اما آدمی مسخر بر او ای معین نیست - بلکه مسخر مختار است - چنانکه احراق در آتش بسته

چنانکه آتش را جز سوزندگی خلقت نیست آدمی را جز مختاری صفت نیست پس چون

در محل اختیار آید لو بد با اختیار از وجا ها مختلف در وجود آید - اگر خواهد حرکت از جانب

چپ کند و اگر خواهد از جانب راست کند اگر خواهد ساکن باشد - و اگر خواهد متحرک از میان کار

او را با عالم ابتلا و امتحان فرستادند لیبلوکم أیکم أحسن عملا اگر خواهد مختار

مطیع بود و اگر نخواهد نبود - پس مختاری در آدمی چون مطبوعی آب و نان و آتش و

خاک است در ترتیب و احراق و انشراح بعد با هر را برای سعادت آفریدند جبر مختار

حرکات اهل سعادت باشند و هر را برای شقاوت آفریدند جبر مختار اعمال اهل دوزخ باشند اعمال

اهل ایمان را بیان میکند که إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات الفردوس

جزاءً بما کانوا یعملون و اهل کفر را فرمود که وعید آتش فرمود. و اما الذین فسقوا
فمأواهم النار اما شیوه ارادت در شرع مقبول نیست شرح میگوید اعملوا الشری الله
کلٌّ میسرٌ لما خلق له ایجاد هم که نزاد و حاظر آید پس دعوت انبیاء و بعثت رسل علیهم السلام
چه باشد. در جواب گوییم دعوت انبیاء و رسل تبرکی آمد از اسباب حصول علم لسعادت و
شقاوت مثال این چنان باشد که شهد عسل پیش کسی نهد او را از روی عسل بود. و آن
عسل زهرست از خبری آنجا نبود. جاهل مرد هر را مانند انگبین از خوردن آن جز هلاک
حاصل دیگر نباشد. اکنون اگر خبر او را آگاه کند که این عسل آمیخته زهرست و او این مردار او
خوردن ندانند لابد ترک آن عسل گرفتن او را ضرورت باشد این اخبار سبب حیوة او باشد اکنون
بدان الخبر خبرت الله مثله دنیا و شهوات دنیا همچو عسل و آنکه گفتیم و خلق همه عاشق دنیا
شده‌اند زیرا که نزد ایشان شهوات دنیا لذیذ است و حال آنکه هر لذت که هست سبب عذاب
آخرت حاصل می‌آید. که رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا یعنی مرال مخبران داده
کنندگان آمدند هر زهر دنیا را و گفتند دنیا را هست که زهر دارد و آخرت از زنید اگر از زهر احتراز کنید سود
دارد روایت از مصطفی علیه السلام شنیده که الدنیا جیفة فاتقوها و وی دیگر بیان میکند اعملوا
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر رنجها خلق که ... گروی ...

صادق داشتند ترک دنیا کردند و همگی با آخرت مشغول شدند تا همه فتح سعادت ابدی یافتند و گروهی دیگر وعظ
و پند انبیا فراموش کردند و از پس شهوت خود رفتند تا هلاک شدند و گفتند آنچه یاد شد اَنْ تَصُدُّوْنَا عَمَّا
کَانَ یَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا ای عزیز بدانکه از زبان عطار رحمة الله علیه این کلمه شنیده باشی اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی
یُعَامِلُ بِعِبَادِهٖ فِی الْاَبَدِ عَلٰی مَا عَامَلَهُمْ فِی الْاَزَلِ گفت در آید با بندگان خود آن کند که در ازل کرده باشد
این معنی اینجا گفت کُلُّ مَوْلُوْدٍ یُوْلَدُ عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ فَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهٖ وَیُنَصِّرَانِهٖ و
یُمَجِّسَانِهٖ یعنی هر که را فطرت سعید آمد در آخرت سعید باشد ـ و هر که را فطرت شقی آمد در آخرت شقی باشد
از خدا بشنو فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ همه
ازین آیه حاصل شد درست ای عزیز اینجا سری عجب بدانکه دنیا محل آخرت کرده اند و قالب را محل جان
کرده اند صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً بیانی خوب با خود کرد گوش دار از مصطفی علیه السلام
بشنو که اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ می‌شنوند تا همی است میان ازل و ابد نهاده و این تخم جمله اینجا پیدا
می آید سعادت از دنیا و از قالب ظاهر شده است و شقاوت همچنین و اگر نه در فطرت همه یکسان
بودندی تفاوت از خلقت نباید ـ مَا تَرٰی فِیْ خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰوُتٍ بلند از قول
و فقه قالب آمد اگر دنیا و قالب در میان نبودی چرا مصطفی علیه السلام را تا بگو ندانسته که بدعا و تضرع

۱

گفتی یا لیتنی کنت شجرة تعضد در حق این فرزند زد و با قالب هم آید و اگر نه این سخن را در

شکایت نبی و ولی را با حقیقت چه کار معنی سخن آنست یعنی مصطفی آدم و ابوبکر و عمر آنست که

گفتند کاشکی ما را در عالم فطرت و حقیقت نیافریدندی و دیگر بعالم حکم و تکلیف نفرستادندی

در حق ابوبکر آدمی یک صفت ندارد و یکدل بسیار دارد و در هر یکی از بنی آدم دو صفت یافت است

یکی روحانی و دیگر شیطانی هر یکی را قالب خوانند و آن دیگر نفس اماره خوانند قالب و نفس شیطانی

بود جان و دل روحانی اول چنین بود قالب آمد نفس بود و اگر سبق قالب یافتی هرگز نفس را

در قالب نگذاشتی قالب نورانی دارد با صرف با نفس قالب و نفس صفت ظلمت دارد و قالب

نیز از خاکست ظلمت دارد با یکدیگر الفت و نسبت گرفتند اند و نفس را از پهلوی چپ آمد و

قلب را از دل صد آمد نفس را هر لحظه زمین هوا و خدمه میدید و دل را هر ساعت بنده موقت

زمین میدید. أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس درین معنی خلق

سه گروه اند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت ابد

یافتند ان جندنا لهم الغالبون و بعضی یافتند و دیگری را شقاوت در راه نهادند تا

نفس ایشان بر روح غلبه کرد و شقاوت یافتند اولئک حزب الشیطان الا ان

حزب الشیطان ہم الخاسرون این باشند۔ سیوم گروه موقوف مانند تا بوقت رنگ جان

ہمگی او رنگ نفس رو نشاء دست بیرون آید و اگر او رنگ دل گیرد سعادت پیدا شود۔ و اگر موقوف

مانند از اہل اعراف باشند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماہم۔ از مصطفی رم

علیہ السلام پرسیدند یعنی چه گفت و قد قال الله تعالی بالحسنی ایتیہم دریغا العزیز ترجمه

بیش میبو یسم تعالی ما بیش شه آید دریغا بشنود نفس تا مقیم مانده این سر حجت بوش

قلب شود تا نشنید تا نفس مسلمان شود۔ نه بشلم شیطانی علی یدی و رنگ دل گردد تا دل

ترجمه بزبان حال خوان گفتی با تو بزبان حال گوید زین گفته اجاد شود لسان الحال انطق

من لسان المقال ہر چه می شنوی از دلی عنه ہیچ آن ور ازو ہیچ بود دلی مداد

آن نعمت مسلمان چه چیز آمد بود دل آن الذین یستمعون القول فیتبعون

احسنه تا ہر چه داند مسلم داند ہر چه ند نه عنه بیند دریغا العزیز علم مصطفی رم از اینجا

گفت المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده ندیده مصطفی رم از اینجا گفت

و توان منکر از چنین شکایت میکند ون لم ینتہی به فسیقولون ہذا افک قدیم

یعنی چون این سخن راه نبردند گویند راه دو وقت ما ہرگز از پیران نشنیده ایم ما سمعنا بہذا فی

روضه بیافتند و همگی روی بدین صلات آوردندی و جز بدین علوم الهی مشغول نشدندی و جز این
نگفتندی. ای عزیز هر بینایی بابل نداده‌اند تو بیدار است که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
از برای این همه بود که گفتم از بهر طالب بینایان گفت ای عزیز درین مسئله چه گوئی بلبل را از آن
بهتر باشد که سرگردان او بر گل باشد و [illegible] او با گل باشد که مقصود او گلست با آنکه او را در
قفص کنی تا دیگری [illegible] و دلنواخت از خود شود و مقصود خود در گیرد حقیقت این
گفته از مصطفی کرم که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اینست که میگویند که کاشکی
این قالب نبودی تا در بوستان الهی بر گل یا سرگردان که احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک میکرد ای عزیز که درین حدیث شنیده‌ای که مصطفی گفت مرا در
زمین محمد خوانند و در آسمان و فرشتگان احمد خوانند لیکن ای عزیز دانی که در عالم الوهیت
او را چه نام خوانند نعت [illegible] محمد نبود که محمد با خلق دنیا تعلق دارد و آن عالم
قالبیست که درین آیه خوانده‌ای و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افائن
مات او قتل انقلبتم چه گوئی موت و قتل بر جای آید که تن او بود نه بر حقیقت اگر محمد نام
قالب او نبودندی موت را بدو نسبت نکردندی زیرا که موت بر حقیقت او نباشد ای عزیز چنانکه
موت بر قالب مصطفی رو مرتب دانست میان عزیز [illegible] ایمان نسبت مرتبت دادند بجمال

قالب از قوالب انسانی در حسن و خوبی بسر آید پس چون تیز ببینی از جمله ارواح یکی و

بسزای سزا اند و آنچه قالب او را داده اند آن کرامت و عزت امتان او را هم بداده اند تا قالوا

محمد اباً احدٍ من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین بهمین معنی در دا انجیل

و جای دیگر گفت لی خمسة فی شما انا محمد و انا احمد و انا الماحی و انا العاقب

و انا الحاشر اما تو خود بیا این نامها خوانده در لوح دل نام دیگرش چه دانی شب معراج

او بی خوانند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و جای دیگر گفت یا

ایها النبی اتق الله و او خود را سته میخوانده تا سیدِ و لد آدم و یس والقرآن الحکیم بعینه

همین دا و یعنی یا سید المرسلین اگر حد ی کرد نام و ح مصطفی هم بدانی از اصحاب او که

بشنو که اصحابی کالنجوم و طریق آنکه از اصحاب او بوی النشار صحاب او را محب شوی

دیدی آن شنیدنی د اصدق و صفات صحاب او که من تشبه بقومٍ فهو منهم هرد

متابعت و محبت اولیا و اصحاب پیغامبر از اصحاب پیغامبر شود که المرء مع من احب و

چون محب ایشان درست شد بمقام اخوت با ابابکر و عمر خطاب درست گشت پس او را او

بطراوه و بدار خدا بشنو که نام محمد چیست و ای قلبی فی چه باشد این آیه برخوان یا ایها النبی

ان ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً این هر پنج نام محمد اند و هر ازو علم او فرد این

فامها

دریغا ای عزیز قلب نداری که آگاه احوال شوی. باز گفتی که قلب چیست که او دل دارد و دل کجاست

و بدست آید دانی که دل کجا است بَیْنَ الاصبعین من اصابع الرحمن هذا مبین ای دوست

اصبعین من اصابع حجاب بر باید داشتن تا دلها شوند یا فتح کی دل دانند دل چیست و دل کیست

منظور الهی دل آمد و خود دل لایق بود که انّ الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی

قلوبکم و نیاتکم ای دوست دل نظرگاه خداست چون نیست که دل گرد و نیمه دل شود قابلیت منظور باشد

دریغا ندانم فایده و خطاب این سخنان که فواید برداشتیم خدای او یاد همه دار که مثل القلب

کریشة بارض فلاة تقلبها الریاح کیف تشاء و دلها را باد رحمت الهی در عالمها میگردانند

و دلها در عالم دوگشت حق جولان میکند از اصبعین خبر این دو معنی که صفت و ...

سالکان باشد فهم میکن که مدام یاد باشد که دل را گرداند از مصطفی علیه السلام بشنو لا تسبّوا الریاح فانها

من نفس الرحمن این دادی قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن کی باشد این

رحمن که است الرحمن علی العرش استوی دریغا این رحمان چرا جمال خلق ... تا بد الشدی

که قلب المؤمن عرش الله چه باشد که این دل که صفت ... داره دیگر سهل عبدالله تستری

ازینجا گفت القلب هو العرش والصدر هو الکرسی گفت عرش دل باشد و صدر کرسی بل

هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ابن عباس گفت این لوح محفوظ دل دوستانست گفت مصطفی

علیه السلام ازینجا گفت که ان العرش ... جمیع ما خلق الله تعالی عرش مجید محیط جمله مخلوقات

و موجودات آمده است باش تا بدانی که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی

المؤمن زمین در نمیابد و آسمان طاقت ندارد عرش در خور نیاید دل مومن ما را قبول

کرد گفت ما خود او را قبول کرده بودیم روزی یکی از صحابه مصطفی علیه السلام پرسید که این

الله گفت فی قلوب عبادی در دل بندگان خود باید جست وهو معکم اینما کنتم ای عزیز

باشد چون دل ترا حاصل آمد و دلها با تو ... با تو نماید ای عزیز اگر ...

شنید نوآگیان حقیقت نبودی بگفتمی که روح چیست اما غیرت الوهیت نگذارد که گفته شود
عیسی در آن حال رفعت که داشت از آنجا او را خلوت روح القدس پوشانیده بودند و او را
همه روح کرده که و ایدناه بروح القدس و آدم صفتان که کرامت و فضیلت یافتند بدیگران
بروح یافتند و ایدهم بروح منه روح را از علم احد القاب تر ستانند والقیت فیه من
روحی را این باشد تا بدانی این آیه وکذلک روحا من امرنا تا سر روح بنامید و کنه
با تو نگوید که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی چه معنی دارد در بیان العزیز
از دست غیرت الله که ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش او غیور است
و از غیرت او همه محرمات را حرام کرده است و شرح جان کردن معتبر از غیرت حرام
کرد رباعی اندر بیابان قدسی در درون دو جهان   بس بدید ستش جان و لیست
نو ادیستش بنشان گرکسی گوید که دیدم در جهان الامکان   بر درخت عمر آن او کینه شد
بیش از آن   شب قدر رفعت و قدر یافت از روح و ملایکه یافت که تنزل
الملائکة والروح فیها اما جمال روح چون جلوه کند هر جایی که پرتو این جمال رسد آن چیز
قدر یابد در بیان العزیز قل الروح من امر ربی و دو شرح تمام است و تعیین امر و نسبت
را زیرا که روح از امر او باشد و امر خدا اراده و قدرت است این آیه تشبیه
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون در بیان العزیز مقاتل رحمة الله علیه
از همه ایشان گفت من امر ربی یعنی من نور ربی در بیان العزیز مگر امام ابو بکر واسطی انها
گفت الروح لم یدخل تحت ذل کن و گفت روح در زیر ذل نیاید چون در بین

مکوّن نباشد از عالم آفریدگار باشد گوئیم قدم ازلیت دارد در لفظ الوهیت چون امر فرماینده بود
کننده اشیا و مخلوقات اند و روح از جمله آمده باشد پس امر باشد نه مامور و فاعل باشد نه مفعول
قاهر باشد نه مقهور اینجا از برای خدای خبر را نیز گویند از عبدالله عمر روایت میکنند از مصطفی علیه
السلام میگوید که ملائکه گفتند که بار خدایا بنی آدم را دنیا مسکن و وطن کردی که در دنیا میخورند و می
آشامند چون دنیا نصیب ایشان کردی گفت نصرای ما گردان فاوحی الله تعالی الیهم انی لا
اجعل من خلقت بیدی کمن قلت له کن فیکون و گفت ای فرشتگان آنکس را
به قدرت خود پدید کرده باشم چنان نباشد آنکس که گفته باشم او را باش آنگاه باشد یعنی
خلقت بیدی مخلوقات ید الله چنان نباشد که مخلوقات فعل الله و صنع الله باشد یعنی خلقت
دانم که ترا در خاطر آید که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة نزدیک
محققان این خلقت روح عبارت از اظهار قدرت و عرض آمده در صفت وقت و ارادت
را صفت قدرت و خلقت و الفی الف سنة سالی خود دانی که چند باشد روزی هزار سال باشد
که الفی الف کی رسد و که رسد آنگاه او را در عالم تقدیر و لمیت و کیفیت آورد و آسمان کجا بود
زمین کجا بود و روز و شب کجا باشد که الفی الف سنة بوده باشد چنانکه جهان بینند که مخلوقات
دیگر جان غریبی و لطافتی دارد دیگر استاد ابوبکر وراق رحمة الله علیه این بیتها از جهت اینمعنی گفته است
یاری شهر و وطن ما نشان نبرد نیست — هرچه مثل زنی آن را نبرد نیست — این راز نهفته از نشان
نبرد نیست — یعنی که خدا از دو جهان نبرد نیست — جان هم ز جهت چو ز جهان نبرد نیست
این بالقطعت و لقطنا زان نبرد نیست — این روح را روح قدسی خوانند و دو روح دیگر
راست اطبا و حکمای را حیوانی و متحرک خوانند و آن دیگر را علمای روحانی خوانند و با قالب
آنرا اضافت کردن این روح روحانی با قالب بر دو وجه باشد وجه اول آنست که چنین توان
دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد و آنرا دو حال باشد در حالی متصرف باشد
و در حالی دیگر متصرف نباشد و این جانرا در تن تصرف او در قالب چنان دان که تصرف
من در تن قلم اگر خواهم ساکن دارم و اگر خواهم متحرک اکنون متصرف بودن

ادرین عالم حیاة خوانند و این نوعی منقطع شدن موت خوانند و باز دادن این [روح] را
بعد الانقطاع احیا خوانند و بعث خوانند و این انقطاع یا جزوی باشد که نوم خوانند و یا کلی بود
که مرگ خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی باشد که انتباه خوانند یا کلی که بعث و قیامت
خوانند و هو الذی یتوفیکم باللیل انقطاع جزوی باشد ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی باشد
تا چه بود لیقضی اجل مسمی تا مدت بودن او در قالب بسر آید و وقت خراب بودن او در دنیا
منقضی شود در دنیا اوزان الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها اگر مدت
بودن در قالب با آخر رسیده باشد خود تصرف جان بکلیت منقطع شود و دیگر تصرف نکند و از خواب
باز نیاید فیمسک التی قضی علیها الموت و اگر از اجل و عمر مسمی چیزی مانده باشد دیگر باره باز
از خواب بتصرف درآید که و یرسل الاخری الی اجل مسمی و مصطفی علیه السلام بوقت
خواب همین معنی در دعا بگفتی اللهم هذه نفسی انت تتوفیها لک مماتها و محیاها ان امسکتها
فاغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین اگر این نیز خواهی که جمال یلقی
الروح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون و مکان درگذر چون [برود]
جهان برگذشتی از خود نیز درگذر تا روح بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش
استوی پس از عرش نیز درگذر تا رفیع الدرجات ذو العرش را بینی در عالم ما قدروا الله حق
قدره پس در مقام تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین شوی که له مقالید السموات والارض
از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بشنو که چه میگوید رباعی ای دریغا جان قدسی کز همه پوشیده است
هر که بیند روی او اندر زمان کافر شود
یک دیده است روی او و نام او که نشنیده است
کون و مکان پیرهم زن و ز خود بیرون شو تا بدانی بیش بین
ای دریغا سر نعمت گفتم بپرسیده است
تو منور دل خود را بدیده جان را که دیده باشی حال و وقت
چنین جان را خدا از دو جهان برگزیده است
باشد ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن ارند و حلیه اسرار الهی در دایره بسم الله و باء و میم
بسم الله بنو نماید پس علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم المعلوم تو شود این همه در دل تو نقش
شود دل تو محو لوح محفوظ گردد بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ترا خود گوید آنچه با روح امین
گفت پس قطره از علم لدنی در کام و دهان تو چکاند علم

ادم

تا کل العقد بیدی الی البلدة این با قالب شریف او باشند در دنیا ایز نیز گفت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

هیچ با جان باشد پوشیده نیست که قالب ازین معنی محروم دل بود اما مجازی قالب نیز جان شاید خواندن

که قالب در نعیم و عقاب و ثواب و عقاب و جزا جمله با او است مصطفی علیه السلام بشنو که گفت

یحشر الناس علی نیاتهم و جای دیگر گفت و حصل ما فی الصدور و جای گفت یوم تبلی السرائر

اگر سواری می آید با اسب گویند سوار آمده است اسب سوار را باز خوانند از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت

ان فی جوف ابن آدم لمضغة اگر خواهی تمام بشنو نظر حق تعالی و محبت او هرگز بر قالب نیاید

و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم

و نیاتکم دل بیار است خدا تعالی بدین نظر مجاز را با قالب کند و قالب منظور دل اگر در نه تا

یک لحظه در دنیا باشد تا بوقت مرگ چو وقت مرگ باشد اگر قالب نیز که منظور دل بوده باشد

موت نیابد فلنحیینه حیوة طیبة و اگر قالب منظور دل نبوده باشد مرگ کلی بود که اموات غیر احیا

این معنی دارد نیز هر که جان پاک مصطفی را علیه السلام بشر خواند کافر است از خدا بشنو

فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا و جای دیگر گفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر

این جان باشد که از بشریت صافی باشد از اینجهان نباشد اما انما انا بشر مثلکم قالب باشد از

آنجهان نباشد در دنیا نیز چون ترسایان گفتند نحن ابناء الله و احباؤه ما فرزندان

و دوستان خداییم ایشان را جواب داد قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممن خلق

شما هنوز در کدورت بشریت مقیم شده اید دوستان ما چگونه باشید و دوستان خدا بشر نباشند

تکلیف شما بشریت مطهر است باشد تا از صورت بحقیقت رسی انشاء الله بدانی که اصل حقیقت است نه صورت چه
شریعت تو هیچ حقیقت محقق نیست باشد ایعزیز آنجا رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کند
چنانکه این چهار ارکان و چهار عناصر صورتست چون آب و خاک و آتش و باد چون جمله حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست که این جمله نسبت دارد بعالم دنیا و دنیا ایعزیز دنیا و مدار دنیا بدین آمده است تا چون رسانند ترا که
حقیقت آن چهارگانه زودتر نماید زنده شوی و عیش حقیقت ترا حاصل آید بشنو والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره اینجا بیان این همه میگویند خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
همین معنی دارد که گفته شد وان الی ربک المنتهی ترا بنهایت رساند در بنا ایعزیز جز این آب آبی دیگر
میجوئی وجعلنا من الماء کل شیء حی کی بیاطلبند این آب که وکان عرشه علی الماء دلیل این شده است بطلب این
آب و به این آب سوگند خورده است والبحر المسجور علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت این دریا مسجور باید دانست
است و جز این باد بادی دیگر میجوئی و آن باد کدام باشد آنست که مصطفی علیه السلام گفت لا تسبوا
الریح فانها من نفس الرحمن جز این آتش آتشی دیگر میجوئی که آتش شوق الله است در دل خود تاب ده
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة ایعزیز عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که
مصطفی علیه السلام گفت خلق الله تعالی الارواح والملائکة من نور العزة وخلق الجان من نار العزة
و بنا ایعزیز باشی تا بجان رسی و در عالم جان بدانی که جز این ارکان و طبایع این جهانی عناصر و طبایع آنجهانی است
و آن قدیم باشد چنانکه این ارکان همه اینجا زنده شده است عناصر حقیقت الجان همه و قیام آنجهان شده است
بوعلی سینا را معذور دار آنجا که گفت العناصر اربعة قدیمة بدین عناصر که قدیم میخوانند عناصر حقیقی و عالم
بهشت میخوانند نه عناصر دنیا در بنا ایعزیز خلق بسی مختصر فهم آمده است از حقیقت کار بسی دور افتاده است
و [illegible] تا جان را در یابی وبالله التوفیق

تمهید اصل هشتم در بنای این سخن از این آیه چه فهم کرده که می‌گوید لو انزلنا هذا القرآن علی

جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله و مصطفی علیه السلام گفت القرآن غنی لا فقر بعده و لا غنی دونه

در بنای این سخن چون قرآن نقاب عزت از روی خود برگیرد و برقع عظمت بردارد همه بیماران را قرآن لقای

خداوند تعالی را شفا دهد و همه را از درد خود نجات یابد از مصطفی اکرم بشنو که گفت القرآن هو الدواء در بنای

این سخن قرآن جلیت که طالبان میکنند تا بمطلوب برسانند قرآن را به پیغامبر فرستادند در کسوت حروف و در

هر حرفی صد هزار رمزه جانان را بی تعبیه کرده اند آنگاه این ندا در داده اند که و ذکر فان الذکری تنفع

المؤمنین گفت ذو دام رسانید مقصود آنکه صید ماست دام خود را نهادیم بیگانگان خود را هیچ طمع نیست

ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هر چه هست و بود و خواهد بود همه

قرآن است و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین اما قرآن نیز جمال هیهات هیهات قرآن در چندین

هزار پرده جمال است تو محرم نیستی اگر در درون پرده ترا راه بودی این معنی که میرود بتو جلوه کردی در بنای این

که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون قرآن مخاطب محرم است با دوستان خود و بیگانگان را از وی هیچ

نصیب نیست جز حروف ظاهری که بسمع شنوند زیرا که سمع باطن ندارند انهم عن السمع لمعزولون و جای دیگر گفت

و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم اگر ما خواستیمی که ایشان را با پیرداد خود دادمی و هرگز بیگانگان خود هیچ نیابند

چه گویی ابوجهل و ابولهب قرآن داشتند یا نه اما از جهت عربیت و حروف داشتند اما از جهت حقیقت

دور بودند قرآن از ایشان ناچیز بود که صم بکم عمی در بنای این سخن که قرآن مشترک الدلاله در الفاظ است

وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود ازآن حروف و کلمات قرآن باشد در این اطلاق مجازی بود

و در این مقام معنی قرآن چنین گوید که ما قرآن در گوش بشنوند و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی

یسمعون کلام الله اما حقیقت قرآن آن باشد که چون لفظ قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن اطلاق نیفتد

و این اطلاق حقیقی باشد و بدین مقام اشارت کرده است که نمی شنوند کافران اینک لاتسمع الموتی اما جای دیگر گفت وجعلنا

علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا ابولهب از تبت یدا چیزی دیگر شنید و ابوجهل از قل

یا ایها الکافرون چیزی دیگر فهم کرد و ابوبکر و عمر از تبت یدا و قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر شنیدند

کودک از لفظ رسد و ترک حرف بیند اما عاقل از آن لفظ اسم معنی بیند آنچه ابوجهل و ابولهب از قرآن

شنیدند ابوبکر و عمر شنیدند اما آنچه ابوبکر و عمر را دادند از فهم حقایق معانی قرآن ابوجهل و ابولهب را

آنجا راه نباشد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و جای دیگر گفت

و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب بیگانگی است

که ازین که ایشان جمال قرآن ببینند دریغا ابوبکر و عمر حسنت رضی الله عنهما ازینجا گفت که لیس فی القرآن

ذکر الله عزوجل که خطاب مع الکفار گفت نام بیگانگان در قرآن نیست و با کافران خطاب منع شد دریغا

ابوبکر دوست نام ایشان در قرآن از بهر دوستان یاد کرد تا ایشان را بدانند که خدا با ایشان چه کرم کرده است

و خطاب از بهر دوستان است دیگر نام ابوجهل و ابولهب و فرعون مکذبت در قرآن چه فایده دریغا ابوبکر

در راه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که همه قرآن در الحمد است و الحمد در بسم الله است و باء در

نقطه میم بسم الله است و همه موجودات در نقطه باء بسم الله ببیند هنا اشارت رسول گوش دار دیگر که لله

ما فی السموات و ما فی الارض همه آنچه آسمانها و زمین است همه در نگنجد مگر باشی اما آنچه همه آسمان

و همه زمین است هر یکی را پیکان پیکان منفرد نام بر شمارد و زکار بی نهایت بکار باید داشت باش تا

جان دوست و همه خود را بینی در دائره و الله بکل شیء محیط و محیط بنده باشد و مجال او

نا وجود

اسرار ملک و ملکوت خود خبر دیده و مکسوت حروف بپوشیده تا نامحرمان بدان مطلع نشوند گفت الم المر کهیعص یس

ص حم عسق ق ن طه المص طسم طس دریاب ای عزیز مگر که این خبر از مصطفی علیه السلام نشنیده‌ای که گفت ان

لکل شیء قلبا و قلب القرآن یس اینجمله نشان اسرار است با جمله که هر کس بجز از ایشان بر آن اسرار واقف

نشوند رباعی. ای سرو سهی ماه تماشاست تو ام یار آینه افتاده به دامت خودم زین پس بنگوی تا کدام است فرام

گر زشتک نخواهم که نباشد خواهم این جمله حروف در انعام سر محمد خوانند و سر محمد ابجد خوانند دریاب ای عزیز

درین مقام که گفتیم حروف متصل بعد منفصل کرده شد از آنچه خلق خوانند سر و چگونه پیدا آرند که متصل است چون

خود را از پرده بردارد و جمال خود را و حروف منفصل به دیده آدم عرضه کند همچنین باشد ی ح ب ط اگر

مبتدی باشد چون ناداده بر سر حروف همه نقطه گردد و ثنای اسم نقطه کرد ... ای عزیز تو هنوز بران

نرسیده‌ای که ترا ابجد عشق بیاموزند زیرا که این ابجد نوشتن آن باشد که حروف منفصل متصل گردد

و لقد وصلنا لهم القول یعنی باشد فصلنا الآیات نشان این همه است ابجد را و ابجد عشق نوشتن

نامحرمان سر راز خوانند ... سبز بر لوح دل سالک باشد باش تا جمال این آیینها شرح کرده نماید که

کتب فی قلوبهم الایمان تا همه قرآن با معنی بر تو آسان شود لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

دریاب ای عزیز جمال قرآن آنگه بینی که از عادت پرستی بیرون آیی تا اهل قرآن باشی که اهل القرآن هم اهل الله

خاصته و خاصه این قوم باشند که بحقیقت میراث رسیده باشند الذین یتلون القرآن از وراثت نادیده

زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد و کلام را از حق بیاد اهلیا این معنی باشد از اینجا گمان مبر که تو

هیچ نامحرمی را هرگز قبول کند و با وی گوید قرآن غمزه جمال خود با دل زنده که اهل باشد ان فی ذلک

لذکری لمن کان له قلب ... دریاب ای عزیز ... را از قرآن آگاه شود آن باشد

که با ذوق

چگونه یافتندی — دریغا ای عزیز اگر چنین نه بایستی تا مبتلای عاشق وار از حقیقت محو
و دور ماندندی مگر مصطفی علیه السلام ازینجا گفت لو ترکوا اهل الهند ان یعبدوا العباد لما خلق ابلیس اگر مومنی که
بنده خاص این جمله مقرب باشند ابلیس در بسط حجاب در حقایق نیا وردی دریغا بجان مصطفی علیه السلام که ای
ما این کلمات شنیده که خلق پیدا نشدند که انعام و رحمت او با خلق از از برای منفعت ایشان است بلکه
از برای جود میکند که عاشق چون عطایی دهد معشوق را دادی لطف کند آن علت آن جود میکند دریغا ازو نیست
این کلمات تو پنداری که رحمت صدر با مصطفی علیه السلام از برای اوست این محبت با او در سر خود است
از ان شنیده که گفت عذری تبارک و تعالی حیران از عشق خود افتاده است و پروای مجلس ندارد
و مجلس او را التفات نیست و خلق پدید نشدند او عاشق ایشان نیست اگر خواهی از شبلی بشنو — گفت وقتی در مناجات گفتم بار خدایا
اگر بودی گفت مجلس عشق دلی با هوشی پدید آمد و این بیت را درین معنی بادی میگفت رباعی — گفتم که آری تو برین زیبا
ای عاشق تو سر دردمندی — گفتا که چنین سخن تو میگو بای — من خود و خود را کنم تماشای — عاشق که نبود آنکه
باشند خود داری — عاشق عاشق آنست که نبود هر جایی — ای عزیز رحمت صدر با مصطفی علیه السلام هم محبت خود بود
چه میشنوی ای عزیز که مطالع این کلمات میکنی که این بیچاره شده است بدانکه لطف هر آینه این کلمات از حظ
و نصیب این کلمات بی بهره نباشند زیرا که آنکس که محرم این کلمات نبود و آنکس که فهم نکند و ندرد یعنی مقدور
باشد که از قومی عوام که مقلد باشند و هم بعلم و هم به نبوت رسد هم از حضرت علم محروم چه میشنوی ای عزیز که
مصطفی محمد که قومی که علم حاصل شد الا از نبوت تو هم این کلمات در عمل نکنی شکر این نعمت که توفیق یعنی عطا

و گوئی جان تشنه شوق سبحانه تعالی مصطفی علیه‌السلام را دوست داشت او را از جمله معشوقات و مخلوقات نگاه داشته بود

از عالمیان پوشیده داشت مگر او را نیز نشنیده که چه گفت همه عالم دانسته اند و بیش شناخته اند العزیز مگر زمین عرف

لقمه حقه عرف [illegible] بدین کلمه نسبتی دارد از عالم غیرت دریغا العزیز آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا

خود ندانی که در عالم الهی او را بچه نام خوانند اگر نام او را بدانی او را بدین نام خواندن چه و را کافر دانی العزیز چه

می شنوی آن دیوانه خدا را دوست محب حبیب دانی بر بچه آمد یکی بلا و قهر و دیگر خدمت و ذلت گفتند اگر دعوی عشق

می کنی نشانی باید محب بلا و قهر و ذلت بروی عرض کردند قبول کرد در ساعت و محب گواهی دادند که نشان عشق جفا

بباید و جانه باید عاشق که به لطف و قهر معشوق شود و اگر نه خام باشند و او را چیزی نیاید دریغا العزیز کمال عشق

مقامی باشد از مقامات عشق او را دشنام معشوق شنود او را خوشتر از لطف آید و دشنام معشوق هم از لطف دیگران داند

و هرگز نبوده هنوز در راه عشق پخته باشد مگر این بیت نشنیده ای جان تو خوشتر از وصال دگران هجر منکر شده است

به از رضای دگران — دریغا العزیز چون این سخن را مطلوب بینی و نا را گردانی جائی برسد که باید گفتن ز دوستان

او را هر دو لطف و قهر خدا باشند [illegible] شراب وصال خدمت در دو و عاقبت ز بلاء نوی فراق اوست می نوید

عاشق هنوز در پیوست و دیدار ها را هجرت فراق دارند در عالم دنیا مگر نشنیده در انعام با جوینده جان چه خطاب

می‌کنند این می‌گوید [illegible] جویده ما ستم اندر بسیار است — ای پاکر در جوید جارش از است — بر دیگر جا را ده

هزار فن دارد است [illegible] زر است — هر روز اندر هزار بار در درون جوینده جان حضرت الهی را

پیغمبر زخم و رهع اند فیما گفت حق تعالی فرمود که نفرستادم پیش از تو هیچ نبی را مگر آنکه در گاه پیغمبری آرزو کرده و ابلیس در آن آرزو کرد

لایق شان نبوت است از خود انداخت شطح حضرت غوث الثقلین میران محی الدین سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز از

ادا العبادات بعد الوصول قصد اشرک بالله این قصد منافی آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین است یعنی عبادت کن تا وقتی که ترا الیقین

حاصل شود بعد از یقین مکلف نیست علما از یقین موت اراده کرده اند و مسلّمنا که اهل الله از موت پیش از موت است که موتوا

قبل ان تموتوا اشارت بدان است ایشان پیشتر از مرگ میمیرند و زنده شوند بهستی حق و ابوبکر واسطی در معنی این آیه گفته مرتبه

یقین دانستن خود مباهات لا بها و دیدها از حق است و فرموده اند مرا گویند مردم تو یگانه ربانی و نسبت خدا عبارة تو میفرمایند

از مواسات که منازعت کنند با قضا و قدر و نه آنکه موافقت نماید و فرموده که زید عمل بکت است و درع عمل ساعت دهر

بیشتر در عمل تو زینت یعنی معرفت عمل را مدعای است و قدمی علی رقبة کل ولی الله شطحی است بس با مداد و مراد از قدم طریقه است

و فرصت بجهر و خلف خود و مضیت فرموده اند که التوحید اسقاط الاضافات یعنی توحید اتفاق انبیا و اولیا است شطح ابو السعود شبلی

گفته که مرید از تو بمن رسید خود هم می پوشم شیخی گفت خواهم که ترا تو سرزدن و فرستم اما صوفیه شوم میدانند گفت

شوم است برای فرستاده حق را شوم دانند و همو فرموده که پانزده سال است که تمام عالم تصرف داده اند و تصرف نکرده

ام غوث الثقلین قدس الله سره العزیز او را مقرب الحضرت میفرمودند و از جمله مقربان بود گفتند اگر ترا تصرف داده اند

چرا کمی گفت تا ابیت تا ابیت فاترکه و انیلا خواندم پس امر او کیل شطح قضیب البان موصلی مرید غوث الثقلین

قدس الله سره العزیز گفته اند که روزی قاضی موصل برای نماز احتساب کرد ناگاه بصورت کرد ظاهر شد بصورت اعرابی بار بصورت

فقیهی بار ظاهر شد گفت ای قاضی اگر تو احتساب بیتی بهمه صورت قضیب البان است و گفته است که چون روی کفرت للابطال

آوردم همه چیز را باز پس گذاشتم ناگاه پیش روی خفاش پای دیدم مرا غیرت آمد که این نشان پای کیست اعتقاد

این دانستم که هیچ کس از من پیشی نبرد گفتند این نشان قدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم است ظاهرین تسکین یافت شطح

روزبهان بقلی در تفسیر آیه الطلاق مرتان گفت دو طلاق ترک دنیا و آخرت است عارف نبود تا این هردو را طلاق ندهد

وی فرموده در معنی این آیه ولا یرضی لعباده الکفر حقا که راضی نیست از لطف پس کافر موحد نباشد یعنی تا همه بندگیت

حق او حق را براه راست است شطح ابو مدین مغربی گوید عبودیت سر ربوبیت است اگر ظاهر گردد باطل شود ربوبیت بهمان سر عبودیت

ربوبیت است و گفته بی مرگ لیاقت تو نرود زنده بی بنده کی است نام صاحب بنده از قید بود وجود مطلق ظاهر

صاحب تحقیق اگر نباشد شرع شطح شیخ ابن عربی فرموده عین آنچه است و فرموده اگر بنده مکلف است پس

بنده خود نیست منفی است و اگر مکلف رب است رب را چه تکلیف و شیخ اکبر نیز فرموده که حلی را کجی بین و حق را کجی نبود

قادر

قائل است و فرموده از کریمه وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ مفهوم میگردد که همه اشیا معرفت دارند و این سر عارف ظاهر
نیست و بعد ازین معنی گفته ام قطعه تو دیده نداری کرا مانع نیست - در ره طلب نیست او عالی نیست - خوش گفته میان
خویش حق را نشناخت - او در همه جا است هیچ جا خالی نیست - و فرموده که مرد الست را لوهیت حق بعبودیت خود
مقابله نماید و غالب آید و همین امام محمد غزالی رحمة الله علیه عنوان نقل میکنند که باعث پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم است
که انسان را اهانت دیدن علماء ظاهری نیست که فی نفس الامر جاهل اند و نزدیک جهال علما اند درین معنی گفته ام
دوبیتی - زاهد ... کفار رسید - حق لعنت بین ... رسید - ... نفس مطابقت - با برخی و
ولی که از رسید - و بعضی از عرفا گفته اند مردان از عالم بطون زادن است در عالم ظهور و مردان مردان از عالم ظاهر زاده اند
در عالم بطون و هم وی فرموده جذبه از جذبات حق که برابر عمل ثقلین گفته اند آنست که در یافت باین مرتبه تواند
رسید از فقر و کفر فانی و کردونی بیرون باید آمد تا ... ذاکر ... خود نماید پس مذکور گردد و عاشق معشوق گردد
شیخ سعد الدین حموی فرموده که بیت انم که جهان چو حقه در مشت من است - این قوت حق زقوت پشت من است
و گفته که مومن حقیقی هم اوست بجهت آنکه تکلیف خدا برای خدا نخواسته و معنی کریمه ان لا تعبدوا الا ایاه فرموده است که
پرستش نکنند مگر او را پس پرستش اوست هر چه پرستند و همین معنی کلمه طیب که کلمه توحید است باید فرا گرفت که پرستش
هر چیز را که الا خود گرفته گرفته است از رای خواهش نیست مگر عین الله مومن حقیقی شود تا معنی کلمه مبین فرا گیرد
شطح شیخ نجم الدین کبری فرموده عارفان در بهشت نباشند و نه در دوزخ جای شان اعراف است و حق تعالی در وصف ایشان
فرموده و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم یعنی جای شان اعراف است مرتبه بهشت و دوزخ باشد ایشان را کاملین
حاصل است شطح خواجه معین الدین چشتی قدس سره که چون مرید شدن پیش شیخ آمد فرمودند بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله
شطح شیخ فرید گنج شکر لیکن آنچه حقتعالی گفت فرید گرد الحال آنچه فرید میگوید حقتعالی بگوید شطح سلطان المشایخ نظام الدین
دهلوی فرموده که یاد دارم که روز میثاق حقتعالی عهد گرفت در نعم لو بلی بود شیخ همین جهت نعم را دوست داشتی شطح
شیخ عبد الله بلیانی گوید قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه ولکن فرمودن فنا نفسه یعنی عرفان نفس است خود را
فنا خود نیز فرموده شیخ است که خدا باشید اگر خود باشند خدا باشید و این لعم از اشعار اوست قطعه ما جمله خدای
پاک پاکیم - نه از آتش و آب و باد و خاکیم - از هستی و نیستی همیشه عریان شده ایم و جمله جاکیم رباعی تا حق بدو چشم
سر نبینم هرگز - از پای طلب ... ننشینم هرگز - گویند خدا بچشم سر نتوان دید - آن ... من نباشم هرگز
شطح

هرچه روایت است همانست در روضهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم شست و بر عرش رحمن است هر که ولش بر بنا بداو زندیق است

و نادان و هم وی فرموده منصور از نا نهادن سخن گفت علت آن آرا او شنید من از و بلند میگویم و حق را منحصر نمیخود درمن همه را خلق میبینم

و حق میدانم هر که اهل نبود کوتس این سخن بیاید هم در معنی گفته ام **قطعه** عارف بخود اطلاق خدائی نکند در ذات لطیف خود حلول نکند

گو هر کسی بود خدا و باشد چون خدا است خود نمائی نکند چنانچه شیخ ابن عربی فرموده که قوم عیسی حق تعالی از آن کافر خواند که حق را منحصر

در سه وجود دانستند اگر همه را میدانستند کافر نگردید شطح احمد جام فرموده **نظم** ما تاج سر فراز همه خلق خدائیم ما بادشه مملکت هر دو سرائیم

نه هستیم و نه نیستیم نه در قرب و نه بعد ما ئیم نه ما ئیم نه ما ئیم نه ما ئیم باشیم نباشیم که باشد نباشیم ما خانه و ما خانگی و خانه خدائیم

ما غرق محیطیم و گرآب بجوئیم ای بر لب سال تو چه دانی که کجائیم شطح ابو الصالح شتی فرموده که اکثر عالمی را کی میگردانی در بیت

التوحید و اکثر بعد و میانی خالق و مخلوق را صحیح است توحید تو اینست توحید یک گفتن و یک دیدن است و یک تن گفتن و تنیدن

گفت توحید این است که تو در غائب شوی و او در تو غائب گفته است که تو جهد از غیب توان یافت نه از علم یعنی گفتن چیزی

دیگر و شهود دیگر اند همین معنی گفته ام **قطعه** خواهی که شوی خال ارباب نظر از حال بحال میتوان گذر از گفتن توحید موحد نشوی کز شیرین

نشود کام بنام شکر شطح ابو الابد تماشکی گفته است که معرفت همین شناختن است بعد از آن هر چه گوید شطح اوست شطح شیخ احمد

غزالی گفته و گفته با خدا بودن به نسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بهتر است و فرموده که معشوق ترکی است قبابسته که هر گز نماز نمیخواند و فردای

قیامت حسنه ابقا نیز از رهی آن خواهد بود که تا [illegible] قدم بر نهاده و هم وی گفته در سنت نماز که کافر شدم و زنار

بسم الله که یعنی از الوهیت تنزل نمودم به عبودیت آمدم سر بر ملا ستاده چنین گفته از عرش بالک نماز شنیدم چو آیت الکرسی دیدم

بر خاستم و نماز خواندم و پیش احمد غزالی رحمة الله امده و گفت ایمان می ام گفت حاجت نیست گفتنی پیچ چه میفرمائی گفت لا اله الا الله منقوش

سلطنت که حق میابند که منشور از حق است یعنی علت این کلمه حجاب کشته نه وصال و هم وی گفته هر که تعلیم توحید از ابلیس نگرفته او

زندیق است یعنی بار ملامت مثل ابلیس باید برداشت که مردود خواص و عوام گشت و از بیگانگی نگشت شطح خدیجه وی فرموده که

از حق هرگز نترسیدی [illegible] روی ابلیس کن گفت در عالم [illegible] حلیم تر از تو کی این بگفت و بگریست و در ملامت

و بدنامی تر از خود بیشتر دیدم شطح هر که گفت مقصد ما محمد صلی الله علیه وسلم را دیدم اندر معلوم شد [illegible] دیدم شطح عین القضات

همدانی [illegible] الله [illegible] لعنت از دین نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم مومنان کافر شدند و هیچ کس از آن خبر نیست این

شطح بر [illegible] است یعنی نبوت حجاب وحدتست و گفته اگر موسی حرف زدن باقی است لیس ابلیس نیز با و حرف زده است

[illegible] او چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفت با بدکه تا در کار او در دیده نگاه کند تو چه دانی که ابلیس کیست سینه مکتب است [illegible]

از کتاب معراج السالکین در بیان وجود است -

بسم الله الرحمن الرحیم

بشرع نبی چون شوی استوار - بکن شغل ذکر خفی هوشیار
درین راه ذکر خفی کن مدام - بگو الله الله بهر دم مرام
با عضای جمله بطون شود - بهر دم بران ذکر باشی فنون
چو اعضای مذکور گردند دور - ز عضوش اندر ثانی شود
ازین ذکر حالت شود چنان - ز صوم و صلوة آن بود نهان
خودی هم فراموش گردد از آن - بود حال ناسوت بر وی عیان
ز ذکر خفی چون شوی هوشیار - عبادات شرعی کنی برقرار
ز طمع جهان صاف گردد دل - دو بانی دل او برآید ز گل
براوج سمای صفا در رود - دل او نگر فدا در رود
لسان دل او نگوید راز - نگردد جدا باشد اندر نماز
بود ذکر قلبی مرا و را از آن - بدل گوید الله الله نهان
حضور حق غالب آید برو - خصالات مذموم ناید درو
نماید چو مجذوب اندر جهان - ولیکن بود عاقل اندر نهان
اطاعات ظاهر نماید خراب - ولی باطنش عین باشد صواب
نخواهد صحبت کند با کسی - چو مشغول مطلوب باشد بسی
نباشد دل او سوی قیل و قال - نه با کس حکایت کند نه قیل
بدل پاک باشد ز طمع جهان - بود عارف حال جمله جهان
نه عیب کسی بیند او - قدم بر قدم راه حق بود او
نه ذره رود سر نگه رو - دلی از خطرات بر گذرد
زمام دلش چون بدستش بود - کجا قطره غیر غالب شود
نگردد ز وسواس ابلیس دور - چو دایم بود ذکر الله حضور
ازین جسم فانی نقلی رود - بچشم دل روح ظاهر شود

والسلام

تاج نامه حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده حضرت شاه نعمت الله ولی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

نظم - اسکه می‌پوشی لباس اهل حق تیره بین -
گر زمینی ده و دو ترک دان تاج شاه
ترک بغض و ترک بخل و ترک قهر و ترک کین
ترک خودبینی و ترک عیب کس بی اشتباه
ترک نخوت ترک شهوت ترک از ارکان
ترک خواب و ترک خورد و ترک افعال تباه
در طریق نعمت الله در همه عالم بست و نیست -
ده و دو باید باشد بر طریق راه شاه
عرفی بیت تقدیر بیک ناقه نشانیده محمل
سلمای حدوث تو و لیلای قدم را
یعنی قدیم است یکی منزه دوم متعلق دارا شکوه
یعنی مقرا کرده شد - بجز ذات حق کسی واقف نیست
سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن -
قطره چون دریا تواند شد چرا گوهر شود
لهذا الفنا سلطنت سلطان کند فریاد فقر کلاه -
مرغ را دانه نباشد طعمه بر صیاد چیست
نظم - ای بهوس سر کار که نرسی
تا غم نخوری بغمگساری نرسی
تا همچو حنا سوده نگردی به سنگ
هرگز بکف پای نگاری نرسی
تا شانه صفت سر نهی در تیر اره -
هرگز بسر زلف نگاری نرسی
تا خاک ترا کوزه نسازند کلالان
هرگز بلب لعل نگاری نرسی

رباعی از فخری

نظری بسوی خود کن که تو جان دلربای
مفکن بخاک خود را که تو از بلند جای
تو ز چشم خود نهانی تو کمال خود ندانی
چو در از صدف برون آ که تو بس گران بهای

بیت

سحر با گلگونه عشق بلند است ولیکن - ترک سر ناگفتنی دست بجای سلم

فرد

گر برون ای ز خود چیزی نمی باید ترا
تا بخود ماندی کار جهان باید ترا

فرد ایضا

نباید بستن اندر چیز و کس دل - که دل برداشتن کاریست مشکل

بیت

بخت اگر خندان بود دندان لب شکند
بخت اگر سندان بود مالوده دندان بشکند

فرد از مصنف

مراد از ذکر معشوق است و ترک ماسوا کردن
چو دل بر کرد و از دنیا چه حاصل سبحه گردانی

رباعی مولانا جامی قدس سره

توحید حق ای خلاصه مخترعات
باشد بسخن یافتن از ممتنعات
رو نفی وجود کن که در خود یابی
سر کنایاتی از فصوص و لمعات

رباعی از باوشا و ملتان

کسی کو کار خود با حق گذارد - اگر در آتش اندازی نسوزد
چراغی را که ایزد بر فروزد - هر آنکس تف کند ریشش بسوزد

ملا جلالی رحمة الله رباعی

ای اهل طلب جامه اطلس نکنی - از لیف لباس خویشتن بس نکنی
جائی که زمانه بر تو آسان گذرد - خود را به عبث مقید کس نکنی

رباعی مصنف

منعم که کباب میخورد و میگذرد - هم باده ناب میخورد و میگذرد
مفلس که چو عمر پاره نانی - ترکرده به آب میخورد و میگذرد

فرد

عالم طواف کعبه و من در طواف دل
اینجا ظهور نور است و آنجا ظهور گل

رباعی

خوشدل بخوشدلی که گر آهنگ صد قانون شنید
این دل غمگین ما سر در پس زانو نهند
از زن و فرزند زاید بس بلا و فتنه ها
چون خوران لوکه رود در پی مه بالو نهند

رباعی

معشوق یکیست لیک بنهاده به پیش
از بهر نظاره صد هزار آینه بیش
در هر یک از آن آینها بنموده
بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده عکس آن ز مرات ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عرفان
توحید همین است دگر وهم و غرور

رباعی

حق وحدانی و نفی او وحدانی - کثرت صفت و قوابل امکانی

هرگونه تفاوت که شاید بشود۔

باید که ز اختلاف قابل دانی

از فردوسی بیت

اگر سال گردد هزار از هزار همین است آرزو همین است کار

رباعی

دادی دادم تو عشوه من تو دل
بستی بستم تو شاد و من از تو خجل

بردی بردم تو دل ز من من ز تو درد
کردی کردم تو جور من حمله کل

قه

در ازل خاک وجود مرکب را بیختند
خاک ما کم بود در وی درد و غم آمیختند

فرد۔

تا غم دیرینه در دل نیست دل مسرور نیست
لذتی مرهم نداند زخم تا ناسور نیست

بیت

حاصل قطع امل از بند دنیا رستن است
رشته چون کوتاه شد فارغ ز پیوند سوزن است

ناصر علی۔ قه۔

بناخن میخراشم روی بخت تیره خود را
نمانم اینکه چون داغش نیابی سر برون آید

بیت

ز تیره بختی خود از زمان شدم آگاه
که مادرم سر پستان خویش کرده سیاه

بیت

فاتحه فکرت و ختم سخن۔ نام خدا لیست بر و ختم کن

نقلیست که حضرت شاه کمال الدین دو شاگرد میداشت

یکی دوست و دیگری جان روزی حضرت را
بر جان آزردگی بهم رسید گفتند دو مهمان بیکخانه
نگنجند دوست باشد یا جان باشد نباشد
یکیست اگر در خانه کس است یک حرف بس است والسلام

بیت

سا فری نرسید از عدم که زو پرسم
که بی فلک بکجا برد نوجوان مرا

از حضرت بیدل علیه الرحمه بیت

ای که از فهم حقایق دم زنی خاموش باش
عمرها باید که دریابی زبانی خویش را

عالمگیر بادشاه رحمة الله بیت

ز دشمنان نره دوستان شود معلوم
که کیست زیر خور و است شهد گشته سم

دارا شکوه علیه الرحمه بیت

بلطف نسیم می پیچم ز دل قصه می آید
ز لون کرده چو طالع فتنه از پیری می آید

ز بهر رزق این بیر در پس چه میگردی
که پیش از طفل در پستان ما در شیر می آید

بیت

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم بهار آخر شد

از سرمد قدس سره قطعه

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند
سوز پر پروانه مگس را ندهند

عمری باید که یار آید بکنار۔
این دولت سرمد همه کس را ندهند

حدیث

حدیث عن عکرمۃ عن عباس رض قال قد اجتمعنا فی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مع حضرۃ امیر المؤمنین علی رض
وسطنا وہو یتکلم بکلام غریب فی التوحید اذ ذہب من بیننا جاریۃ یہودیۃ تضحک وجدا یجول وسطنا الحوالان ارجی واشمس
حامیۃ من فوق رأسہ الارض حامیۃ تحت قدمیہ فقلنا یا امیر المؤمنین اما تری الی جاریۃ یجول الی وسط الحوالان ارجی فقال
اظنہ انہ قد حملہ علی ذلک ما حملہ علی سہرہ وجوعہ وخدمتہ فبینا نحن علی ذلک اذ خرج علینا رسول اللہ صلعم من حجرتہ وہو یسمع کلامنا الذی
نقول فی الجاریۃ فقال وما لکم ولجاریۃ فقد نصبت الی الشوق وتعلق صدرہ بما ان الذی فی الطلوع حتی انقطع علیہ
من فوق وقد اذن بلال فاجتمع الناس واقام فصلی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وجاریۃ تعبثہ حوالہ ولم یشہد اذانہم ولا اقامتہم
والصلوۃ ثم قال فاجتمعنا من بعد السلام الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وسال علی کرم اللہ وجہہ عن تلک الجاریۃ فقال صلی اللہ علیہ وسلم
انہم حرلہا صدق ورما بہا والدہ احتی وجمیعہما فیہم الطریق وحبہا بذلک فقلنا یا رسول اللہ من الذی بہا قال الشاہد الغائب قلنا
متی الفرع قال لا تشغل بہ وسقط جاریۃ بوقتہ انا امیر المؤمنین علیا کرم اللہ وجہہ الاسد اللہ ثم وضعہ فی حجرہ ومسح
وجہہ بردائہ فقال انس وانا انت تا تحابین عند علی رض وبی مرہ من اثر حولانہ فانہ ذو فی عینیک صلعم ففعلت قلم
اری الیہ فی باقی عمری ثم قال رسول اللہ صلعم یا بلال تنزل فیہا وعسل بدنہ ووجہہ فی انا ووالتی قال ففعلت کالے
فلما ایتت بہ النبی صلعم قال سلمہ وقال رددت علی المسلمین ففعلت وافاق جاریۃ غشیتہ وجعل من سکرہ فاخذ علی رض
عضدیہ وواقفہ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا جاریۃ این کنت قال عند ربی قال کیف وصلت قال احیط
عنی حجابا محجوبا کشف عن قلبی علما وعاینت علام الغیوب فجعلت ولہا واستوفانی الحق حیاتا وارانی اخوانا
ثم انشد حسان بن ثابت قلوب العارفین لہا عیون تری ما لا یراہ الناظرونا واجنحۃ بغیر ریش تطیر الی ملکوت رب العالمینا فتسرح ریاض القدس طورا وتشرب من شراب العارفینا فاورثہا الشراب
لسان صدق یعوق علی علوم العالمینا شواہد ہا علینا ناطقات تبین کذب دعوی المدعینا
[illegible] رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم این ابیات خواند تعلق افلت فلاح لہا عارضان کا لثلج اوبرت فقلت لہا وانفوس الروح
ہل علی ومحکما ان عشقت من حرج قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان حسن الصوت مما انعم اللہ علی عاصی معنی اینست
بدرستیکہ خوبی آواز از انچیز است کہ بخشیدہ است ونعمت دادہ است خدا یتعالی بر صاحب آواز میان مردم
حدیث قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مدح ابی موسی الاشعری لقد اعطی مزمارا من مزامیر آل داؤد یعنی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
در تعریف موسی اشعری رض البتہ تحقیق دادہ شد مزمار آل داؤد

كذا ذكر في مجمع الاخبار وكذالك من استخف استاذه فهو كافر قال النبي

صلى الله عليه وسلم حق الاستاذ فرض فمن انكر من حق الاستاذ فهو كافر

ايضا قال النبي صلى الله عليه وسلم من استخف استاذه ابتلاه الله

بثلثة بليات اوله نسي منه العلم والثاني قل رزقه والثالث

يخرج من الدنيا كافرا ومن منع كلامه من الاستاذ وجعل وجهه عنه

فهو عاق ولا يقبل الله منه الصلوة والصوم والحج والزكوة وكل عبادة

ولا يجوز الصلوة خلفه ولا يقبل شهادته ولا يعتبر قوله ولو كان عالما فقيها

ولا يحل الذبح من يده لانه صار عاقا وذبيحة العاق والكافر سواء وكان في النار

مع الكافرين الا ان يتوب ويرضى عنه استاذه فصار مسلما كما اسلم الكافر من

الكفر كذا ذكر في ذرينه حق الاستاذ فرض فمن انكر من حق الاستاذ فهو كافر

بالاتفاق وذكر في مفتاح العابدين ولو كان استاذه قاتل النفس او زانيا فلا يجوز

للمتعلمين ان يظهر سوء فعله شيئ الى الغير فان ظهر عيبه الى غيره او نظر اليه

بالحقارة والحسد او يقول غيبته صار عاقا في الاصح لا يقبل الله تعالى كل

طاعته وصار كافرا ولا يجوز الصلوة خلفه قال رسول الله صلى الله عليه

وسلم المرتد على يمين احد وشمال مرتد عن الدين خلف الدين على الفور ان عاد وتاب

رباعی

هیچ مدانی که چه چیزی چیستی و کیستی — خویش را دریاب که کو تو نیستی باشی + آنکه بداند علیم و آنکه بشنود سمیع +
و آنکه می‌بیند بصیر است لیس بگو تو کیستی + کیستی را کس کیستی را کس کیستی را کس — قرآن شاه رب العالمین لیس

بسم الله الرحمن الرحیم

احد راست حمد بیحد که حمد و حامد و محمود اوست — محمد راست ثنای بیعد که وجود و جود و موجود هم اوست
الا کل شیء باطل الا الله باطل و نعت فراوان بر نبی که اول است مظهر ذات حضرت وجود و صلوة بیکران بر رسول صلی الله علیه
وسلم که اول است جامع صفات لا محدود و علی آله و اصحابه و اولیائه اما بعد میگوید فقیر بی اندوه
محمد دارا شکوه چون درین ایام که سال ۱۰۶۲ یک هزار و شصت و دو هجری و سال سی و هشتم است
از ولادت این فقیر خاطر بالکلیه از کتب اهل سلوک و طائفه ملول گردیده بود و در توحید صرف
مطمح نظر بود و از ادنی وجد و ذوق اکثر کلمات بحقائق سر بر زده بلب اظهار بیرون می‌تراوید
و زاهدان خشک بی حلاوت از کوتاه بینی در صدد طعن و انکار شدند بنابران بخاطر فقیر رسید که آنچه از
موحدان و عارفان و بهترین مخلوقات و راستبازان در حالات اندک سخنان بازرگه آنرا شطحیات
و کنایات نامند صادر شده و در کتب و رسائل این قوم متفرق است و آنچه از عارفان وقت خود شنیده جمع
نماید تا حجت قاطع و برهان ساطع بر حاسدان بی انصاف و فراعنه موسی نما باشد و چون شطحیاتی که روزبهان
بقلی جمع نموده بود مشتمل بر تشبیهات و استعارات است خوانندگان را ملال می‌شد مختصری بعبارت راست براست
چند از مشایخ و چند از خود ترتیب داده حسنات العارفین نام نهاده تا صادقان سلوک را سند باشد و زبان
طاعنان کوتاه گردد و افتتاح آن بکلام الهی و حدیث نبوی و اقوال مشایخ کبار نمود عارف بسطامی فرموده که
تخم تاک در زمان آدم علیه السلام در زمین کاشتند و در عهد نوح علیه السلام از زمین بر آمد و در عهد خلیل الله علیه السلام
گل نمود و در عهد موسی علیه السلام خوشه پدید آمد و در هنگام عیسی غوره بکمال رسید و در زمان محمد صلی الله و آله وسلم شراب کشیدند
و مستان امت دمبدم نوشیدند و بیخود شدند و ببانگ بلند سبحانی ما اعظم شانی و انا الله و امثال این گفتند شطح آلهی

هو الاول والآخر وایضاً فاینما تولوا فثم وجه الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله مثل این بسیار است.
شطح محمد صلی الله علیه و آله وسلم انا احمد بلا میم و امثال این بسیار است شطح صدیق رض که در وفات نبی بلال بارحل
صلی الله علیه و آله وسلم گفت او را شریک مکن دریغ این جواب داد که خدا کا شریک است و فاروق گفته
ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه و عین القضاة از فاروق نقل کرده که هر جا در قرآن کافران مذکور اند
مراد کافران حقیقی اند نه چنانکه اهل ظاهر پندارند و شیخ ابن عربی در تفسیر این آیه که ان الذین کفروا سواء علیهم آنذرتهم فرموده
که در شان کافران حقیقی است که ایشان چون ایمان ندارند شطح امیر المومنین علی او با هر شیئ است نه آنکه از وجدا
باشد و نه آنچنانکه با هر شیئ باشد یعنی خود است و باقی همه نیست شطح اویس قرنی هرگاه که عبودیت تمام شود
عین او عین الله است شطح فضیل عیاض گفته عرش و کرسی و لوح و قلم نیم آنجا که توحید است کن و مکن را گنجایش نیست
شطح معروف کرخی لیس فی الوجود احد الا الله شطح ذوالنون تا صادق را زندیق نگویند مرتبه صدیقیت نرسد و هم وی
گوید که پرهیز کن از اوراد خواندن دائمی که نفس تو بدان الفت نگیرد. از وی پرسیدند که مخفی ترین آنچه بنده در لقمه گرداند
چیست گفت لطف بیحد و کرامات بسیار که همه انبیا خودستی با خدایی نسازد و پرسیدند که عارف کیست
گفت بود و رفت یعنی از هستی موهوم گذشت و هستی مطلق پیوست از نام و نشان نیست شطح یحیی معاذ
گوید در تفسیر این آیه کنتم خیر امة اخرجت للناس که این مرحمت برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم است
که حق عزوجل مدح فرموده و ممدوح خود را عذاب نکند شطح بوعلی گفته من در حالتی موهوم بودم و هم من رفت همه او
شدم شطح بایزید بسطامی فرموده که توبه مردم از گناه است و توبه من از گفتن لا اله الا الله و این آیت
پیش وی خواندند ان بطش ربک لشدید گفت که بطش من از بطش حق محکم است یعنی من هستی او را محکم تر
گرفته ام و هم وی گفته که حق تعالی هر الا لق تخمید ندید مشغول گردیدن بعبادت و از مؤذن الله اکبر شنید

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبي صلى الله عليه وسلم التوبة في اللغة الرجوع وفي الشرع الرجوع عن المعصية الى طاعة الله
تعالى - كذا ذكر في البحر العلم - قال النبي صلى الله عليه وسلم يا مؤمنون فرض عليكم مجالسة العلماء
لان في مجالسة العلماء مر - ليعلم من الحق والباطل وحق الاستاذ وحق الخشوع
والوالدين والكبير وليقدم حق الاستاذ على ابيه وساير اولى من اب الفانية و
وساير المؤمنين لان الاستاذ لكم اب الباقية فان اب الباقية اولى من اب الفانية
والاباء ثلثة انواع اب من علمكم واب الذي من زوجكم واب من ولدكم فيقدم
حق الاستاذ ثم الخشوع ثم الوالدين لقوله عليه الصلوة والسلام الاباء ثلثة
انواع اب من علمكم واب من ولدكم واب من زوجكم فمن امر عليكم لشيء من ثلثة اباء
فليقدم امر الاستاذ ثم يقدم امر الخشوع ثم يقدم امر الوالدين فان قيل ما الاستاذ قال من
تعلم منه حرفا من القران او من التفسير او من الحديث او من الفقه او مسئلة في كلمة الشهادة
او كلمة اخرى او من الصلوة او ذكر الله او نصيحة من الحسنات فهو استاذ فمن انكر
من حقه فقد كفر لان حق الاستاذ فرض فمن انكر من حق الاستاذ ~~فرض فمن انكر من حقه~~
فهو كافر قال النبي صلى الله عليه وسلم حق الاستاذ فرض فمن انكر من حقه فهو كافر

گفت من بنده اکرم و گفت تو ای افضل من بودی محمد صلی الله علیه و آله یعنی از محمد صلی الله علیه و آله مقرب تر بنده است
و احمد حرب جانماز برای او فرستاده گفت عبادت انبیا و اولیا در تکیه بر کرده زیر سر گذاشته ام احتیاج جانماز
ندارم و گفت سی سال است که با حق سخن میگویم خلق پندارند که با ایشان میگویم و خلق را گذاشته ام - دیدم
کسی پیش از من رسیده اند شیخ ابوحفص حداد گفته از آن وقت که حق را شناختم حق و باطل در دل من نیامده و فرموده
که کسب گذاشتن جهالت است و کسب کردن شرک یعنی در ترک کسب جبر لازم آید و در کسب کردن خود را دیدن
و در تفسیر این الله فرموده و اذ قلنا للملئکة اسجدوا لآدم - یعنی فرمود ملائک را اگر دا آدم را سجده کنند تا معلوم
گردد تا ما که من مستغنی از عبادت شمایان آورده اند که روزی جماعت علما و فقها پیش عبدالله تستری گفته
بودند - عبدالله گفت من حجت ام بر ملائکه و این گوسفند من حجت بر شما است جماعت علما بر وی شوریدند
گفت شما مشت کاه بیارید و پیش آن بدارید بر کدام مشتی کاه آوردند گوسفند از آن کاه بخورد عبدالله
خود بر خواست و مشت کاه خشک ازو که گوسفند شروع در خوردن نموده گفت این حجت است بر شما که هر چه می
یابید بخورید و از حرام و حلال نمی پرهیزید و من با وجود لوث بشریت در هفته دو برگ درخت بخورم ازین
جهت حجت ام بر ملائکه شیخ استاد موحدان ابوسعید خراز گفت مدتی او را می جستم خود را می یافتم
اکنون خود را میجویم او را می یابم - و هم وی فرموده شده چون بحق بپیوندد و در قرب رسد خود را فراموش کند
بحدیکه اگر پرسند تو از کجائی و چه میجوئی - جواب گوید الله در الله بپیوند انجام را سید و بلده بگویند و هم
وی گوید در کتاب درجات نوشته که ازین طائفه بعضی هستند که در خطوط نفس خود را فراموش
کرده اند - حاجب از حق نگو اسید و نداند چه گویند که بسته حرمت اند و از کجا اند و پیام اند و
می بینان اند - و سعلیم اند - وی جبل اند و مشتاق اند پس که این سخن را القصد بم راحی کند در حق ایشان

و این طائفه را پرسند که چه خواهید. گویند الله. و گویند چه گویید. گویند الله. و گویند چه دانید. گویند الله. اگر مؤمنی —
ایشان زبان بیاکند گویند الله. پای تا سر باشند ایشان را از نور الله و از غایت قرب نتوانند گفت الله
و جدا نینند که گویند الله و نه بمحال حیرت نکنید. و هم ابوسعید در نکوئی نوشته آیا هست موجودی
بغیر الله یا قدرت دارد کسی بغیر الله که گوید الله و آیا می بیند کسی الله را بغیر الله و فتیله نباشند شمالش
باشند الله. و هم ابوسعید در تفسیر آیهٔ اِنَّ الذین کفروا بآیات الله لهم عذابٌ شدید. فرمود کافران آن کسانند
که منکر کرامات اولیااند. و عذاب شدید ایشان را محرومی است از مقام اولیا. در تفسیر آیهٔ الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن. فرموده که اهل معرفت در دنیا چون اهل جنت اند. در آخرت یعنی از تکالیف و اشغال
و در تفسیر آیهٔ انا لنحن نحیی و نمیت فرموده که زنده آنست که حرکت او بحق باشد و مرده آنکس است
که حرکت را نسبت بخود کند. و هم فرموده که لوح سینه تو می باید که به هیچ نقش آلوده نباشد از علوم رسمی
چون سینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از نیا پاک بود علم و آفرین عطای او فرمودند. هجویری گفته سینه ملایان
چون تخته کودکان بر نقش ناتمام نقوش [illegible]. قابل تصویر صور حقایق نکردند. شیخ الواطن [illegible] گفته —
خلق جهان در بیابان تشنه نشسته اند و من بر شط نیل تشنه ام — بیت

حسن بی حد که می تواند دید + گل صحرا که می تواند چید شطح

ابوحمزه خراسانی در خانه حارث محاسبی آواز کو [illegible] شنید. گفت جلّ جلاله و در وجد در آمد
حارث کاردی کشید و گفت. این چه حالت است اگر بیان نکنی ترا بکشم. گفت ای بیچاره
مرو چندین سال سبوس آرد خور تا ترا این مسئله روشن شود. ابراهیم خواص فرمود من در بیابان [illegible]
[illegible] گرسنه بودم شیخ الاسلام علوی گفت بیا تا در خانه رویم. گفتم بجو سیبت بخوانی گفت تا [illegible]

و دوگانی برجاست محجوبیست برپاشنت شیخ ابوالحسن نوری فرموده جوانی پیش من آمد
گفتم با که صحبت میداری گفت با ابوحمزه خراسانی - گفتم آنمرد از قرب نشان میدهد گفت آری
گفتم چون باو برسی سلام من بگوی - و بگو که اینجا که مائیم - قرب و بعد بعد است - فرد +

جامی مکن اندیشه ز نزدیکی و دوری + لا قرب و لا بعد و لا وصل و لا بین + یعنی
دوری و نزدیکی دوگانگی خواهد - و در توحید دوی شرک است و هم نوری فرموده چون الله تعالی نظر
بر لطافت خود کند حق ماند - و چون بر کثافت بیند خلق گوید - یعنی هر دو حال یکذات است
و هم نوری را پرسیدند الله را بچه شناختی - گفت بالله - گفتند پس عقل چیست - گفت عاجز است
راه نماید عاجز را - نوری - آواز موذن شنید - گفت بلای باد ترا - و چون آواز سگ شنید -
گفت لبیک - گفتند این چه حالت است - گفت موذن از برای مزد دری - گفت و سگ
بی غرض - گفت و ان من شیء الا یسبح بحمده - شیخ سید الطائفه جنید فرموده تصوف
آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام پرسید بی تیمار چیست - فرمود یافتن بی جستن .
و دیدار بی نگریستن که بینده دیدار علت است - قطعه -
یکدم از وی جدای منشین تو - ساعتی بی جدای بنشین تو + ترک با حق نشستن اینست همی خود بخود آشنای
بنشین تو - پرسیدند که عارف کیست و معروف کیست - گفت لون الماء لون انائه پرسیدند که
توحید چیست فرمود التوحید اسقاط الاضافة - یعنی این فقیر جمال با کمال سرور جاه و جلال صلی الله
علیه وسلم را در واقعه دیدم - جماعت یاران برگرد وی نشسته و جنید و پیرم غوث الثقلین

قدس الله سره العزیز و ذوالنون و سید حاجی و مولوی عبد الرحمن جامی و استاد من حضرت شیخ محمد عبد الله
در آن مجلس حاضر بودند. چون وارد من این بود که توحید از آنحضرت بیاموزم قدم مبارک آنسرور بوسیدم
والتماس کردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم توحید چیست. حضرت از انگشتان چپ خویش
انگشت وسطی بسته انگشت شهادت برداشتند. نزد غوث الثقلین رفته ازین اشارت پرسیدم
فرمودند که توحید در عبادت یکیست اشارت بس است که کمال توحید یکی داشتن و یک دیدن است بیت
یکی بین و یکی دان و یکی گوی - یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی + در مجلس شبلی یکی گفت الله شبلی فرمود
که غیبت حرام است. یعنی در غیبت تو حاضر نبودی. اگر می بودی الله نمیگفتی. شیخ سمنون
محب را پرسیدند که محبت حق با بنده یا محبت بنده با حق فرمود همین لحظه در خدمت آنسرور از محبت حق
با بنده میگفتم. ملائکه تاب شنیدن نیاوردند. گریختند. شیخ رویم گفت که توحید دور کردن آثار عبودیت
و ثابت کردن الوهیت است. یعنی خود را معبود دیدن نه عابد. هم وی فرمود که انس با حق
وحشت گرفتن است از غیر و از هستی موهوم و خود. هم ازوی پرسیدند که توبه از چیست فرمود
توبه از توبه. شیخ یوسف بن دباغ روزی ابوالحسن بدرون وی آمد از هر که نام او می پرسید او
میگفت آن زندیق را چه می کنی. چون نوبت رسید یوسف از وی پرسید شیخ بیتی یاد
داری. ابویوسف فردی خواند. اشک از چشم او جاری شد. گفت میدانی که مردم مرا
زندیق میگویند. ازین عجب مدار که تمام روز قرآن خواندم حال متغیر نگشت و از یک بیت

خواندن تو اینحالت است معاینه کردی و هم یوسف فرمود که اگر صدق و اخلاص هردو غلام من نمی
بودندی۔ هردو را بیعوض فروختم۔ و اگر خوف و رجا هردو بر در من آیند درون نگذارم یعنی این صفت مقصود نیست
است و هم وی گفته هر که بنظر رسید از یاد مستغنی است و هر که مصافات نیابد از تکلفات تشریح
گذشت و هر که حق از حق دید از دید گذشت۔ شطح امام موحدین ابوبکر واسطی از وی پرسیدند که مریدان ابو
عثمان حیری را چون یافتی۔ گفت پیر ایشان بیاموخته است۔ ایشان را که مجوسیت یعنی گفتن
میداد و هم وی گفته که غفلت ذاکران بیشتر از غفلت عوام الناس است یعنی ذاکر بسبب ذکر
از مذکور غافل اند۔ و غفلت عوام یاد نکردنست حق را۔ یعنی یاد نکردن حق است۔ خود را و هم
وی گفت در تفسیر آیه ولا یأمرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا یعنی ملائکه و پیغمبران را خدای
نگیرید و پیغمبر باید که در راه حق حبیب و خلیل و کلیم۔ گفتند صلوة بر ایشان نفرستیم۔ گفت صلوة
بر قادر است که ربوبیت در عبودیت صلوة گشته است و در تفسیر آیه ففروا الی الله۔ پیغمبر باید که
بگریزید از قضا بسوی قدر و از کسب بسوی فضل و در مطالعه این قول واسطی مرا خاطر گذشت برای
همین که عمل نموده ام ابلیس بمن گفت که کار آنست که عمل کند و نظر بر او ندارد و گفتم کسی که عمل کند
و نظر بر او ندارد و نظر بر این دارد که من بر عمل خود نظر ندارم و تارک عمل هم بدین نظر ندارد ملزم شد و رفت و
آنکه لطاعت تبشیش یافته است خبر حبه نیافته و هم در تفسیر آیه ولو شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا
میگوید که حق تعالی رفع رنج و دم از خلق کرد لیس نماند مغرور و غیر او دیگ کشف و سپید واسطی گوید
وی هم سالکی ما تمام را که نماز میخواند۔ گفت بیزارم از آن عبادتی که بعوض حاصل شود۔ اگر کار بعوض بودی +

فضل نبودی و هم وی گفت که همه بو هم مردند حتی که بایزید هم وقت این سخن شیخ حسین زنده

در انجمن حاضر بود - سو اتفاقاً دیوان حافظ در آنجا دید - گفت چه کتاب است - گفتند دیوان حافظ

گرفت و اکثر صفحه این بیت بود - فرد - چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب - که به امید تو خوش آب روانی

دارد + کتاب بر زمین زد و گفت مانند بیزاران که نشان مرده و هم وی گفت که نفس خود را

ملامت کرد با خدا فریک گرفت اندر بعضی گفته ام سبب چون فاعل ضرورت خدا را دیدی -

دیگر گنه از خویش گنهگار شدی - و هم وی گفت ایمان مقرّب سبب و کفر متنفر نه - یعنی ایمان سبب قرب

و کفر سبب بعد نه - و هم وی گفت در تفسیر این آیه انّ الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزّة

اهلها اذلّة - یعنی چون سلطان عشق در قریه باطن ارباب ذوق نزول فرماید هستی موهوم آن قریه

را زیر و زبر سازد و نفس و شهوت و غفلت که عزیزان آن قریه اند ذلیل و خوار گرداند - و در تفسیر آیه

والّذین اذا فعلوا فاحشةً گفت طاعت برای اجر فاحشه است یعنی عمل قبیح است و در معنی

آیه وما یؤمن اکثرهم بالله الّا وهم مشرکون گوید که شرک بر سه قسم است - شرک کفر و شرک

ریا و شرک دگر اینکه ملاحظه خطرات شرک اند یعنی ایمانی که در دیدن غیر باشد شرک است

شطح حسین بن منصور حلاج پسر خود را وصیت کرد که چون همه عالم در خدمت کوشند - تو در چیزی

کوشش کن که ذره از آن بهتر باشد پسر گفت آن چیست گفت توحید و هم حلاج را پرسیدند که با وجود

یافتن حق و شبانروزی هزار رکعت نماز میگذاری - گفت [illegible] کشف لذا برسند

گفت ـ گفت الله ـ کیستی ـ جنید بن سعید ـ و در زید ـ و جنید بن ثابت ـ در برد الله آورده

درمند کیستی ـ گفت الله ـ بنیت بدست عاشق زند بیاجد است

متفرق رسائل و اوراق قلمی در تصوف

خورئی و بشنوی از زبان من شنیده باشی و هرچه از زبان من شنیده باشی از دل من

شنیده باشی و هرچه از دل من شنیده باشی از روح مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیده

باشی و هرچه از روح مصطفی شنیده باشی از خدا شنیده باشی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی

اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی و بیان دیگر بشنو مَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ اِنَّ الَّذِیْنَ

یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ همین معنی دارد وَیَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ

مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ منع این همه نه است ای لَقَدْ کَانَ فِیْ قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّاُولِی الْاَلْبَابِ

از بی ادبی و گستاخی داده است بسخن و دواقر نمودن پیران با مریدان و گفته تفقص

عیبت من

وَبِیْ یَبْصُرُ حال او گردد اَلْمُؤْمِنُ مِرْاٰتُ الْمُؤْمِنِ آئینہ معشوق است و معشوق آئینۂ
عاشق اینجا دقیقہ است کہ بجز درک جان کنہ این نتوان رسید یعنی عاشق کہ
حسن عبارت اوست — از خود بخود نگہ نیست — آئینہ معشوق گشت پس
معشوق در خود دید عاشق را یافت یعنی چون جمال بجمال خویش معائنہ کرد
عاشق خود گشت توجہ عاشق بسوئی معشوق مشتاقی معشوق است بر عاشق یعنی
بر خود پس عاشق آئینہ معشوق وجود عاشق پس ہر جنبی کہ از عاشق است فعل معشوق
است و فعل معشوق عین عشق و عاشق از دیدہ معشوق در بحر شاہدہ محبوب فیان
غوطہ خوردہ است کہ از خود باد نمی زد تا بحدیکہ ہر دو صفت عشق از عشق در
عشق عین عشق گشتند باز ہم قرار نیست زیرا کہ اگر عشق برقرار بودی عاشق و
معشوق پیدا نشدے بلکہ بدایت عشق ہمین دو است و ہمیشہ از ازل تا آخر
دریائے ذوق او در جوش بود و خواہد بود عاشق و معشوق کسوت قامت
عشق اند چندان درید و چندان در پیکند و چندان از بر میکند و چندان جامہ در قدرت خانہ
موجود اند کہ از آمدن و رفتن ہیچ احتیاجی ندارد بیت کہ بمیر و در لب من نیم تکیہ
در کجی دیگر بیابیم تا بدان گردم سوار — ای غنچہ گلستان محبت وای گلزار گل وحدت وای نوباوہ
بوستان وصلت از انگاہ کہ گل جمالت در صحن گلشن شگفتہ است چشم عاشق بیدل برائے تماشای آن

یکدم نخفته است و عندلیب مشتاقش خیال بر جمالش چنان بسته است که تا ابد پروای آن نگهدارد و مست است و از آنگاه که در خانهٔ تاریک این روشنی پدید آمد تا آنچه نادیده بود در دیدهٔ اهل بیت رو پدید آمد چو آدم شد پدید ــ زو کلید هر دو عالم شد پدید ــ اینجا که عبودیت و ربوبیت این هر دو صفت ذاتی اند بدین صفتها در ظهور آمد و این هر دو تعبیه در وجود انسان موجود است مثل این دو حرف چنانچه واو در میم محو میشود اگر نظر بر دو گانگی میم میرود پس حضورے واو در غائبی میم است و غائبی واو در ظهورے اوست یعنی در حضورے ما غائبی اوست و در غائبی ما ظهوری اوست ــ و مراد از میم معنی ماست و مراد از واو وی او است پس ازین دو صفت بر هر چه نظر داری تو همانی پس بهر حال نظر بر واو باید داشت تا میم فانی صفت باشد ــ بیت چنان در اسم او کن جسم پنهان ــ که میگردد الف در بسم پنهان اگر عین یعنی میم است ــ بلکه در عین غیب مثبت یا بر جمال هویت مثل حال است تا عروس حسنش را زیبی دیگر حاصل گشت ــ پس عبودیت و ربوبیت این هر دو صفت ذاتی اند ــ هر وقتی که بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تعبیه ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وی محو گشتی در آن ساعت هر چه فرمودی آن کلام الله شد و چون به صفت عبودیت باز آمدی در آن وقت هر چه از زبان مبارک صادر میشدے آن احادیث گشت و مراد از جبرائیل آنست یعنی در میان این دو تعبیه خواطریکه در تعبیه عبودیت

آنگاه و بنده از حال ربوبیت است و در علیهٔ صفت بر ربوبیت کنهٔ او نیست زیرا که چون
در آید ــ وصال را حاله گم شود و کلفت دوی و لاله نکند در دایرهٔ وحده لاشریک له ولا را چه کار
دارد بیت ــ در عشق پیام در نگنجد ــ خود بود دیگر در آن نگنجد ازانگاه که دریای از عشق
در جوش آمد موجها بردن گرفت و از بی نیائی خود بی سکون و بی آرام گشت ناگاه
غواص ازلی در عشق بی پایان غوطه زده بجستن تمام از قعر بی نشان گوهری بر آن
آورده به صفای لطافت آن هرچه بود روشن گشت بیت چه فتنه بود که حاطهٔ قضا انگیخت
که کرد هرکس مستنش سپه بهانه ناز بیننده بی صفتی در صفت آمد اما اگر صفت بی صفتی
در صفت حاصل کند واصل باشد و اگر در صفت به صفت ماند در تقیید نه بر دارد صفا چیلے
روی نماید چنانچه تا ابد وصل بدست نیاید هیهات هیهات ازان گاه که در رشته
احدیت گره میم محمدی که وحدت بیکایک بیفتاد و هرچند که قصد کردیم هیچ نوع نگشت ولاچار
بهزار ناله و آه زبان عجز بگشاد که یَا لَیتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا آری جز این
درد و دوی دیگر نداشت که خود را در میان همی یافت و مراد ازین گره دل است
و مراد از دل آئینه دانست که حق سبحانه تعالی چون در آئینه نظر کرد میکند خود را حق باید
چنانچه بود خود را می بیند چنانچه ظاهر است و این گرهی است که بس نگشود و کور به گشاد
و هر گره ده گره در و تفکر این گره ده شود و الله الواحد الملک القهار گردد

یعنی قیامت قائم شود و شرح این تلم است بیاید فہم بن فہم این گرہی است کہ وا کند این گرہ

ہیچ رو ادراکی مدرک نیست - و در غور این گرہ ہیچ فہمی در نیاید کہ وا کند تا کہ این عقدہ وا شدہ

است - ہر شوق و ذوق کہ ہست ہمین است و عبارت فراق و وصل ہم ازین است

و وقتیکہ این گرہ کشادہ کردن منظور است کہ ہست در کنج عدم افتادہ باشد ہمین معنی است

بیت در بزم دور یکدو قدح درکش و برو - یعنی طمع مدار وصال دوام را عالم آئینۂ ذات است

کہ جمیع صفات آن ذات درین ذات حسن بی نہایت تجلیات اند تا آئینۂ عالم قائم

است عکس ذات دائم است و وقتیکہ از پیش نظر ناظر محو شود عکس او معکوس رود ہما

زمان قیامت قائم شود بیت ہر نقش خود است فتنۂ نقاش کس نیست درین تو خوش باش

ہر چہ ہست ظہور عین عشق است آتش سوز عشق است و آب رفتار عشق است و

خاک قرار عشق است و باد اضطراب عشق است و موت مستی عشق است مسلم کمال عشق

است - کافر جلال عشق است - حیات ہوشیاری عشق است شب خواب عشق است

روز بیداری عشق است - دنیا کشت زار عشق است آخرت گلزار عشق است -

دوزخ شوق عشق است - بہشت ذوق عشق است بیت ما در رہ توحید خدا ہیچ

ندانیم جز عشق ندانیم بجز عشق نخواہیم ہیہات ہیہات در عین ہستی ہستی ساختہ اند

و بہ محل خطاب و عتاب داشتہ اند و آنکہ میگویند اللہ لیستر و یحب الستر چون درون

پس وزان پشتاب کردی اتاک نقشبندرا بر عهد و بت بندی بر آگر حال گذشته یا داری
اتاک نسقش گفت در آید پس طمع ترا برابر باید که روی جمال و فضل دیده باشی
تبدیلگر چه معنی ... در یکساعت مرا باشی دانی که تبدیل چه بود لیبدل الله باشد که بر نیاو بنده
اید سر صدر رسد و تا بدانر مرد حیران بماید که خود را با خود بیند بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه فاذا هو زاهق زهی کیمیا گری از کجا تا بکجا فیه عکس نور من تربة لو بانورشد
مار از میان بر خیزد که چون شعاع آفتاب بتابد و محیط شمار تار آید وستارگان را حکمی نماند اینجا
سالک مرا دخود را همه مرادی در یاد و خود را همه دیده در یار و تا همه دیده شود ابو العباس
قصاب در سماع می سرود این بیتها گفتی رباعی در دیده دیده دیده بنهادیم وانزار زه دیده غذا
میدادیم تا که بسر کوی کمال افتادیم از دیده دیدنی کنون آزادیم العزیز مناظر قالب بین بادل
که قالب با دل چه میگوید ان هر آنکه قالب خود چه داند دل ربه الملاذکه بیشتر نیست که دل
بر قالب بیمر باند و دل قالب را صحوب دیده گو شود را رباعی ایدل بچه رهره هواسی یار کردی
کو چو نتو هلاک کرد بسیاری را دل گفت که تا همی شوم یکتا ای این خواستم از بر چنین کاری را
... دور درجهان که را بدالله حریمان نیز ایمنست که از رو صاف بشریت ما ورای ایمنت
رسیده باشد وصفت ایشان با بشریت این بیتها میگوید سر درعشق صدیث ادم جوانیست
ای برکه از آدمیت از موازنا نیست چون نگاه یکند وا جنبی و هتی ان یعبدوا ن خام
ازان می ترسید که مبادا مشرک شود و ما کان من المشرکین اوراین همه کردار نفس و هوا تا گشکر
وانی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا چون مسلمان شد او را مسلمان حنیفا مسلما
درست آمد که مصطفی علیه السلام از ین گفت من اسلم فهو منی العزیز خدایتعالی همه اسلام را
با خود میخواند ومن اسلم قوله ومن احسن دعا الی الله وعمل صالحا وقال انی من المسلمین وجایی
دیگر گفت یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة واز جمله مومنان یکی حارث است گو شنو
روزی مصطفی علیه السلام حارث را گفت کیف اصبحت یا حارثه قال اصبحت مومنا حقا
مصطفی صلعم اورا آزمودن کرد گفت انظر ما تقول فان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
یا حارثه حارث بلسان حال این جواب داد که عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمات نهاری و
استوی عندی ذهب الدنیا ومدرها وحجرها ... صورت بود از حقیقت از جان جسمان و ارتفعت کانی انظر الی عرش ...

بمی یابد شاید کانی انظر الی الجنة یتزاورون و الی اهل النار یتعاوون مصطفی علیه السلام
چون این نشان ازو شنید دانست که مومن است گفت اصبت فالزم سه بار گفت محکم دارد
ملازم ایمان باش استقامت خود نموز مومن مبتدی را باشد مومن منتهی را از بن و مان با یمان دیگر
میخوانند یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و اشارت بمومن منتهی مرغیست که در عالم الهیت پروحی
سبحی و صیتی را ... از مصطفی صلعم بشنو گفت المومن بمنزلة الطفی از کارها و الله
پیرزنها بنیز حیلة این زرق مانند بلقاء الله باشد که کار آخرت مومن دون بلقاء الله تعالی
با تصدیق باش الیقین نیز اهل درجات این تصدیق اس ماندکه باعث باشد مرد را و امتثال او
امر و اجتناب نواهی چون این نامه از تصدیق حاصل آمد مرد را بدان دارد که حرکات و
سکنات خود حکم شرع کند چون در فرمان شرع محکم در آید از جوری شود ره فانید ان نطیعوه
تهتدوا از طاعت جز هدایت نخیزد و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چون این مو بسا تبدیل
آید تصدیق حال نفس مرد در علیا این ارباب کرم الله وجهه و جمله زین حالت خبر میدهد
که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً این ترتیب حروف باشد اهل دین و اور رهادین
و اهل سلوک را تصدیق چون ان باعث باشد که عمل صالح موثر شد عمل خود مرا بیقین رساند
چون بیقین رسید یوم تبدل الارض غیر الارض بر دیده او عرض کنند آخرت و احوال آن
علوم معارف آنجهان او روشن گردد تا اکنون در شبیه بود افلا یعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین چون از شک و شبهه فارغ شود نفس را زنگ دل آورده ندند در رین قوم شود لهم
فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة تنش و قالبش در دنیا باشد و دلش در عقبی آخرت باشد پس
از دنیا رفته باشد که چون از دنیا برفت علم الیقین نقد باشد هرچه در آینه بیند علم الیقین باشد
باسم آخرت نیز گذشته شود با خود همه حق الیقین همچنان باشد که خیال با مرد محل با صورتها
که بر سطح آینه با خبر ان باشد رباعی در دیده رهی از تو خیالی شکلست
سر و سودن آن خیال محمری نگذاشت چون طلعت خورشید غبارش برداشت در دیده
نماند در سر سودا انشت الیقین ازین حدیث چه فهم کرده مصطفی صلعم گفت الایمان
بضع و سبعون باباً و ادناها اماطة الاذی عن الطریق

مگر این بیت نشنیده رباعی ترا ب زنی ز دیده این میدان را در بحر مثره تو درگه این سلطان را
صد جان بدهی به شود این در آترا گویند قطره چه باشد اینجا جان را ای عزیز دانی که دایره لا چه
خطر وارد عالمی را در دایره لا به کشته اند صد هزار جان را سپاسگزار الست و همان شده اندر این
راه جان آن باشد که به الا الله رسد آن جانی که گذرش ندهند به الا الله کا بیت جان ندارد
و چون کشش جذبه در آید مرد از دست او خلاص یابد و ان جندنا لهم الغالبون بشارت شود
توقیع نصر من الله و فتح قریب باری دهند رباعی افکند دم رفت بمنزل گاهی گاه بگذرد
بصد دلیل راه ای چون من دو هزار عاشق اندر راهی می کشته شود که برنیاید آهی
سلطنت او بر ما اهل ما باشد واگر نه با مخلصان چه کار داری انما سلطانه علی الذین یتولونه
والذین هم به مشرکون همین معنی دارد بندگان مخلص آنگاه باشند ای عزیز که بندند که الا عبادک
منهم المخلصین و عبادت مخلص پس ازین باشد که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ای عزیز سالک مخلص را آنجا رسانند که بعد محمد رسول الله بر وی عرض کنند سالک بداند در این نور لا اله
چه باشد عرف نفسه محمد حاصل شود عرف ربه بعد وقت وی گردد ای عزیز اگر نور محمد رسول الله نبود لا اله
مقرون و متصل بیند این شرک باشد یعنی اشرکت یحبطن عملک ز شرک در باید گذشت اسمائی الملا
شود که مصطفی صلعم چرا گفتی اعوذ بک من الشرک و شک ای عزیز دانی که این شرک چه باشد
نور الله در پرده نور محمد رسول الله دیدن باشد یعنی خدا را در آینه جان محمد دیدن باشد رایت ربی لیلة
المعراج فی احسن صورة مبتدی را آن باشد که جز در پرده محمد در پرده محمد رسول الله خدا را نتواند
دیدن چون منتهی شود نور محمد از میان برداشته شود و جهت وجهی نقد شود نعبد الله ایاه مخلصین
له الدین اخلاص قبله او شود زیرا که نور محمد رسول الله مثلا شمع مشهد بیند در زیر نور الله بعربی
اگرچه هم نتوانی کردن اما سالک منتهی در دو مقام است مقام اول نور لا اله الا الله در پرده نور محمد
رسول الله همچنان بیند که نور آفتاب در میان ماهتاب مقام دوم آن باشد که محمد را در نور الله چنان
بیند که نور کوکب را در نور ماهتاب ای عزیز قول لا اله الا الله حرفی که سی و یا لیستوی با برید
رحمه الله علیه ازین توبه کند آنجا که گفت توبة الناس من ذنوبهم و توبتی من قول لا اله الا الله
این نیز دانی که از لا اله الا الله چرا توبه میکند مصطفی صلعم از بهر آن گفت افضل ما قلت انا و النبیون من قبلی

یعنی لا اله الا الله چه گوئی لا اله الا الله پیغامبران و او بیاورد این گفتار زبان باشد و با گفتار دل لا اله
الا الله گفتن دیگر است و لا اله الا الله دیدن دیگر است و لا اله الا الله بودن دیگر است
معرفت خداست که از حصن لا اله الا الله و ... ملک الملکوت باید بکمال قدرتم بیرون که همه نیست
شوند باشی تو قول لا اله الا الله ... گرفته باشی پس لا اله الا الله را بینی نصب عین تو شده پس لا اله
الا الله شوی اولئک هم المؤمنون حقا مومن این ساعت باشی اکنون چون حدیث کمال الله در سینه
ار سپردها بیرون آمدن سهل باشد اکنون دانستن و گفتن و شنیدن اینی در قبا نه کار هر کسی باشد
و زنهار نه پنداری که بعضی از این کلمات خوانده است اما شنیده تا از لوح دل که کتب فی قلوبهم
الایمان شنیده است یکی و علم الله فیهم خیرا لاسمعهم اینجا سر معلوم شود که من قال لا اله
الا الله دخل الجنة چه باشد مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمد الله آغاز کرده است
و میگوید تا قیامت و چون قیامت بر خیزد سکوت کند ... سجده باشد بر چه عالم خدا است
همه در طی شر اینم است که خلق پس خاصه ... بوده است و منتظر همت و از حقیقت خود همت
غافل مانده اندر چه حقیقت ایشان از ایشان غافل نیست و ما کنا عن الغافلین و رکن دوم
نماز است و مقتضات بیان و شرح این میکند که حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی
مصطفی صلعم نیز بیان کرده است و الصلوة عماد الدین و پیش گفت المصطفی صلعم بشنو
مفتاح الصلوة الطهور درجه اول طهارت پاک کردن اندام و اعضا است درجه دوم پاکی
جنس اندرون است از خصال ذمیمه چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند این خصلتها چنان
و زین خصلتهای بد اندرون پاک گردی بتوبه و ریاضت و مجاهده و تجدید وضو را کامل
اید من جدد الوضوء جدد الله ایمانه از اینجا مگر نشنیده که سنت الوضوء انفصال و الصلوة
اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال با ما سوی الله در وضو حاصل نیاید اتصال با الله
وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسه الا المطهرون خطاب با کسی باشد که جز طهارت
صورت هم نکند لا یقبل الله صلوة بغیر طهور پس نماز مقبول صورت ...

طهارت که شنیدی و چون وضو و طهارت تمام شد نماز حاصل آید اقم الصلوة لدلوک
الشمس الی غسق اللیل نماز را شرایط بسیار است از آن یکی قبله است اگرچه قبله ما بت آن
است که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک
شطر المسجد الحرام اما قبلهٔ جان نه این قبله باشد که لا اقسم بهذا البلد و انت حل
بهذا البلد چگونه گفته باشد یا مدینه و یکی یا مکه ... که میان الدار اللیل و النهار دائم
که ترا در خاطر آید والله اعلم دانی که صلوة چه باشد مناجات و شنیدن بنده با رب با حق تعالی
که المصلی یناجی ربه این باشد الذین هم علی صلاتهم دائمون این آن نماز باشد که دائمی
می تواند از حرکات قیام و قعود در رکوع و سجود این نماز عندالله بیان میکنند که الشهادة
و المطالعه ثمرة الوحشة مثال پروانه که عاشق آتش است قوت از آتش خورد چون خود
را بر میان آتش زند نیست مطلق او را اشتعال کند نفی هستی و بدیم از آتش قوت او خورد
او را باشد بلا جثه وجود پروانه هم غیر است الغرض ندانم که چه میگویم اندرین مقام
جهت بر چیزی هر چیزی که جان روی بدان دارد آن قبله او باشد که فاینما تولوا
فثم وجه الله آنجا نه شب باشد و نه روز پنج اوقات نماز چگونه در یابد لیس
عند ربی صباح و لا مساء همین باشد در بیان از دست راهزنان روزگار در عالم
با جهل و طفلان ما رسیده که این راه راست را از [illegible] و [illegible] ضلال شمرند جانم فدای
خاک قدم چنین جلیل باد در بیان ایضا شرط دیگر نماز را نیت است که نماز بدان منعقد
شود و تو چه دانی که نیت چه باشد از سهیل عبدالله تستری پرسند که چه میگوید النیة نور

لانّ حرفَ النونِ اشارةٌ الی النورِ و حرف الیا رید الله علی عبده و حرف الثاء
مدرت والله تائب البنیة نسیم الروح والترجمان فروح و ریحان و جنة حد نعیم الاعمال
بالنیات انبعی باشد نیت از عالم کسب نباشد از عالم عطا و خلعت الهی باشد و
از اینجا بود که ابن سیرین بر جنازهٔ حسن بصری قدس سره نماز نکرد و گفت لم تحضرنی النیة گفت
نیت بمزدور نیامده است و طاوس را گفتند از بهر ما دعایی بکن گفت حتی اجد له
نیة گفت باشد تا نیت دعا کردن یابم المعنی تو از زمین فرجه فهم کردی که نیستی بین العبد
والکفر الّا ترک الصلاة الله اکبر و سبحانک سبحانک فاتحه الکتاب را گو شده که مصطفی صلی الله علیه
وسلم گفت راه نما الصراط المستقیم بگواهی آن رفیقان که با تو آن شراب میخوانند باور ای کرد
صراط الذین انعمت علیهم پس محرومان و محجوبان را ببینی بر در مانده چون حلقه بر در تو در دون
حلقه نشسته غیر المغضوب علیهم بگوی پس سلام تو گوید که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب چه
یعنی در بی نماز بی فاتحه درست نباشد و فاتحة الکتاب اینست که سعدی اکنون چرا با خود
لاف زنی که من نیز نماز میکنم هیهات هیهات عمر خود بباد دیه بیگانی بار ره آشنائی
ناخفته کن رباعی بستر ده نیست برانچه نگاشته ایم نیکند نیست بر آنچه برداشته ایم
سودا بوده است هر آنچه سودا کرده ایم در دانه بکشته عمر بگذاشته ایم رکن سوم زکوة گفت
مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان کرد و گفت الزکوة قنطرة الاسلام این طایفه دارند
زکوات مال بر ایشان واجب آمد چون علم آن و کیفیت آن را نیز اماندانم که انما
الصدقات للفقراء والمساکین ازین هشت کرده توجه فهم کرده که در عمری یکی نیست
نیاید زین جماعت هشتگانه که علما گویند دیگر باشند را بجماعت محققان ایشان را

خورانند دیگر اینها اگرچه از پرتو او بیاد خدا آفریده اند اما ایشان خود را با

دنیا و کسب دنیا بند نهند از زکوة خدا خدا که اصل و فرع هر دو جهان خود است پس

وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر کسی باید داد نا مدار و قرار قالب ایشان باشد اما

این گروه که مال و زکوة دادن نعمت ایشان باشد اینها را خود مال نباشد

اینها را علم الحق باشد که لا کنز انفع من العلم ازان کنز علم و رزق که اینها را

دهند و من رزقناه منا رزقا حسنا هم قرابتان و هم محبان و مریدان را ازان زکوة د

نصیبی دهند که العلم لا یحل منعه بر قوم و صله بر خلق نثار کنند و این آیه را کار بندند که

و مما رزقناهم ینفقون خلق را از تربیت که انه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان

اعرف نصیبی دهند و بر هم صحبتان را اما عموم خلق را از دعای ایشان و از برکت

ایشان از بلاها و در بلیها خلاص دهند در قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایثار کنند بر چه

هفتاد هزار محجوب و مستحق عقوبت را اهل بهشت گردانند و تو چه دانی که زکوة

کنت کنزا مخفیا. چیست آن گنج رحمت است کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس

زکوة این گنج کرا دهد که خواهد ستدن در دنیا این چیز و ما ارسلناک الا رحمة

للعالمین خود گواهی می دهد مر این سخن را پس مصطفی صلعم آن رحمت

قسمت کند بر خصوص که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین

تا ایشان بر عموم خلق که [illegible] من اکل وحده تا هر که در عصر او بود

و در دنیا

در دنیا و آخرت از نصیبی از آن رحمت خالی نباشد و بیش از این نگویم را این کلمات ای عزیز شرح
نتوان دادن که دلها برنتابد و خاطرها در ورطهٔ هلاک افتد و این نوع ز نصیب است از صدهزار نصیب
ما صبّ الله فی صدری شیئاً الا و صببته فی صدر ابی بکر اما گوش تیز کن و هل من مزید نعره میزن
و میطلب این چهارم ای عزیز صوم است و صوم در شرع عبارتست از امساک طعام و شراب که روز غالب
است. اما صوم در عالم حقیقت عبارتست از خوردن طعام و شراب اطعمنی و یسقینی ابیت عند
ربی هم ازین طعام و شراب و کلم الله موسی تکلیما این صوم خدا باشد الصوم لی و انا اجزی به معنی
باشد. چون این صوم خدا باشد جز از این صوم جز خدا نباشد. و انا اجزی به یعنی انا الجزاء
از آن بزرگ شنیده که گفت الصوم هو الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة الله تعالی صوم
ما دون الله را بیان میکند مریم که انی نذرت للرحمن صوما افطار آن جز لقاء الله نباشد که
مصطفی صلعم ازینجا گفت للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه در خیا ای عزیز از حبیب صوموا لرؤیته
چه فهم کرده از آن صوم خبر شاید کردن که صوم از ماسوی خدا باشد و افطار آن بخدا باشد الصوم جنة
[illegible] صوم [illegible] صائم باشی [illegible] اگر همه صوم باشد محرومی باشی و اگر همه افطار باشد
[illegible] بود [illegible] مصطفی صلعم ازینجا گفت من صام الابد فلا صیام له و ما افطر صائم ابدا چو دیگی
آمد [illegible] یعنی بود صائم الدهر [illegible] فرموده است
صوموا [illegible] صوم [illegible] چیست شنیدی ای عزیز این
پنجم حج است و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در حج ای عزیز [illegible] خدا نه از جهت
راست است نه از جهت چپ و نه از بالا و نه از زیر و نه نزدیک و نه دور در راه خدا نیست [illegible]
و [illegible] تعالی مگر از مصطفی صلعم نشنیده ای [illegible] که خدا کجاست فقال
علیه السلام ان الله فی قلوب عباده المؤمنین گفت در دل بندگان خود طلب قلب المؤمن بیت
الله این باشد دل طلب کن که حج دل است [illegible] دل کجاست [illegible] قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه کار همه کسی
باشد و ترک زر و سیم [illegible] در راه حق دل و جان [illegible] در راه حق دل و جان [illegible]
این [illegible] باشد [illegible] من استطاع الیه سبیلا این باشد در خیا العزیز این
کلمه را گوش دار عمر خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود میداد و گفت انک حجر لا تضر و لا تنفع

ببیند عاشق نمی شود تا آن دیده نباید که عاشق شود ضرورت باشد که تا آن عاشق دارد که چون نام

نبی شنود گرفتار عشق نمی شود. بمجرد اسم عشق شنیدن و عاشق شدن کاری طرفه و عجوبه باشد

رباعی نادیده کسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید چون حسن و لطافت

جمال تو بدید. جان بر سر دل نهاد پیش تو کشید کار طلب آنست که در خود خبر عشق طلبد وجود

عاشق از عشق باشد بی عشق چگونه زید که حیات از عشق میشناسد و ممات بی عشق می یابد

رباعی روزی دو که اندرین جهانم زنده شرمم همه باد اگر بجانم زنده آن لحظه شوم زنده که پیشت

میرم و اندم میرم که بی تو مانم زنده سودای عشق مختصر مبین که از جهان بهتر پیشه ارزد و

چون عشق همه عقلها افزون آید هر که عشق ندارد مجنون بی صفت هر عاشق نیست خودبین

وجود و رای یافتند عاشق بیخودی و بی رای در بنی العزیز که عاشقی همه جهان عاشق بودندی تا همه زنده

و با درد بودندی رباعی عاشق شدن آئین چون تنید است ای هر که نه عاشق است او ودای

است در عالم پیر هر که جاهر نانیست عاشق باد اکه عشق خوش سودائیست در نفحات العزیز پروانه

قوت از آتش عشق خورده بی آتش قرار ندارد و آتش وجود ندارد تا آنگاه که عشق آتش او را فنا

گرداند. که همه جان آتش قرار ندارند و آتش وجود ندارند. ببیند چون به آتش رسد خود را بر میان

زند زیرا که ندارند فرق کردن میان آتش و غیره آتش زیرا که عشق همه آتش است. رباعی

اندر تن من جان نماندی بت پیش الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش که راه کنم بیگانه‌ام

اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بی آیهٔ نور محمد رسول الله دین دیده را بسوزد و بواسطهٔ آیه او مطالع جمال آفتاب احدیت

نورانی کردن علی الدوام چون بی آینه جمال معشوق دیدن محالست در پرده دیدن ضرورت باشد عاشق

هستی را پرده و آینه جز کبریا و عظمت خدای نگیرد نشد از مصطفی صلعم بشنو مَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ اَنْ یَنْظُرُوْا اِلٰی

رَبِّهِمْ فِی الْجَنَّةِ اِلَّا رِدَاءُ الْکِبْرِیَاءِ عَلٰی وَجْهِهٖ در بین العزیز کوی مصطفی صلعم در عشق آینه چه بود کو نیش دار از جمعالی

بشنو لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید از رسول الله این آیهٔ کبری چیست

فَقَالَ رَاَیْتُ رَبِّیْ عَزَّ وَجَلَّ لَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَهٗ حِجَابٌ اِلَّا حِجَابٌ مِنْ یَاقُوْتَةٍ بَیْضَاءَ فِیْ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ

جانم فدای آنکس باد که این سخن را گوش دارد آن نشنیدی که رسول الله صلعم جبرئیل را پرسید که هَلْ رَاَیْتَ

الرَّبَّ ای جبرئیل خدای را تبارک و تعالی دیدی جبرئیل گفت بَیْنِیْ وَبَیْنَهٗ سَبْعُوْنَ حِجَابًا مِنْ نُوْرٍ

وَلَوْ دَنَوْتُ وَاحِدًا لَاحْتَرَقْتُ گفت میان من که جبرئیلم و میان لقاء الله هفتاد حجاب باشد از

نور یکی را نیز دیدن نتوانم سوختن شوم العزیز نه بینی که موسی علیه السلام چه میگوید وَقَرَّبْنٰهُ نَجِیًّا مجاهد در تفسیر این آیه میگوید

که بالای عرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمت و موسی سلوک میکرد و این حجابها تا جمله را واپس گذاشت

تا یک حجاب ماند میان موسی و میان خدای تعالی موسی گفت رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ موسی آوازی شنید که نُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ

الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبٰرَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یّٰمُوْسٰۤی اِنِّیْۤ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ این نور محمد میدان که کلام در درخت

روایت بواسطهٔ او توان دید و شنید در بین العزیز ندانی که چندین این همه پردها و حجابها در راه نهاده اند از بهر آنکه تا عاشق

روز بروز دیده وی پخته تر گردد و طاقت بار کشیدن لقاء الله دارد لی تجلی العزیز جمال لیلی دانه میدان بر دامی

نهاده چه دانی که دام چیست و صید کیست قصه وازل چون خواست که از نهاد مجنون مرمی

بهشت امید نصیب دیگران باشد و عشق نصیب جان و دل حقیقت پیشگان هزار کس طالب بهره باشند یکی
طالب دیده گوهر باشد آنکس که بجای قدم در دایره عشق نهد چون بمیانه عشق رسد گوید من میدانستم که
قدم درین راه بایست نهادن لاجرم بباید کشیدن بار گران عاشق خود را بزور در کار آید است در
راه عشق آورده باشند اما عشق را آنست که در آتش طاقت بار کشیدن عشق ندارد و بزبان حال گوید
رباعی با دل گفتم که ای دل از عشق فرد بنشین [illegible] کم کرده نگرد عشق و با عشق کوشش [illegible] شنیده
نصیحتم بجز [illegible] تا [illegible] رباعی [illegible] حالا که [illegible] جوهر جان را عرض عشق نیست
که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض نتواند بود جوهر عبودیت را عرض عشق بایست
ابن عبودیت را [illegible] از آن که مصطفی گفت اذا احب الله عبداً اعشقه وعشق علیه فیقول
عبدی انت عاشقی ومحبی وانا عاشق لک ومحب لک ان اردت ام لم ترد گفت
. او بنده خود را عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محب منی و ما معشوق
و حبیب توایم اگر تو خواهی و اگر نخواهی [illegible] که جوهر [illegible] ذات [illegible] را عرض آمد جوهر عشق
نیست الیه [illegible] نتوانی کردن که هر چه گفته می شود عشق خدا تعالی جوهر جان ما را عشق
با جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرض
متصور نباشد عاشق بی معشوق و بی عشق ممکن نباشد و هر که خود ممکن و متصور نباشد
عشق و عاشق و معشوق در نهایت قایم بیکدیگر باشند و میان ایشان غیریت نشاید
حسن اگر در [illegible] نشنیده — رباعی چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو بر سر کردند — عشق تو و جان ما برابر کردند — اگر مردی عشق مردان داری این
نوع عشق که [illegible] گفته شد درین بیا که خواهم نقش [illegible] با معنی [illegible] الیه [illegible]
با لسنی و سماع تا [illegible] الست بربکم بلی گفتی [illegible] حاضر بودی بی رحمت [illegible] آگاه

من شغف الدیار اطوف علی جدار دیار لیلی اقبل ذو الجدار وذی الدیارا اگر مجنون را با سگ کوی
لیلی محبتی و عشقی باشد آن محبت نه سگ را باشد بلکه همه عشق لیلی باشد مگر این بیت را شنیده رباعی

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت
او را بنواخت و بدو شادان گشت
گفتند مجنون را که تعلق بمحبوب نباشد آن
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت
ای عزیز که تعلق بمحبوب باشد
بنگست شادی چیست (که دارد آن شرکت و نسبتی با آثار محبوب باشد)

مثلا اگر عالم علم و حرف و سیاهی و کاغذ دوست دارد نتوان گفت که تمکین عاشق علم نسبت ازان یابد
که باشد اما چیزها دیگر که محبوب باشد از بهر محبوب اصلی زبان ندارد که هر چه دوست دارد
و عمر خود را دوست دارد از بهر طاعت و نان و آب را دوست دارد که سبب بقای او باشد و زن را دوست دارد
که بقای نسل او منقطع نشود و زر و سیم را دوست دارد که بدان متوسل تواند بود بتحصیل آب و نان لابد
سرما و گرما و برق و باران و آسمان و زمین دوست دارد و ازین معنی که اگر زمین نباشد گندم از کجا روید و
هر که را همچنین دوست دارد و آسمان و زمین دوست دارد که صنعت و فعل دوست دارد و لقد کلف الاقلام
والاثر مثال ایجنین باشد که عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد که همه موجودات فعل و صنع اوست
بسبب محبت او دوست داشتن زیست نباشد و حجاب راه او شود و باز ماندن از محبوب اصلی است
گوش دار که چه نقد میشود و مقصود اصلی هفتم العزیز گوشدار و از جواب سوال خود را رسیده
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اما بدانم که چه چیزها که در باطن تو پوشیده است
فرستی که اگر از شناختن این هم طلب حقیقت روح با شیء داشتم نه تو گوی من بجز مانند روح
دیگر چه چیز باشم اکنون گوشدار انشاء الله تعالی که بدان رسی که هر صفتی که تو هر نوع عرض بیند باشد
اینجا رسی هفتاد هزار صورت هر نوع عرض بیند هر صورتی بر شکلی و صورت خود بینی تو گوی من چه
یکی که هفتاد هزار یکی بودن چون صورت بیند و این آن باشد که هفتاد هزار صفت و صفت دو
هر یکی از بنی آدم متمکن و مندرج است دو در همه لطفا ثقیه است هر خاصیتی و نتیجه و حوصلی شود هر دو ان
این صفات را بیند مدار که خود اوست واو نباشد و بسی اینها باشد این صفات بعضی محموده است
خبر باشد و بعضی مذموم و صفات بسیار باشد و این صفات را بتمام نتوان عدد و شرح کردن زین نکاره
در توان یافتن و دیدن اما در حالت تو چون توی فجیعه برده اند و بحقیقت آن لطیفه تعاصل

قلب آمده است غافلی در بیان الهیری هرگز نداند که قلب لطیفه ایست و از عالم علویست و قالب کثیف است و از عالم سفلیست
خود را الفت و مناسبت میان ایشان نبود و نباشد واسطه و رابطه میان دل و قالب مر ما شتند که یحول بین المرء
و قلبه ترجمان قلب و قالب باشد تا آنچه لطیفه دل باشد دل با این لطیفه با قالب گوید در بیان الهیری الم نشرح لک
صدرک حرف میم گرده اکنونست مجرد در سماع تعبیه کردندی قلب با قالب قرار و آرامش نگرفتی و قالب با او حال نیست
لطافت ندانستی و گر دانسته شدی این لطیفه حقیقت آدمی را مربط و حایل برفتندی میان قلب و قالب و در بیان الهیری انیقه
ندانی که قلب ملکوتی است و قالب ملکی در عالم حس زبان ملکوت نداند زبان جبروتی نباشد اگر از حواس مثالی تر
لیتو عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان که عربیت داند و هم عجمیت داند او معذور شود که بر این
پنج حواس صورتی و پنج حواس معنوی و باطنی هست اینهمه در نهاد تو تعبیه است الهیری فالبقی و این نهاد لطیفه
که گفته شد و نفسی و روحی و قلبی و جز آن روح اگر چیزی دیگر هستی چون اینجا رسی خود بینی مصطفی علیه السلام
بود بمصالح و مقاصد ضرورت بود او را که آن نداشتن زیرا که افشا کردن و ظاهر گفتن این اسرار بسیاری
خلق و مفاسد گروهی را حاصل شدی و بیشتر خلق فهم نکردندی لاجرم کلّم الله علی قدر عقولهم گفت و
را بر جای نهادست الهیری ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر این آیه میگوید و ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من
ربکم گفت این سکینه انست در میان آن تابوت که دل انبیا علیهم السلام در اینجا داشتند یا
تا این آیه ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر
این پروانه و این ملخ را از نور برآید بی صورت و حقیقت تو باشد چنانکه اندرون صورت بود امیدست که
صورت یابد اینهمه نهاد که خلق باشد مگر که مصطفی صلعم از بهر آن گفت ان الروح جند من جنود الله لیسوا بملائکة
لهم رؤوس و ایدی و ارجل و یأکلون الطعام هرگز شنیده که روح دست دارد و پای دارد و طعام خورد
اگر آن غیر چیز می خواهد که تمام بداند از مجاهد بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم خلق من خلق الله لیسوا الانس
ولیس من الناس گفت در تن آدمی خلقی و صورتی باشد همچون آدمی و صورت مردم دارد اگر آدمی
نباشد و از عالم غیب نباشد از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد الهیری جای دیگر مصطفی صلعم
بشنو ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها الجسد کله و اذا فسدت فسد بها الجسد کله
الا و هی القلب گفت در تن آدمی مضغه است که چون آن بصلاح باشد قالب بصلاح باشد و چون آن
تباه و فاسد باشد قالب نیز فاسد باشد و آن دلست قالب را شرح شنیدی و نهاد لطیفه خود
بدانستی شرح نفس نیز بشنو نفس را سه مرتبه است نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه در تمهید خود
بتو نمایند و چون بدینجا رسی بی شک معلوم تو شود و شمه دیگر در تمهید دیگر از نفس گفته شود ان شاء الله تعالی

سپاس آن خدایرا که آفرید عالم را نه از اصلی و نه از مثالی و استعانت نکرد بغیری آفرید کار بمعنی و مراد از آفریدن
عالم نه آن بود که تا خود را منفعتی از آن طلب کند یا مضرتی از خود دفع کند بلکه با آفریدن پیدا کردن قدرت و
اظهار کردن عظمت تا عاقلان بتوفیق او را بشناسند و بدانند که سبحانه و تعالی حی است و قدیم است و مرید است
و سمیع است و بصیر است و حلیم است و قادر است و عالم است یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ هرچه
خواست کرد و هرچه خواهد کند نه از طاعت مطیعان زیادت او را کمالی و آرایشی و نه از معصیت عاصیان صمدیت
او را نقصانی و آلایشی هر که طاعت کرد آن نثاری بود که بر سر خود کرد و هر که معصیت کرد آن تیری بود که بر پای
خود زد ذات و صفات او از آلایش آب و خاک مقدس است و جلال او از لغت و بوی خلایق منزه است
و کمال او لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ و صد هزار صلوات و تحیات مبارکات بر قالب شریف و روح لطیف
و خاک پاک آن صدر نبوت و تاج فتوت و ختم رسالت خواجهٔ هژده هزار عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
باد و بر خلفا و اصحاب و اهل بیت و فرزندان وی که همه سادات ملت و مهتران شریعت اند و سلّم تسلیماً کثیراً
کثیراً این را تصنیف کردم و به تمهید و نام این کتاب زبدة الحقایق کردم از بهای عارفان و اصحاب تحقیق
و واقفان معنی تا درین کتاب تأملی شافی کنند و تفکری صافی نمایند و تذکری ایشان را حاصل گردد انشاء الله تعالی

تمهید اول بدانکه در حق صورت بینان و ظاهر جویان با مصطفی صلی الله علیه و سلم خطاب این آمد که تریهم
ینظرون الیک و هم لا یبصرون ای عزیز مگر این آیه در قرآن نخوانده و یا ندیده که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین
محمد را نور میخوانند و قرآن که کلام خدا است نور میخوانند فاتبعوا النور الذی انزل معه تو از قرآن حروف سیاهی
بر کاغذ سفید پس کاغذ و مداد و سطرها نور نیستند پس القرآن کلام الله غیر مخلوق کدام است قومی از محمد صورتی
و شخصی میدیدند و بشر و بشریتی یا بندگان ظاهر مینمودند که قل انما انا بشر مثلکم تا ایشان را درین مقام گفتند که وقالوا ما لهذا
الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق اما چون او را با بصیرت بحقیقت نمودند تا بجان و دل حقیقت او
بدیدند بعضی گفتند اللهم ابعثنا من امة محمد و بعضی گفتند لا تحرمنا من محبت محمد و بعضی گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد اگر
درین ولایت از و بشریت جویند و یا او را بشر خوانند کافر شوند بر خوان فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا او نیز بیان کرد
انی لست کاحدکم و حقیقت قرآن که صفت مقدس است و مقرون و منوط دلها انبیا و اولیا است
کرجیت این فرقه بدان آمد که آن درکتاب نیست و هم درکتاب میطلب ما بین الدفتین کلام الله نرفتاست
اما طالبان قرآن را درکتاب برایشان نمودند که ان القرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الی سبعة ابطن گفت
هر آیتی را از قرآن ظاهریست و باطنی و پس از باطن باطنی است تا به هفت بطن شود میترسم که تفسیر ظاهر را کسی عرب
شود تفسیر باطن را که دانست که رسیده و جای دیگر گفت انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف
نظم قرآن که بلفظ و معنی آن پیوست به هفت حرف نش این نزول از ازلست امر است و دیگر نهی پس آنگه حلال است
پس وعد و وعید است و قصص پس شد است عروس جمال قرآن چون خود را با قرآن نماید بهفت صورت آنرا بیند و همه صورتها
باشد و تمام بود مگر زینجا گفت که ان القرآن ان الله وقفه که چون تبرای کتاب و عنده ام الکتاب رسد بمعنی آن قرآن برسد
جمال بر تو او را محو کند که نه قرات قرآن ماند و نه قاری و کتاب بدو همه محو گردد و همه مکتوب باشد اما مقصود آنست که جز این

بشربت بشریت حقیقی دیگرست و جز این معنی معنی دیگر و جز این قالب جانی و مغزی دیگرست و جز این جان جهانی دیگر
قلم ما را بجز این جهان جهانی دیگرست جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست آزاده و زنده بی‌نی دگرست وان گوهر پاک
شان زکانی دگرست ما را گویند که این نشان نشانی دگرست زیرا که بجز این زبان زبان دگرست قلندری و زندیقی
سرمایهٔ عشق فراخی و زاهدی جهانی دگرست اما این آیة وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان شرح این همه کرده است و وَاللَّهُ فَضَّلَ
بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ عذر این همه خواسته است تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ پدید کرده است وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ
ظاهر شده است اینهمه چیست و چه معنی دارد و معنی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ این تاویل خدا میداند و راسخون در علم تو هم باشند
برخوان بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ این صدور کجا طلبند أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ این نور خدا را
کی جویند إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ رهنمای این همه شده است و گمراه را اینهمه گم شده است و از برای این گفته
مصطفی صلی الله علیه و سلم إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ فَإِذَا نَطَقُوا بِهِ لَمْ يُنْكِرْهُ إِلَّا أَهْلُ الْغِرَّةِ بِاللَّهِ که علما سه قسم آمد
قسمی علم بنی آدم و قسمی علم فرشتگان آمد و قسم سیوم علم مخلوقات و موجودات آمده اند اما علم چهارم علم خداست که آن علم را مکنون و مخزون
میخوانند گفت این علم مکنون جز خدای و عالم ربانی کس ندانند اما ندانیم که برتر دانسته که علم خدا چیست أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ كَانَ بِالصِّينِ تا برکین و
ماچین باید رفت و الکاد و در عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ سبیل هر کدام راه باید رفت بر راه عمل کل تن نگویم عمل و
و علم معلوم گویم که گفته است مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللَّهُ تَعَالَى عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و دلیل امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم هدی … ت … درین ورقها
که بعضی سخنها گفته شود که مقصود نه آنچیز بود بلکه بعضی دیگر از کتب با کند … وقت نوشتن سخن حاضر باشند الیشان … تا نه پنداری که همه
مقصود تو ای زیرا که همه چیزی نکنند نه مقام وی باشد و نه قدر فهم وی باشد … و احتمال آن نکنند پس هرچیز تو میداری که قرآن مجید خطابست
یکی کرده و باید … خطابست با شخصی و مقصود شخصی دیگر بلکه عالمی دیگر و آنچه درین ورقها نوشته شده هر سطری
مقام و حالتی دیگرست و از هر یکی مقصودی و مرادی دیگر و به هر طالبی دیگر که با زید گفته شود نه آن باشد که با عمر گفته باشند و آنچه خالد بیند مثل آن نبیند

تو نبوری که الحمد لله رب العالمین ابو جهل شنید مقصود او بود او از قرآن قُلْ یَا اَیُّهَا الْکٰفِرُوْنَ شنید و نصیبش این بود اما الحمد لله نصیب
محمد بود و تتمه و از رب و رحیمی از عمر خطاب بشنو که گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم با ابو بکر سخن گفتی گاه بودی که نشنیدم و نمیدانستم چه گوئی از عمر
دریغ داشت نه حاشا و صدا زود دریغ نمیداشت کسی فرزند طفل را که رضیع بود از بره بریان و حلوا و شکر لقمه میدهد از آنکه روده احتمال نکند تا
رسیده روزگار شود آنگاه تکلیف و مشروبات مقرر نشود و عبدالله بن عباس میگوید که اگر این آیه را تفسیر گویم که اِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ لَتَرْجُمُوْنِیْ بِالْحِجَارَةِ صحابه رضی الله عنهم مرا سنگسار کنند ابو هریره گوید
اگر این شرح نیمه اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ لَکَفَّرْتُمُوْنِیْ یعنی خلق مرا کافر
خوانند عبدالله بن عباس میگوید که علی ابن ابی طالب بودم تا او شرح با بسم الله بگفت قَرَّتْ نَفْسِیْ بَعْدَ کَالْجَرَّةِ عِنْدَ الْبَحْرِ
الْعَظِیْمِ. خود را نزد وی چنان دیدم که سبوی نزد دریای عظیم از دریا چه برتوان گرفت تا ساکن دریا نشوی و در شب از وی
و دوست نیابد هر باده لی قدری وحدی دارد مدح از دریا چه حد وصف کند و چه برگیرد زیرا که هرچه برگیرد باز ریزد کسی
مقام در بحر دارد اما بری از بحر چه خبر دارد ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ هرچه آموخته خلق باشد بر و بری باشد و هر که آموخته خدا
که اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ بحر و بحری باشد و بحر نهایت ندارد وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِشَیْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖ اِلَّا بِمَا شَآءَ چه می شنوی در معانی شمه از این
حدیث که اَلْمُؤْمِنُ مِرْاٰةُ الْمُؤْمِنِ لایق است هرکه چیزی نداند و خواهد که بداند او را دو راه است یکی آن باشد که
به دل خود رجوع کند بفکر و تدبر با باشد که بواسطه رجوع دل خود بدست آرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم نیز گفت
اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وَاِنْ اَفْتَوْکَ فَاَفْتَوْکَ گفت هرچه پیش آید که محک و مفتی صدق آن دل باشد اگر دل
فتوی دهد امر خدای باشد همین و اگر فتوی ندهد ترک آن و اعراض پیش گیرد که اِنَّ لِلْمَلَکِ لَمَّةً وَّلِلشَّیْطٰنِ
لَمَّةً هرچه دل فتوی دهد لمه خدای باشد و هرچه دل رد کند شیطانی باشد و نصیب این لمه در همه جسد است
از این گفت و سوم کار جاجتوار بود نیست که مفتی ما نفس اماره است که اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ و هرکرا
مفتی ما نفس دلست او متقی و سعید است و هرکرا مفتی نفس است او خاسر و شقی است و اگر این شخص آن

بیت استعداد ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند در دل کسی دیگر بجوید و بپرسد که این اهل بیت یافته باشد فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل آن غیر آئینهٔ تو باشد بدوست و لهذا منقسم است بر دو قسم قسمی خود در مقابله
قلم الله است بروی نوشته است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و یبین بالله کاتب باشد پس هر چه
نداند چون با دل رجوع کند بدین سبب بداند قسم دوم هنوز نارسیده باشد و خام در مقابله قلم الله نبود چون از یکی که
دلش آئینه و قلم الله باشد بپرسد معلوم کند او اینجا بداند که خدا در آئینهٔ جان و سر دیدن چه بود پیر در جان مرید خود را بیند اما
مرید خدا را در جان پیر بیند و مثال اینهم که گفتیم آنست که بیمار را باید برخیزد و نزد طبیب شود و علت خود بگوید
و علاج خود بجوید طبیب نسخه بجز آن نسخت حضرت که او را داده بود با او دهد اگر کسی گوید که این از جهل
طبیب است غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد زیرا که اختلاف نسختها که افتاده از اختلاف علل
افتاد ولیکن چون علتها گوناگون است نسخت همه علتها بیک علت باز دادن سخت جهل و خطا باشد و انبیا
که داناتر اند گفته میشود خود دانند اکنون علت و اسلام در قالب دیگر نکته باشد بنی الاسلام
علی خمس خود نسختها معین داده است که هیچ کسی را است که اعلاج و دوای این هیچ ظاهر است
اما کار باطن و روش قلب ضبطی و اندازهٔ ندارد لاجرم بهر دلی یعنی بیاید که طبیب حاذق باشد
مرید را معالجت کند و از بهر دردی بخیلی بجید یعنی مختلف فرماید و لهذا ترک علاج طبیب کرده آند خو
آن بهتر باشد که علت شوند زیرا که ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق در راه رو
بیاید باجماع مشایخ قدس الله ارواحهم طلب چنین طبیب فریضه باشد و از اینجا گفته اند من لا شیخ له راهبر او
باشد شیخ راه دین را نیز فریضه بود خدمت قبول کردن و تربیت کردن . مریدا اگر ترجمه خواهی از خدا تعالی بنود گ
گفت و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و در بیان خلیفه
جائی دیگر گفت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ابیات کس را نشان دل جز
تشبیها نکرد . احوال دل از کسی حذر نتوان کرد . این عالم راز سر نتوان کرد . کافسانی زار خود بدر نتوان که

مجوبان را بدین نظر توان کرد یا خویش نکوکه دوست خود نتوان کرد و دیگر قول تشبیه بر ولایت و نبوت

بر تقدیرها احد علی قوس اقتداها این ماشد چون فتوح فتح و نصرت خدائی در آید که اذا جاء نصر الله والفتح و این قول از

بردارد سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم بدید والله انبتکم من الارض نباتا حاصل شود و از خود بدر آید ملک بدید

و مالک شود و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض از خود بدر آمدن بود و عیسی م ازین واقعه چنین

خبر داده لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین گفت بملکوت نرسد هر که دوباره نزاید یعنی یکبار از شکم

مادر بدر آید الحیوان بنید اکله انضمه فی الدنیا و تولید هی الاخرة یعنی باشد یعنی لیکم الستر فی السموات

والارض تاب وقت او شود من عرف نفسه فقد عرف ربه اورا روی نماید الیوم تبدل

الارض و گذشته بود بعد از الارض رسیده رای قلبی ربی بنید آبیت عند ربی وهو یطعمنی و

یسقینی بحشید فاوحی الی عبده ما اوحی لنشنو والعزیه آنرا خواهی که جمال این اسرار بتو جلوه کند انقلت

پرستی دست بدار که عادت پرستی است پیش باشند نبی قدیم این مهمت چگونه میکنند که انا وجدنا آباءنا

علی امة وانا علی آثارهم مقتدون وهرچه شنیده از مخلوقات فراموش کن که پیش مطمعن ذوجل

زهموا و هرچه شنیده نا شنیده گیر که لا یدخل الجنة تمام و هرچه نماید نادیده گیر و لا تحسبوا و نهیم

سر نوشتی شود صبر نگاهبان سوال علیه و صبر کن بربا ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم

ونصیحت خضر قول کن فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون وقت

آید خود نماید که سأریکم آیاتی فلا تستعجلون و مطلب زود باید لعل الله یحدث

تجربه دیت آثار را چون بروی برسی و ببینی و هرگز تا نروی نرسی و نه بینی اَوَ لَمْ یَسِیرُوا فِی الْاَرْضِ

فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِهَا فَیَنْظُرُوا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیهَا

در است اگر سیر و سلوک نکنی عجائب جهان نبینی در هر منزلی وَمَنْ یُهَاجِرْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ

مُرَاغَمًا کَثِیرًا وَسَعَةً در هر منزلی ترا پند دهد و پند پذیری فَذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکْرٰی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ

این همه آیتها جز بعشق ندانی که مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ترا بجای رساند که سدها و کوهها چون

پشم رنگین شود وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ اِنَّ یَاْجُوجَ وَمَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ

فِی الْاَرْضِ ترا روی نماید بدانی که این همه در تن آدمی کدام صفت هاست پس در حال نفس اماره آید که

اَعْدٰی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ بدانی پس جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در آید ترا

بمیراند و فانی کند مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی مَیِّتٍ یَمْشِی عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی ابْنِ

اَبِی قُحَافَةَ پس زنده شوی وَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ چون باقی شوی ترا گویند که چون آن

درجه یافت کردن وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا آنگاه تراد تو به عشق ببندد و بدان

گویند وَجَاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ تا آتش عشق ترا سوخته گرداند چون سوخته شدی

نور باشی وَنُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ و نور وجود تو با ظلمت و نور حق

وچون حقیقت نور او تاختن آرد نور تو مضمحل شود و باطل گردد همه نور باشی لذا کنت بصره

[illegible] فَاَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفَاءً وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ

بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق پس اگر هیچ نشان نتوان

داد این بود که فهو علی نور من ربه خود میگوید که کار چون است و چون باشد کار را باش اگر

سر کار داری و اگر نه بخود مشغول باش مگر از ذوالنون نشنیده که چه گفت ان قدرت علی الترجع

فتعال و الا لاتتزال فلا تشتغل بترهات الصوفیه اگر هر چه آن داری که اول قدم جان

در بازی در باز باش و اگر نتوانی بترهات مجاز و تکلفات صوفیانه تر اچه کو ولکن خواجه ابوسعید

سره فی این معنی سخن دارد و لایق گفته است رباعیات درآی با من یار اگر بکار یاری -

و گر نه رو بسلامت بسر کاری - نه همرهی تو مرا راه خویش گیر برو - ترا سلامت باد و مرا نگونساری

مرا بخانه خمار بر بدوست سپار - و گر مرا بغم روزگار بسپاری - گوید چند مراده برای مستی -

که سیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری - اگر چه بالگوهم محافظت توی را تا مقصود نابرده دیدی

و نمای مرخواند گفت از آن بزرگ نشنیده که گفت سی سال است تا با خدای میگویم

و خلق می پندارد که با ایشان میگویم در این معنی قاضی فضول همدانی از کجا و این

سخنها را سر از کجا گویند نمیدانند که چه میگویند شنونده چه داند که چه می شنود بسیاری رسائل نمود جادو از

بقاضی سعدالدین بغدادی و خواجه امام عزالدین و امام ضیاءالدین و خواجه کمال الدوله

نوشته ام که مجاهدات نشود. تا این ساعت بدلی رسد که نوشتن عزم نداشتم و تقصیری بود و می افتاد

و چنان قصه در قلم می نبود آن وقت نمی بود. از بهر آنکه بدلی نبود. که دل این شکسته از زبان

شنیدی زبان قائل بودی و دل مستمع در آن وقت قصد عزم نوشتن بسیار می افتاد آن وقت

بدلی رسد. که زبانم از دل میشنود و دل قائل است زبان مستمع در آن وقت این بیچاره را دوام

حالتها و وقتها می باشد. اما سید عالم را صلوات الله علیه هر لحظه و هر لمحه خود هر دو حالت که گفته شده بود

و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی خبر ده. یعنی است چون خواستی که زبانش

از دل شنود گفتی ارحنا یا بلال. سار از خودی خود ساعتی با حقیقت ده و چون خواستی

که مستمع زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیرا ای عائشه مرا از حقیقت ساعتی با خود ده

و مرا با خود آر. تا جهانیان فائده یابند تا دی عبارت کند که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

دین خود رفت مقصود این است که این عزیز بزرگوار مرا سوالها میکند من در جواب آن دستوری بدل ید

دلم دستوری. با جان مصطفی صلی الله علیه وسلم بر در روح محمدی از حقیقت ای دستوری

یافت دلم از روح مصطفی صلی الله علیه وسلم دستوری یافت و حقیقتم از دل دستوری

یافت و زبانم از نهاد و خلقم دستوری یافت پس هر چه در مکتوبات و امالی این بیچاره

بیدلان دوخته آه نه دستی دارم که بدامنش در آویزم نه پائی دارم که از کوئش بگریزم بیت

لبالب است ز خون جگر پیاله ما ـ دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما ـ ای جان من صفت عاشقی

و معشوقی قدیم است و همیشه در میدان محبت بزبان ناز بصفت عاشقی رَبِّ اَرِنِی گویان

بود و مدام بر تخت بی نیازی بزبان ناز بصفت معشوقی لَنْ تَرَانِیْ میفرمود و هر چند ذوق

ناز بسمع عاشق جان میرسید شوق بیشتر میشد و هر چند که شوق عاشقی میدید ذوق ناز

میگرفت تا بحدیکه عجز عاشق رفته رفته بمقام خاک رسید یعنی چون در سوز آمد ساز عشق

گشت چون در اضطراب افتاد نازپیدا شد چون در لذاز آمد آب شد و چون در فراز آمد

خاک شد عجز عاشق تا اینجا بود و عبارت از خاک وجود عاشق است پس خاک که بهت

هیچ مقام ندارد و جزا و را نخواست از ینجهت مسکن ورته قدمش یافت و همیشه

بصفت خاک در ته کف پائی محبوب می بود چون نیازش بحد رسید تا کار از ناز

در نیاز آمد خواست تا از ته پائی بر کشید و ازین خاک کسوتی در بر کند و سر را دو حکم

فرمان او کند اما خاک در ته قدوم محبوب اساسی داشت و نمیخواست که ما را بالا

کند و در شمار آرد و بیقرار سازد و چون برائی قالب مشتر آدم علیه السلام

جبرئیل علیه السلام را حکم شد یکمشت گل بیار از زمین سوگند بر آمد و از خود خاک نمیداد

اثر این بود که کار عاشق بجائی رسید که معشوق گشت و عاشق صفت خواهان او شد اینجا
عاشق در ناز آمد و معشوق در نیاز و آن ناز دادن خاک ناز بود نه اعراض پس از غلبهٔ
محبت تن نازک خود را پیراهن از خاک ساخت و از انبساط عشق جان در بر کشید
وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ هیهات هیهات - از آن گاه که قرب لسان
احدیت او با وحدت سیر اسمان احدیت طلوع شده و ظلمات کفر به روشنی ظهورش
محو مطلق گشته و سیدش تا بجا غروب و طیرش تا بمقام ثنائت و هر چند که میرود بجز خود را
هیچ نمی یابد باز بر تخت حیرت طلوع میکند و هر دم بسوی قبلهٔ حقیقی رجوع می باشد اما بنا بر اثبات
و شک تا الست یعنی شعاع رخش که در آئینه ها ظاهر گشته و بر حسب آئینه ظهور های
مختلف در نمودار آمد از غیبت در عین وصال نالهٔ فراق کشید یَا لَیْتَ رَبُّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا
ناگاه از مقام بی واسطه ندائی لطف بر آمد یعنی لا اله الا الله هو الرحمن الرحیم
یعنی نیست چیزی غیر من جز من و نیستم من جز تو و نیستی تو مگر همه من و مراد از رحمان ظهور
حضرت صلی الله علیه وسلم و مراد از رحیم کائنات بجز او ست که بعجز از ظهور بانواع ظهور آنحا
است یعنی اصل توئی و هر چه هست فرع لست پس ابر غیرت که در میان آمده بود باد لطف
آنرا از میان در ربود جمعیت کامل رو نمود پس آفتاب حقیقی را آمد شد نیست همچنان بر قرار
خود است اما مراد از فنا و لقا عنده طلوع و غروب او ست شب و روز نتیجهٔ صحو و سکر

اوست و آنکه میگویند اَلْعَالَمُ مُتَغَیِّرٌ مراد ازین کسوت شاه عشق است یعنی کہنہ می اندا

ونوی پوشند کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَانٍ برین شاہد استیجا من صحو و سکر این ہر دو

ذاتی اند از لایزال بودند و اَبَدًا اَبَدًا خواہد ماند یعنی شاه عشق گاه در صحوے آید و گا

در سکر میرود این ظہور ثمرهٔ صحو وست و بطون نتیجهٔ سکر یعنی چون سکر میرود

بخود چنانچہ بود از بنائت ہستی نابود میشود و چون بصحوے آید بآفتاب ظہور عا

پر نور میگردد و شان لیاشان در کسوت انسانی اسرار نہانی پیدا می آرد و مراد

قیامت سکر اوست و مراد از پیدائش عالم صحو دوست است موت و حیات ہم نتیجه ا

ہر دو صفت است موت نتیجهٔ سکر است و حیات ثمرهٔ صحو پس سکر صفت حق آمد و صح

صفت محمد صلی اللہ علیه وسلم ہر بار که خود را خواست خدا را یافت و ہر بار که خدای خود را ج

محمد را یافت ایجا من بعضی محو در ذات اند و بعضی صحو بذات و بعضی قائم بصفات قا

بصفات محجوب اند و آنکه مجذوبان اند در حق مستور اند و آنکه محجوب اند از حق رسولا

و آنکه محجوب اند از حضرت عیسے دور اند بیت لب بکشا تا ہم شکر ہر ند آب دیات ز طیب ہر خور غما

قبلهٔ مقصود مشتاقان وای آفتاب شام عشاقان ہر که نظر بر لعل یاقوت تو دارد و جز

جگر دگر چه قوت دارد اما چه قوتیست که بحیالات لایموت میرسلند ہر که قدر لعل سیراب تو ندا

ہر دم از دیده اشک خون بار دود در طلب جان ہر اید یہ جہز شمار دو بیت لعل سیراب بخوا

تشنه لب یافتن است - از پی دیدن او دادن جان منت - بتمنای آن تشنگان چون جان

بلب آمد اما از سر سودی آن خیال محال پذیرفت دلا این خیال محال از سر بدر کن که با این

مراد هیچکس نرسید گرچه همه عمر درین آرزو طپیده اند و همیشه ناله های جانسوز در کشیده اند

اما بان نعائت نرسیده اند جای که سرور انبیا فرمایند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

دیگر انرا چه محل آنکه دعوی باشد ببینکس را نصیب نیست ز لعلش اگرچه خلق - پروانه

میکنند چپ و راست چون مگس هر چند که ترسم اما دست ازین طلب چون در کشم در زنجا

کم از آن زال نباید که بخریدگی یوسف علیه السلام خیال کرده بود - باندک مایه آن لعل

بے بها بدست کے آید ولیکن در زمره خریدارانش در شمار دبیت در چو طوطی بود شکر خورشت

جان شیرین غذاے پرورشت هیهات هیهات ازان گاه که ابروی کمان تا گوش کشیده

ناوک نگاه را در کش آورده بآرزوی آن تیر و کمان دل بیدلان هدف دار گرد بر گرد تو

قرار مانده است نمیدانم که بر کدام نشانه - خدنگ جانبخش جانانه و دلدوز

مستانه بر آید میان سینه هم کذران نماید - به تیر خوردگان در روز شمار علحده

بنمایند از آن نشانے در اہل حیرانی از همه بر پائی سلامت بر آیند یعنی نه

غم پل صراط نه هول حشر نه هیبت نار نه بمیزان و حساب هیچ کار ندارند همین

که فارغ از اندیشه اغیار جویان یار بر در یار زار زار خون چکان

انبیا، الرسل یا قبت به قواذک - گفت یا قصه انبیا و رسل بزبو میخوانیم - ومقصود آنرا نهد از ام
دل و آسایش تو میخواهیم چون حال چنین آمد که گفتیم من نیز چنانکه آید گویم و آنچه دهند من نیابم
ازان زبده برخوان تا بت نیم و ترتیب نگه نتوان داشت که سالک رونده اگر تلوین بود
و در تلوین باشد متوقف شود و ساکن ماند و سخن گفتن حجاب راه او باشد اما اگر سخن گوید
اگرچه با خطر باشد - من عرف الله کل لسانه - همین معنی باشد این سخن هنوز
حقیق و حکمت نباشد اما خاص الخاص خود رسیده خود باشند او را با خود و مانند و اگر
دهند روزگاری بی حساب گذرانیده باشد وجود بجایی باز نماند
که آنگاه ازان وصف کند مقام اپلے نیابت دارد اگر دستوری
یا بد از خدای تعالے یا اهل این سخنهای چند از بهر آفتد ای
واهند ای مریدا نرا گوید ترتیب نگاه نتوان داشت تا اهل سخن سخت قوی
بر جای باشند اما هرکس فهم نکنند زیرا که در کسوتی و عبارتی باشد که عیان ان
در عین هرکسی در نیابد - درین مقام = من عرف الله طال لسانه = بود که چون
خود را غایب بینیم آنچه گویم مرا اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود
نوشته شود = والله غالب علی امر عباده یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
بدان العزیز بزرگوار که اول چیزیکه از مرد طالب و مهم ترین مقصود از مرید

صادق طلب و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت جوید و پیوسته در راه طلب می باشد

تا مطلوب رو نماید که چون مطلوب نقاب عزت از روی جمال خود برگیرد و برقع

طلعت بگشاید همگی مرد را چنان بغارت دهد که از مرد طالب چندان

نماید که او را تمیز کند که او طالب است یا نه مطلوب او ، قوت آید که مَن

طَلَبَ شَیئًا وَجَدَ وَجَدَ = این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی

صورت بر دو قسم آمده اند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که حقیقت

جوید تا بیابد و مطلوب آن باشد که حقیقت وی را جوید تا بدان انس یابد

انبیا با جماعتی از سالکان طالبان خدا بودند برتر ایشان ابراهیم خلیل الله موسی

کلیم الله بود صلوات الله علیه و سلامه نعتش بشنود = لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ

رَبُّهُ یعنی آمد موسی بما این طالب باشد وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا = ابراهیم را دوست گرفت

در اصل دوست بوده باشد آنکس که دوستش گیرند چنان باشد که خود در اصل دوست

بوده باشد این طلب را فقر خوانند ایش اَلفَقرُ فَخرِی باشد باصطلاح دیگر فنا خوانند انتها

و این بود که اذا تَمَّ الفَقرُ فَهُوَ اللهُ نقد وقت او شود اما گروه مطلوبان سر ایشان

مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و رمت او به تبعیت او که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ در

محمد علیه السلام اصل وجود ایشان بود و دیگران —

تبع

تبع موسی گفتند اثری بود ابیا ورد یم آمد چون آورده نباشد انبیاء بنامهای
خدا و صفتها خدا سوگند. خوردند و او بجان سر موی وروی او سوگند خورد
لعمرک والضحیٰ واللیل اذ سجیٰ موسیٰ را گفتند انظر الی الجبل یعنی موسیٰ بکوه نگر
مصطفیٰ را گفتند بتو نگرایم و تو بجلی بانگ از ن شنو الم تر الی ربک کیف مد الظل
جماعت است او را بیان کرد که من تقرب الیّ شبرا تقربت الیہ ذراعا
تقربت الیہ - ومن اتانی یمشی اتیتہ ہرولۃ تا اگر دوش طالب را
بود کشش مطلوب را بود اما از آنجا که حقیقت است طالب خود مطلوب
بود که مرد سالک نہ کفر دارد نہ اسلام اگر جویند ش بجوید واگر آگاهش
نکنند آگاه نشود با طائفه مطلوبان هر لحظه خطاب اینست شعر -
الا طال شوق الابرار الی لقائی = وانی الی لقائہم لاشد شوقا =
شوق از حضور ورویت باشد نه از غیب وہجران - واشوقاه الی لقاء
اخوانی = گواه اینست = انی لاجد نفس الرحمٰن قبل الیمن = جر بده
این همه شده است باصطلاحی این مقام معلوم را بقا خوانند
وتمسک از بیت = اللہم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی
فی زمرۃ المساکین علم این سخن آمده است

ازین طایفه بعبارتی دیگر خبر داده که ان الله عباداً یحییهم في عافیة ویمیتهم
في عافیة ویحشرهم یوم القیمة في عافیة ویدخلهم الجنة في عافیة دانی
که این کدام عافیت است آن عافیت است که در شب قدر خواستی در دعا
اللهم اني اسئلک العفو والعافیة اما العزیز شرطها، طالب بسیار است در
راه خدا که جمله خود مجملی گفته اند اما یکی مفصلست و مفصل آنست که جما
مذاهب هفتاد و دو گونه که معروف اند اول در راه سلوک در دیده
او یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند و یابند فارق و فرق کننده‌ش
نه طالب این فرق هنوز طالب را حجاب راه بود که مقصود طالب را
از مذهب که آن مذهب اختیار کند که او را بمقصود رساند و هیچ مذهب در ابتدا حالت بهتر از
عادت ندانند چنانکه از جمله ایشان یکی گفته است، شعر — بالقاسیة فیسته
ما ان یرون العار عاراً — لا مسلمون ولا مجوس ولا یهود ولا نصارا — چون با خر طالب
رسد خود هیچ مذهب مطلوب ندارد حسین منصور را پرسیدند تو بر کدام مذهبی
گفت انا علی مذهب ربی گفت من بمذهب خدایم زیراکه هر که
بر مذهب بود و آن مذهب پیروی باشد مختلط باشد و بزرگان

طریقت را پیر خود خدا باشد پس بر مذهب خدا می باشد مخلص با مخلط
اختلاط توقف است و در خلاص ترقی و در خلاص در طلب خود شرطست
چنانچه میگوید مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ
مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ و از مذهبها در دست ایشان از خود نیز دور باشند = نظم
آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت - رنگ من و تو کجا خریداری داشت = این رنگ همه
هوس بود یا پنداشت = رو بی رنگ است رنگ او باید داشت = اگر مذهب مرد را بخدا رساند
در سلامت و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را نیز از کفر بتر باشد اسلام نیز در روندگان
آنست که مرد را بخدا رساند و کفر آن باشد که طالب را منع یا تقصیری پدید آید که
از مطلوب باز دارد که طالب را یا دهنده مذهب کار است نه با مذهب -
آتش بزنم بسوزم این مذهب خویش = عشقت می نهم بجای مذهب در پیش = تا کی دارم
عشق نهان در دل ریش = مقصود همی تویی نه دینست نه کیش = چه دانی چه میگویم

طالب باید که خدا را در جهت و در دنیا و در آخرت نه طلبد و در بهشت
نجوید که راه طالب خود اندرون اوست راه باید که در خود طلب کند
وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ = همه موجودات طالب دل

نزد خداست که هیچ راه نزدیکتر نیست بهتر از راه دل القلب بیت الله
همین معنی دارد ۔ ای آنکه همیشه در جهان می پوئی = این سعی ترا چه سود دارد
گوئی = چیزی که تو جویان نشان او ئی = با تست همی تو جای دیگر جوئی = داؤد
پیغمبر علیه السلام گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب داد - انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی از بهر آنست که هرکه چیزی دوست دارد ذکر او بسیار کند - انا مع من
ذکرنی - همین معنی دارد ما وسعنی ارضی و سمائی و لکن وسعنی قلب العبد المومن
آسمان با بوجه معرفت دارد که حامل او بود و زمین با او چه قربت دارد
که موضع او بود قلب هم مونس او ست و هم محب او و هم موضع اسرار او ست
قلب المومنین عرش الله هرکه طواف قلب کرد مقصود یافت و هرکه راه
دل غلط کرد و گم کرد چنان دور رفتاد که هرگز خود را باز نیابد شیبی در ابتدا
حالت خواجه ابو زید گفت الهی راه بتو چگونه است گفت = انت ارتفع
من الطریق فقد وصلت = گفت تو از راه برخیز پس سیدی چون
بمطلوب رسد طلب نیز حجاب راه او بود و ترکش واجب بود نظم
گفتم ملکا ترا کجا جویم من - در خلعت تو وصف کجا گویم من =
گفتا که مرا مجو بعرش و بهشت = نزد دل خود بجو که نزد اویم =

باش تا از خود بدر آیی بدانی که راه دل چه بود چنانکه آمده است
وَلَوْ اَرَادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً - زینهار تا نه پنداری که قاضی میگوید
کفر نیست و اسلام چنان نیست که مدح کفر میکند و قدح اسلام هر چه مرد را
بنگار رساند آن اسلام است و هر چه مرد سالک را هرگز نه کفر باز دارد
و نه اسلام که کفر و اسلام مرد را دو حالتست که از آن لابد است مادام که
با خود باشی که چون از خود خلاص یافتی کفر و ایمان اگر ترا طلبند نیابند
رباعی - در بتکده گر خیال معشوق ماست = رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست =
گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است = با بوی وصال او کنش کعبه ما است =
تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بودن تا بنده نشوی آزادی
نیابی تا پشت بر هر دو عالم نکنی با دم و آدمیان نرسی و تا از خود نگریزی
بخود نرسی و اگر خود را در راه خدا نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی
و باقی نباشی و تا فانی نشوی - رباعی - تا هر چه علایقست بر هم نزنی = در دایره
محققان دم نزنی = تا آتش در عالم و آدم نزنی = یکروز کم زنان کم نزنی =
ایعزیز آشنایی درون را اسباب است یکی آنست که آشنایی درون جان
پدید آید بزرگوار که پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه و طول و عرض

درد در میان هر روز گار زیادت میشود و قوی میگردد اما افزونی و زیادتی
حس بصر و بچشم سر آنرا که ادراک نتوان کرد الا بحس اندرونی و بچشم دل و این
زیادتی خفی التدریج باشد تا در هر نفسی فرقی باشد - چون بیاض در موی سیاه
و پختگی در میوه و شیرینی در انگور پدید آید اما بیک ساعت پیدا نشود
بلکه هر ساعت تو افزونی و زیادتی پذیرد و این پختگی که در میوه پدید آید
آنرا اسباب است خاک بباید و آب و هوا بباید و تابش آفتاب و ماه بباید
و در خلاف لیل و نهار بباید و آب و هوا این همه اسباب ظاهر است اسبابی دیگر
بباید چون زحل و مشتری و ستارگان و ثوابت بباید و هفت آسمان و بعضی
در عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلا الملک الریح فرشته باد و فرشته زمین و فرشته
باران و فرشته آسمان و معبود این همه معبد باک اگر نه او بودی و جمله موجودات بتقدیر عدم
معدوم بودی و هم چنانکه پختگی میوه را اسباب است بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنایی
درون را اسباب است هم ملکی و هم ملکوتی هرچه مظاهر قالب تعلق دارد آن ملکی بود چون
نماز و روزه و قرات قرآن و تسبیح و ذکر و آنچه افعال قالب بود که ثواب بدان
حاصل شود و هرچه بباطن دل تعلق دارد و بعضی ملکوتی باشد چون خضوع
و خشوع و محبت و شوق و نیت صادق همچنین دل آدمی
هر روز کاری آشنا گردد و این اسباب چنانکه باید دست ندهد الا در صحبت

صلی الله علیه وسلم هرگز کمال ندا‌شتی و خود مقصود نبودی

بیت

وصد هزار جان عاشقان در سر این خال شاهد فدا شده است

میان این مرد و میان لقاء الله دیگر نباشد و آن یک حجاب

کدام است مصرع بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست = این آن مقام است

ای عزیز چه دانی که شاه حبش کیست بر در درگاه الا الله

که نور ابلیس خوانی که اغوا پیشه گرفته است و نعمت خدای غدار و

آمده است فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ چه گویی شاهد بی خد و خال

و زلف صورت بندد چون زنده بدان مقام رسد او را دو حالت بود دو

نور فرا پیش آید که عبارت از آن یکی خالست و یکی زلف و یکی نور

مصطفی است و دیگر نور ابلیس و تا ابد باین دو مقام کار است ای عزیز اینجا مرا معلوم

شد که نشان پیر راه رفته آن باشد که جمله افعال و اقوال مرید از ابتدا تا انتهای داند و معلوم

وی باشد زیرا که پیری که هنوز بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد و نیز هنوز مرید

و طالب باشد پیری را نشاید مریدی خود را در جان پیر دیدن باشد که پیر آینه مرید است که در روی

خدا را بیند و مرید آینه پیر است که در جان خود در بیند همه پیران را تمنا ارادت مرید آنست ای عزیز که مراد

و طریق پیر بود مرید باشد مرید پیر را دم که بر طریق ارادت و مراد خود رود مرید مراد خود باشد

مرید همی بپیر پرستی باشد وز مار رستنش در راه خدا و رسول او و مرید را در راه

ارادت این باشد که گفته شد اما مرید را ادبها است یکی ادب آنست که از

پیر معصومی و طاعت بسیار نجوید چنانکه درستی دیگر آنکه او را الصورت و عبادت طلب نکند

و او را بچشم سر بیند آنگاه که قالب مجرد بیند نه از پوست و گوشت بلکه حقیقت و علم

و معرفت او بیند بچشم دل چه گوئی بوجهل و بولهب و شیبه و عتبه مصطفی را صلی الله

علیه وسلم ظاهر میدیدند بچشم سر نه همچنانکه ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم

میدیدند نتوانستند اما ایشان دیده دل نداشتند تا قرآن بیان نادیدن ایشان کرد

وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ انچه حقیقت مصطفی صلعم بود نتوانستند

دیدن مقصود آنست که از پیر حقیقت و معنی باید طلبیدن و جستن نه قالب و صورت

زیرا که مرید آن باشد که در منشا هده پیر صد هزار فائده یا بد ادب دیگر

آنست که احوال خویش جمله با پیر بگوید تا پیر او را روز بروز ساعت بساعت

تربیت کند و او را از خطرها و روشها مختلف آگاه میگرداند

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ازین کلمه نشانی دارد

از بهر آنکه نشان راه راست بجد او و آنچه بدین

تعلق دارد آن باشد که خبر پیر کس را نگوید و زیان و نقصان نگذارد و واقعه

یوسف صدیق علیه السلام اِذْ قَالَ یُوْسُفُ لِاَبِیْهِ یَا اَبَتِ اِنِّیْ رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ
کَوْکَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِیْ سَاجِدِیْنَ - واقعه گفتن مرید آنست با
پیران پس یعقوب گفت علیه السلام لَا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ عَلٰی اِخْوَتِکَ -
اول وصیت که پیر مرید را کند آنست که گوید که واقعه خود با کس نگو پس هرچه
در پیش مرید آید - باید که آن را احتمالی کند و آن را خود از راه مصلحت در
راه مرید نهاده باشد تا مرید را عجبی ننماید - پس چون مرید ازین همه فارغ گردد
پیر انشان مرید آن باشد که وَکَذٰلِکَ یَجْتَبِیْکَ رَبُّکَ وَیُعَلِّمُکَ مِنْ تَاْوِیْلِ
الْاَحَادِیْثِ یعنی راه مقصود مرید با وی نماید - تا اورا نیز استادی در امورد
وَیُعَلِّمُکُمْ مَّا لَمْ تَکُوْنُوْا تَعْلَمُوْنَ چون تخلق با خلاق شیخ حاصل آید کار بجائی
رسد که رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَخَرُّوْا لَهٗ سُجَّدًا دیگر ادب آنست که مرید مبتدی
حضور و غیبت پیر نگاه دارد در حضور او بصورت مودب باشد و بغیبت بصورت
مراقب باشد و پیر را همچنان بصورت حاضر داند اما مرید منتهی را غیبت
و حضور یکسان باشد نشنیده که آن روز که جان مصطفی را

علیه السلام وعده در رسید تا پیش خدا بر ند
عبد الله بن زید را فرزندی بود نیز دیک او رفت و ز پیری رفتن مصطفی

صلی الله علیه و سلم از نیمه‌ان خبر گردیدش گفت نخواهم که بعد از مصطفی صلی الله علیه و سلم این دیدهٔ من کسی را به بیند دعا کرد و گفت اللهم اَعمِ عَینَيَّ حقتعالی دعاء او اجابت کرد هر دو چشم عبد الله کور شد یعنی فَعمِیَت عَیناهُ معلوم است که عشق ابا بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین با مصطفی هزار چند ان و بیشتر بود .
چرا این معنی بر خاطر ایشان گذر نکرد ایعزیز عبد الله بن زید قوت ز ظاهر و صورت سید عالم علیه السلام میخورد و می چشید چون غیبت صورت آمد چشم را موت حاصل آمد و قوت و غذا ابو بکر از دل و جان مصطفی بود علیه السلام و آن دیگر صحابه ما صَبَّ اللهُ في صدري الا وَصَبَبتُهُ في صَدرِ ابي بَکرٍ ابو بکر را همچنین غذا جان میدادند ایعزیز مصطفی علیه السلام آنروز که از دنیا بیرون خواست رفتن اشارتی لطیف کرده درین معنی و گفت الیَومَ تُسَدُّ کُلُّ خَوخَةٍ الا خَوخَةُ ابي بَکرٍ گفت همه روزنها بسته گردد مگر روزن ابو بکر و ابو بکر صفتان همچنانکه بر کشاده بود کشاده باشد و یس قرنی رضی الله عنهُ چونکه مصطفی را صلی الله علیه و سلم میدید بحقیقت قصد صورت را بصورت ننمود زیراکه مقصود او و دیدن صورت معنی بود چون دیدن معنی حاصل باشد صورت حجاب آید عالمان

نارسیده روزگار عذرها در پیش نهند و گویند مادر بود اما ام اصلی بود که عنده
ام الکتاب مادر اصلی چگونه گذر گشتی که آمدی او خود مادر اصلی بود که چون مادر را
میدید صورت که فرزند زو بیار که محمد است صلی الله علیه وسلم هم تبع آن باشد مگر آنکه نشنیده
که مجنون را گفتند که لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فرو برد یعنی که لیلی با من است
و من با لیلی ام ایدوست بدانکه هر کار یکه پیر مرید را فرماید حلقی باشد الهی که بدو و بد
هر جا که مرید باشد در حمایت آن حلقی باشد که فرمان پیر فرمان خدا است مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ همین تواند بود وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا بیان اینهمه شده است
این نشیفه را بدیتی بود که حالتی و وقتیکه روی مینمود که چند سال و چند اوقات نام خدا تعالی
بزبان نتوانستم بر آوردن تا جمال وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ این جمال را خواست
و قبول کرد و گفت بگو قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ تو چه دانی که در کدام
مقام و در چه حالت باشد گفتن و خواندن حقیقی آن باشد که
خدا یرا بخدا خوانی قدم را بزبان محدث ور فریده خواندن
حقیقی نه بود از ان بزرگ نشنیده که گفت مَنْ عَرَفَ
اللهَ لا يَقُولُ لَهُ وَمَنْ قَالَ اللهَ مَا عَرَفَ اللهَ.
گوش دار تا بدانی که چه میگوید گفت هر که خدا یرا

شناسد هرکه نگوید الله و هرکه الله بگفت خدا را شناخت و شناسید

چه دانی که خدا را بخدا هی چگونه توان خواندن تا نقطه نشنوی

گفته نباشی از جمله آنکه پیر مریدرا فرماید در وارد یکی است

که گوید پیوسته میگوئی - لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چون ازین مقام درگذرد

گوید بگو اَللّٰهُ نفی و فنا جمله در لا بگذرد درخت در خیمه اَللّٰه برند

چون نقطه حرف هو شود و در مقام که در میان دو لام است و ازان

گذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان

راه خدا نیست و ازین گذاشته باشد او را فرماید تا پیوسته گوید هو

هو هو درمیان این مقام اَللّٰه فرماید - گفتن چون از همه اعراض باشد جز هو

دیگر تو هیچ گفتن قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ پس این مقام توحید بود خواندن باید

که دران توحید یگانگی باشد ای عزیز گوئی مستمع این رمزها مرد این سخنهاکه خواند بود

و که فرا گیرد و ذوق این را چشانند و نیم این خلعت درکدام پوشانند را تا فرا گیر این وردها

که این ضعیف بیچاره بسیار فتوح روحی دیده است ازین وردها اگرچه اذکار وردها

خدا خود همه مرتبه بلند دارد و این اذکار خصوصیتی دیگر دارد

ابتدا کرده شد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ

اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون السلام المنزل المقدس المطهر
الطاهر یا دهر یا دیهور یا ازل یا ازل یا ابد یا من لم
یلد و لم یولد یا من لم یزل و لا یزال یا هو یا هو یا هو یا هو یا لا
اله الا هو یا من هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو یا من
لا یعلم این هو الا هو یا کان یا کینان یا روح یا کائن
قبل کل کون یا کائن بعد کل کون یا مکون لکل کون
اهیا شراهیا ادونی اصباؤت ایل شرایی یا مجلی
عظائم الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک
علی عفوک بعد قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس
کمثله شیئ و هو السمیع البصیر اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد بعدد کل شی کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم انک حمید مجید

دریغا العزیز قدر این دعا دانی

یا نه دریاب که این دعا بر صدر لوح محفوظ نبشته است و فارغ
این دعا جز محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست دیگر طفیل باشند
حق تعالی ما را از ثواب این دعا محروم نگرداند بفضل و کرم خویش
بذات العزیز

که خلق جهان بر سه قسم آمده اند - و خدا تعالی ایجاد ایشان نیز بر سه گونه کرده است - فطرت و خلقت آخرینان جسم جان

بصورت شکل آدمی دارند - اما از حقیقت و معانی از آدمی خالی باشند - و قرآن و حق ازیشان خبر چنین میدهد - که اولئک

کالانعام بل هم اضل چرا چنین اند - زیرا که اولئک هم الغافلون از ین قوم ذکر و شرح کردن بسی مهم نیست - ذکر ایشان در قرآن

که کرد - از برای دوستان کرد - تا دوستان بدانند - که با ایشان چه کرامت کرده است - با مصطفی علیه السلام گفتند - ترا از بهر سلمان

و سریان و ابوهریره و انس بن مالک و عبدالله بن مسعود رضوان الله علیهم فرستاده ایم - نه از برای ابی جهل و ابولهب و عتبه و شیبه و

عبدالله ابن ابی بن سلول یا محمد ترا با ایشان چه کار ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل و جای دیگر گفت - فذرهم یخوضوا و یلعبوا

حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای محمد با مدبران بگوی قل یا ایها الکافرون شکل آدم شما را حقیقت مار شما در عالم حیوانی

می باشید - فارغ و مادر عالم روحانی بی زحمت شما طلب ایشان بکنید - که این خلقت نه از برای ایشان نهاده اند - فان

اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود و ان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون

اگر خواستمی ما بودی - جمله در فطرت یکسان بودندی - و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین همین معنی دارد -

و در جای دیگر گفت - و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین ای محمد رسالت تو

ایشان را واجب نتواند کرد - که کیمیاگر ارادت ایشان را از نبوت تو محروم کرده است - ای محمد لیس لک من الامر شیء او یتوب

مختصین و جمله صرف کنندگان که متفاوت آمده اند - و فطرت چه شاید کردن - و کذلک خلقهم و تمت کلمة ربک همین معنی دارد -

تو ایشان همین پند که داری - مبدء و انذر عشیرتک الاقربین اگر پند دهی ایشان را - و اگر ندهی - ایمان نیابند -

و اهل ایمان و حقیقت نشوند - چنانکه آمده است - سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون - زیرا که پرده از غفلت و

جهل بر دیده دل ایشان فرو هشته است - چون بینند و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و جای دیگر

گفت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب دانی چیست حجاب

بعد است از قرب اخرانیت اولئک ینادون من مکان بعید اما قسم دوم همه شکل و صورت آدم دارند - و لقد کرمنا بنی آدم

و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا فضیلت که دارند نه از جهت از وسیم

دارند - بلکه از جهت معنی دارند - که گوهر حقیقت ایشان در جهت خود نماید - چنانکه آدم را متزین کردند بروح قدسی و نفخت فیه

من روحی فقعوا له ساجدین که مسجود ملائک آمد و عالم جان را مرکب را از روح قدسی مملو کردند - و ایدناه بروح القدس

ازیشان اولا و بعضا خود در دوزخ بودند که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون

امروز محجوب باشند، فردا بحسرت رویت و مشاهدهٔ خدا محروم باشند. اما طایفهٔ دوم امروز با حقیقت
و معرفت باشند و در قیامت با رویت و وصلت باشند. در هر دو جهان در بهشت باشند. ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار... مقعد و مقام ایشان علیین باشد کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون بقربت و معرفت رفعت و علو یابند. ان لله عبادا اخلقهم لمنافع الناس این گروهی باشند که خاصگان حضرت
باشند. و مقام شفاعت دارند. و لا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از وجود ایشان بسبب منفعت دنیاوی و اخروی یابند. و دیگر بند. اما
قسم سوم طایفه باشند که بمقصد رسیده باشند و بحقیقت لقی و در حمایت غیرت الهی باشند. چنانکه گویند. اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری. تمامی از این طایفه حدیث کردن ممکن بود. زیرا که حد عبارت ازان قاصر آمد. و افهام خلق آنها احتمال نکند و هر در پرده و رمزی توان
گفت. و نصیب خلق از معرفت این طایفه جز تشبیهی و مثلی نباشد. و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا العزیز
در بیان ما هم خود همه تشبیه گر عارفی هم و تشبیه را لعنت نکنم. فستذکرون ما اقول لکم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. رسم در
قرآن ذکر این طایفه چنین کرده اند. که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ازان عهد چه بیان توان کردن. و حق ایشان نورانی دادن. و اگر گفته
شود. که فهم کند. و جای دیگر گفت. ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب از همه
چیزها شرح توان کرد. تا ملبت رسند. چون بلب رسند چه شاید گفتن و از لب خبر خاصیتی توان نمود. و در حق این طایفه رمز با مصطفی
این خطاب آمد. که السلام علی یاسین یس برو لب رسیده باشد. نعت لولاک لما خلقت الکونین دارند. و اگر وجود او در آن طایفه
نبودی. موجودات و مخلوقات خود حضور و متبس نبودی. قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی لقب اخوانی این گروه
باشد. لذا الاشیاء گاهی از جامه باریکی در میان دارد. مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین طایفه خبر چنین داد. که ان لله عبادا
اعلو وجوههم نور من الشمس و فعلهم فعل الانبیاء و لهم عند الله منزلة الشهداء گفت. دل ایشان از آفتاب منور باشد. چه جای آفتاب
باشد. اما مثال و تشبیه که مینماید. نور دل ایشانست. که در آن عالم آفتاب مینماید. و آفتاب دنیا را نسبت
با آفتاب دل ایشان بود. که نور چراغ در پیش آفتاب. فعل ایشان چون فعل انبیا باشد معجزه باشد. اما کرامات مناسب معجزات
باشد. و درجهٔ شهیدان دارند. و شهید نباشند. شهید را مقام زینت. که بل احیاء عند ربهم. اما این جماعت یکلحظه از
مشاهده و حضور خالی نباشد. مگر حدیث دیگر شنیده که گفت ان الله عبادا لیسوا بانبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء
یغبطهم الانبیاء و الشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله گفت. جماعتی از صحابه این را معلوم کردند. که منزلت

ایشان نزد خدا تعالی همچون منزلت من باشد - پیغامبران و شهیدان آنها باشند - بلکه انبیا و شهیدان را غبطه و
آرزوی مقام و منزلت ایشان باشد - از خدای با یکدیگر دوستی کنند - در اینجا ای عزیز اگر منزلت و مقام مصطفی صلعم خواهی دانستن
آنگاه ممکن گردد - که منزلت این طایفه دریابی - و کجا هرگز توانی یافتن - آنچه ترا در خاطر آید - که مگر ولایت بهتر و عالی‌تر از
نبوتست - ای عزیز در آنحضرت درجهٔ رسالت دیگر است - و منصب قربت و ولایت دیگر - اما رسالت را سه خاصیت است - اول آنکه
بر هر معجزه‌ای قادر باشد - و دیگری را نباشد - چون شق قمر و احیاء موتی و آب از انگشتان بدر آمدن و بهایم با ایشان بنطق آمدن و معجزات بسیار
که خوانندهٔ خاصیت دوم آنست - که احوال آخرت جمله او را بطریق مشاهده و معاینه باشد - چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان
و عذاب گور و صورت ملایکه و صحبت ارواح و خاصیت سوم آنست - که هرچه عالمیان را مقدور است - در خواب از ادراک عالم
غیب اما صریح و اما در خیال او را در بیداری از ادراک و دانستن حاصل باشد - این هر سه خاصیت انبیاء و رسل است - اولیا
را نیز این سه خاصیت است - که کرامات خوانند - و فتوح و واقعه اول حالت ایشانست - و اگر ولی صاحب سلوک درین
سه خاصیت متوقف شود - و ساکن ماند - بیم آن باشد - که از قربت بیفتد - و حجاب راه او شود - باید که ولی ازین
خاصیتها درگذرد - از قربت ولایت برسالت چندانست - که از عرش تا ثری ای عزیز ابراهیم و موسی علیهما السلام از رسل
و اولوالعزم بودند - یکی از ایشان چرا گفت - اللهم اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و این دیگر می‌گفت - اللهم
اجعلنی من امة محمد اگر از آن بزرگ نشنیده که گفت - رسولان در زیر سایهٔ عرش باشند - و خواجگان امت محمد در
زیر سایهٔ لطف و قربت و مشاهدهٔ خدا زیرا که مقام آدم بهشت آمد - و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور
و مقام عیسی چهارم آسمان و مقام و وطن خاص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد - معلوم شد - هم گفت یعنی انبیا و
رسولان بیرون پردهٔ صمدیت باشند - و گدایان امت محمد درون پردهٔ صمدیت باشند - ای عزیز گر فضیل عیاض و جنید
این گفت - ما من نبی الا و نظیر فی امته گفت - هیچ پیغمبری نباشد - که چون خودی و همنظیری در قوم خویش ندارد -
این نظیر در پیغامبری و رسالت محالست - اما اگر او را رسالت باشد - یکی از امت او را ولایت و اگر او را اطلاعات
مشاهده باشد - او را امارت مخاطبت باشد - اگر او را رسول جبرئیل محرم باشد - بلکه جذبة من جذبات

الحق او را در محل التقلید باشد - بگذار سلسله دیوانگان مجنبان قدح الشریعة ولا تحرک سلاسل المجانین - الغرض گر شدار

این مرتبه را که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله

این فرقه سه گانه و طایفه گذشته را درین آیه جمع خود بیان کرده است - آنرا که نه کفر دارد - و نه اسلام او را ظالم خوانند - که یکی همت

او جز دنیا نباشد - و معبود او هوای او باشد - که افرایت من اتخذ الهه هواه معبود او دنیا - و وجود اوست - او می پندارد

که بیداری است - او محبان خود را بخود میخواند - والله یدعوا الی دارالسلام واین سر ظالم در تمنای آنکه مرا نیز میخواند -

و بر تمنا تکیه زده و خدا با ایشان بزبان حال میگوید - رباعی - من بر سر کوی آستین جنبانم - تو پنداری که من ترا میخوانم

لی لی غلطی که من ترا کی خوانم خود رسم بود که آستین جنبانم ومنهم مقتصد کافر را مقتصد میخوانند - الغرض فهم خواهی کرد

کفر میانه مرتبت عبودیت است - و اوسط طریق صالحت - و آخر هدایت جز تحقیق نیست - باضافت با ضلالت و

ضلالت همین است - با هدایت یقین من لی و بیدی من لی شیخ ما که در نماز میکرد - تربت تربت گفت - که

کافر شدم - و زنار بر خود بستم الحمد لله اکنون چون از نماز فارغ شد - با خود گفت ای مرید تو هنوز بمیانه عبودیت نرسیده و

پردهٔ آن نور سیاه که پرده دارد - فبعزتک لاغوینهم اجمعین ترا راه نداده است - باش تا وقت - رباعی -

بی دیده ره قلندری نتوان رفت - وز دیده بکوی دلبری نتوان رفت + کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست -

آسان آسان کافری نتوان رفت + از کفر ندانم چه فهم کرده که کفرها بسیار است - زیرا که منزلها سالکان بسیار

است - کفر و ایمان هر ساعت رونده را شرط لازم باشد - چنانکه سالک جزی دارد - و هنوز خود را جزی میداند

از دست راهزن وَ لَاُضِلَّنَّهُم خلاص نیابد - تا بسدرة المنتهی نرسد - که او را در راه اما چون خلاص یافت و

بسدرة المنتهی رسید - از انتها و ابتدا بر وجود و عدم بر امروزنهی و آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و فرش و

جمله موجودات وا پس گذاشت - و از ندید رسیدن و نرسیدن خود برخاست - و از ترقی دیدنها و نه دیدن پاک شد -

و در همه آنچنانها [illegible] است - هیچ [illegible] سخت تر از وجود تو درین راه نیست و هیچ زهر قاتل تر درین راه از

تمنا ز مریدان نیست - از سر همه بر باید خاست - چنانکه گفت - بیت - مارا قوای تن عنا اندر ده -
چون شیفتگان سر جهان اندر ده - انیز چو اگر تمام تر از این دل بر خون کن - بر دیگران اندر ده - وانکه ربای دو دو
با جان اندر ده - گفتیم از این سه طایفه بیان و شرح قوای گوش دار - و از مصطفی علیه السلام بشنو - که گفت الناس
علی ثلثة اقسام قسم یشتهون البهائم و قسم یشبهون الملائکة و قسم یشتهون الانبیاء گفت - بنی آدم سه قسم شده اند
بعضی مانند بهائم باشند همت ایشان اکل و شرب و خواب او لئک کالانعام بل هم اضل این گروه باشند و بعضی
مانند فرشتگان همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد فرشته صفت باشند و بعضی مانند پیغامبران
و رسولان باشند - و همت ایشان عشق و محبت و شوق و رضا و تسلیم باشد - زهی حدیث جامع و نافع و گروه
سوم را کسی شناسد - که این دیده باشد - از همه اعراض کرده تو هنوز یکقدم نادیده این چگونه فهم توانی کرد - و چون
عنایت ازلی خواهد - که مرد سالک را بمعراج قلب در آرد - شعاع از آتش عشق زند - نار الله الموقدة
التی سنعلو برزند آن شعاع بر مرد سالک آید - مرد را از پوست بشریت و عالم آدمیت بیرون آرد
در این حالت سالک شود - کل نفس ذائقة الموت چه باشد - که در این موت راه میکند - کل من علیها فان
روی نماید - تا جای رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض باز گذارد - تا بسرحد فنا رسد - چون بسرحد فنا رسید
زحمت ممات را بروی عرض کند - پس ابتدا آنرا قطع کند - بعده برنج اضیاری خلق برد - از او آن ینظر الی
میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة - این واقعه صدیق باشد - بر هر از وی بود - مرده
باشد - و از هر چه از خدا بود - بدان زنده باشد - من مات فقد قامت قیامته این بود - آنگاه احوال
قیامت بروی عرض کنند - پس هدایت توحید مرد را بیدار گرداند - و مرد را از دایرهٔ این قوم بیرون آرد
و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ماهم بمؤمنین نامش در جریده آنها ثبت کنند - که و بالآخرة
هم یوقنون زیراکه از یومنون بالغیب در گذشته باشد - و بعالم الیقین رسیده یقین در مشاهده باشد - و ایمان

در غیب و غیبت باشد - از اینجا ترا معلوم شود - که چرا با مصطفی علیه الصلوة والسلام خطاب آمد - که ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان او را با کرام با عالم کتاب و ایمان کشیدند - از بهر انتفاع خلق طلعت رحمت ایمان قبول کردند - زیرا که صفت رحمانیت
داشت . وما ارسلناک الا رحمة للعالمین - این بیت معنی میدان که اگر او را با کتاب و ام الکتاب داده - اما ایمان و اسلام را بخود
راه نداد - برای نصیحت جهانیان را در آرند او از کجا و رسالت و غیب از کجا دریغا العزیز هر که سالک در عالم یقین و حقیقت
خود را محو می بیند - و خدای تعالی را ماحی می بیند - یمحو الله ما یشاء را پس پشت گذاشته باشد - و یثبت را اثبات کرده
باشند - اگر لقا را مقام وی سازند - و آنگاه اهل ثبات را و اهل حقیقت را بر دیده او عرض دهند - مرد اینجا اثبات
شود - نه محو اهل محو را واپس گذاشته باشد - اما درین همه مقامات و درجات نامتناهی باشد - تا خود هر کسی در کدام درجه
فرود آید - وما تدری نفس بای ارض تموت بیان این مسئله - العزیز دانی - چه خوف دارد - و این آیه با خود اندیشه
کن - و اگر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو - که گفت - ان فی قلب ابن آدم وادیه و اشعه علیه فی کل واد شعبة فمن
تبع قلبه الشعب لم یبال الله فی ای واد اهلکه گفت - در دل بنی آدم وادیهای فراخ و عظیم است . هر که در متابعت
آن وادیها باشد بیم آن بود - که هلاک شود - و جای دیگر فرمود - مثل القلب کریشة بارض فلاة تقلبها الریاح کیف
شاءت - باد رحمت عشق این دل را در وادیها خود میگرداند - تا جای ساکن شود - و مسکن یابد - و طلب خود منقلب
است - همی گردنده است - از گردیدن نه ایستد - العزیز اما اذا اراد الله قبض روح عبد بارض جعل فیها حاجة چون
خواهد - که در وادیه ناز دل سالک را آنجا متوقف گرداند - و قبض روح او کند در آن مقام او را محتاج و مشتاق
آن زمین و آن مقام گرداند - تا سر بدان مقام فرود آرد - و بدان قانع شود - در عالم فنا همه سالکان همه طریق همه را دهند که
کل من علیها فان - اما تا خود بعالم لقا کرا رسانند - و تا که خود را باز بینند - و تا خود هر کسی کجا فرود آید - و یبقی وجه ربک ذو الجلال
همین معنی دارد - وما منا الا وله مقام معلوم - و از بهر سالکان خواسته است - و نهایت هر یکی پدید کرده است - العزیز
این ارض چه فهم کرده - ان الارض یورثها من یشاء من عباده این زمین خاک نباشد - که زمین خاک رقم فنا دارد
[illegible] - که چون فردا درین مقام رسی - بر تو لازم شود

گفتن وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین - و جای
دیگر بیان میکند - و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون چون زمین فنا که قالب
بر زمین لقا که دلست - مبدل شود - مرد را بجائی رسانند - که عرش مجید را ذره بیند - و در هر ذره عرش مجید بیند -
از آن بزرگ نشنیده که گفت - در هر ذره سعید و شصت حکمت - که خدای عزوجل آفریده است - اما من میگویم
که در هر ذره هزار حکمت نامتناهی تعبیه است - و آن ذره در جمله موجودات با این ذره مینماید - و ان من شیء الا یسبح
بحمده همین معنی دارد - دریغا که مرد منتهی در ذره هفت آسمان و هفت زمین بیند - که آئینه کل موجودات است -
و مخلوقات بیند - چون در ذره موجودات بیند - ندانم که در موجودات چه بیند - سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه همین معنی دارد - که همه چیز آئینه او شود - و از همه چیز مائده معرفت یابد -
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض این همه بیان که گفته شد - کرده است - العزیز نگاهدار
گوش دار - خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه را که برسیده - احوال مختلف میگذارد - که ترتیب کتاب حاصل آید
را چه کنم - والله غالب علی امره بعضی از معرفت نفس خود بشنید - در تمهیدهای گذشته و بعضی در تمهید دوم
گفته شد - بتمامی شمه و قدری چنانکه و شاید - و چنانکه باید - اینجا گفته شود - العزیز چون مرد باین مقام برسد - که از
شراب معرفت مست شود - چون بکمال مستی رسد - و بنهایت اشتهار خود رسد - نفس محمد را که لقد جاءکم
رسول من انفسکم بروی جلوه کند. طوبی لمن رآنی و آمن بی طراز روزگار وی سازند - و دولتی
باید - که ورای آن دولت دولتی دیگر نباشد